



ڈاکٹر زاہر حسین لائبریری

DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY

JAMIA MILLIA ISLAMIA

JAMIA NAGAR

NEW DELHI

Please examine the books before taking it out. You will be responsible for damages to the book discovered while returning it.

OVERNIGHT COLLECTION

F/Rare

DUE DATE

909

RAZ

____ Acc. No. _____

This book must be returned on the next day of issue at 10 a.m. positively failing which the defaulter will be liable to pay a fine of **Rs. 10/-** per day.

Dr. ZAKIR HUSAIN LIBRARY



76309

هفت اقلیم

تالیف

امین احمد رازی

جلد اول

بتصحیح و تفسیر

(حصہ اول ، از صفحہ ۱ تا صفحہ ۱۱۲)

سر ادوارد دینیسون راس ، پی - ایچ ، تی ، بی - آئی - ای ،

خان بہادر مولوی عبدالمقتدر

(حصہ دوم ، از صفحہ ۱۱۳ تا صفحہ ۲۰۸)

الکزنادر ہملٹن ہارلی ، ایم - اے ،

خان بہادر مولوی عبدالمقتدر

(حصہ سوم ، از صفحہ ۲۰۹ تا صفحہ ۳۱۲)

الکزنادر ہملٹن ہارلی ، ایم - اے ،

خان بہادر مولوی عبدالمقتدر

محمد محفوظ الحق ، ایم - اے ،

برای رایل ایشیائک سوسائٹی آف بنگال

در مطبع پرنٹس مشن ، کاکتہ ، طبع ۲۰۰۰

سنہ ۱۳۵۸ ہجری قمری ، مطابق سنہ ۱۹۳۹

مسیحی

- ۴۶¹⁶ موب.
 ۴۶²² Omit (MSS.) بر.
 ۴۳¹² (MSS.) لایق for رایق
 ۴۳¹⁴ (K, Hab., II, 236) for
 عبد المطلب.
 ۴۳¹⁷ Omit بن before محمد.
 ۴۳¹⁸ (C, K, Hab., II, 335)
 اخبار for اخبار.
 ۴۳¹⁹ Overline كتاب الردة: read
 قتل for قاتل.
 ۴۵⁵ (after است) and
 either و (Tabari, I. Athir)
 throughout before the
 isma'īl-fā'il, or ف (Ath.,
 ۹۱).
 ۴۵⁹ (C, E, K, M, Athār) for
 ان.
 ۴۵¹² (M, Hab., I, 4^b) for
 انساب.
 ۴۷⁴ (MSS.) رفع for دفع.
 ۴۷¹⁹ (A, C, E, M) for ولايت.
 ۴۸¹¹ (MSS.) for بوالی.
 ۴۸¹² تکامشی for نکامشی.
 ۴۸¹⁸ Omit (MSS.) و before من.
 ۴۹¹⁰ (MSS.) سدد for سفد.
 ۵۰¹ (MSS.; K: جبره for حره
 هشام for هشام: جبره)
 (MSS.).
 ۵۰² (MSS.: cf. نواس for فواس
 مالک for غالب: ۴۲¹⁹ inf.)
 (MSS.).
 ۵۰⁴ Overline استيعاب.
 ۵۰¹⁶ (MSS.: M: جنيس for خنيس
 جنيس).
 ۵۰¹⁸ Overline حبيب السبر; also
 at ۹۱¹⁵; ۱۰۴²¹.
 ۵۱¹ وزده
 ۵۱¹¹ معشر (M) for معشر.
 ۵۱¹³ (M) for الله.
 ۵۲⁵ Overline ابو; فصل الخطاب
 ابی (MSS.).
 ۵۲⁷ Overline کامل.
 ۵۲¹⁹ فراس (sup., ۵۰²).
 ۵۲²² فراعنة.
 ۵۳¹² كوة (Gon).
 ۵۴¹⁴ (A, E, K, M) for
 أزموذن.
 ۵۵¹⁷ بیدغش.
 ۵۶¹⁸ گانگو.
 ۵۷⁷ Overline التوازيخ.
 ۵۹⁶ For سکر poss. سکر should be
 read (Mun. Lub., II, 360).
 ۶۰⁶ و وون.
 ۶۰¹² انتظار.
 ۶۰¹⁸ for پانگل.
 ۶۱² (MSS.) حسين for حسن.
 ۶۳⁴ Poss. سکر (see sup., ۵۹⁶)
 for قلاع: سکر.
 ۶۳^{17, 19} شير for عشرير (MSS.).
 ۶۶⁵ احمد for محمد (MSS.).
 ۶۶¹⁰ گاويل.
 ۶۶²⁰ سگان for سگان.
 ۷۰²¹ should be a heading.
 ۷۱¹⁶ Add عمر (A, C, E, M) before
 زياده.
 ۷۵²¹ ريكندده for ريكندده.
 ۷۷³ Overline طبقات اكبري; also
 at ۸۷³; ۸۹¹².
 ۷۹¹⁰ (MSS.) و جمال.
 ۸۰²² (MSS.) بحساب for بحساب.
 ۸۱⁷ بركه.
 ۸۱¹⁶ پدن.

- ۲۱۵ جبهه (A, C, E) for حبه (Awl., I, 18²³)
- ۲۱۱۳ ^{لهم} اللهم.
- ۲۲۳ ع (A, C, E, K, Awl., I, 24²) for ع before كنهه.
- ۲۲۵ Add ل ساير (MSS.) after ل.
- ۲۲۶ Overline تاريخ بافعی.
- ۲۲۱۰ Overline نفعات; also at ۲۳۱۷; ۱۰۸۷; ۱۱۱۳.
- ۲۲۲۰ يك (A, C, E) for دو. Overline قرآن; also at ۲۲۳۳; ۲۵۲۱; ۳۵۱۲; ۱۱۱۱.
- ۲۲۲۲ جزو (MSS.) for جزو.
- ۲۳۱۰ Omit (A, C, E, K, Naf.) عي before كردم.
- ۲۳۱۰ عي نياز for نياز.
- ۲۳۱۶ شد - و for شد (MSS.).
- ۲۳۱۹ سعيد for سعد.
- ۲۴۱ Add امدده (A, C, E, K) before بر.
- ۲۴۶ ملازمت (A, C, E, K) for ملازم.
- ۲۴۹ Omit احمد بن الجعد.
- ۲۴۱۸ مقعد (A, C, E, K) for مقعد.
- ۲۴۹ Omit بخورند (reading of K only).
- ۲۴۱۰ هشتاد for هشت (MSS.).
- ۲۴۱ اورنگ.
- ۲۴۱۱ Prob. خان باغ should be read for هجر (MSS.).
- ۲۴۹ اصغر for اخضر.
- ۲۴۹ الرنج for الرنج (MSS.).
- ۲۴۱۰ بدميون for برميون (MSS.).
- ۲۴۲۱ رسول (MSS.).
- ۳۱۱۲ و دجله و فرات (K, M).
- ۳۱۱۴ و چون (MSS.).
- ۳۱۱۸ Text as in MSS., but faulty; it should prob. be:
- مثل اخشيان واخشان قعيقان
و ابو قيس است.
- ۳۱۴ Add كه (MSS.) before صفا (fin.).
- ۳۲۰ زير (MSS.) for زير.
- ۳۲۱۴ ملاطمة for ملاطمة (MSS.).
- ۳۲۲۲ Add بنائي (C, E, K, M) after دوم.
- ۳۳۱ Omit (A, C, E) و before كلاب [قصي بن كلاب].
- ۳۳۲ كشته and شده (MSS.; Awl., I, 57¹³).
- ۳۵۱۶ Overline گنجخانه.
- ۳۶۲ Overline انقلب.
- ۳۶۷ تذكرة (also تذكرة); also (الاوليا) at ۱۰۵⁹; ۱۰۶¹⁰; ۱۱۰¹³.
- ۳۶۱۰ روى (MSS.) for روى.
- ۳۶۲۱ Omit خطاي (B).
- ۳۷۱ گوسپند (MSS.).
- ۳۷۶ بيان (K, Lub., II, 139¹⁶) for و زبان.
- ۳۷۱۳ رعه (K) for رعه.
- ۳۷۱۷ لطائف (MSS.) for لطائف.
- ۳۸۱۱ يا ابو خود بردي.
- ۳۸۱۸ رباعي (MSS. except B) for رباع.
- ۳۹۴ قابر قانيه for قابر.
- ۳۱۰ عباد for معاذ.
- ۴۱۱ لله for الله.
- ۴۱۱۳ الملوات (MSS.).
- ۴۲۴ Re بن, see *sup.*, ۹۱.
- ۴۲۱۱ Overline الدرر.

ERRATA ET EMENDANDA IN FASC. I.

- ۱¹⁶ اید (A, C, E, K) for اید.
- ۲² اعتراف (MSS.).
- ۲²⁰ خذف (A, C, E, K) for خذف.
- ۳⁸ Read شیخ ابو علی صوزی.
- ۴¹⁸ (A, C, E, K). و ظهور بصورت
- ۵⁶ Overline مجمع الانساب ; also at ۵۳⁶ ; ۵۴².
- ۶⁶ Overline صور الاقالیم ; also at ۱۰۲¹⁸.
- ۸⁶ Read and overline مسالک ممالک (A, C, E).
- ۱۰¹⁰ سال (A, C, E, K) for سال.
- ۱۱¹⁶ درازا or و پهنائی (A, E).
- ۱۳¹⁸ مجاری (A, B, C, E) for معاذی.
- ۱۶⁷ Read ابتداء for ابتدا , as at ۳۱¹⁴.
- ۱۱¹¹ بن اقطن for بن یقطن (MSS.).
- ۱۷¹ الشمس (MSS.; Hab., I, 2⁵⁰).
- ۱۷¹¹ نموده جمیع (MSS.; Hab., I, 2⁵¹).
- ۱۸¹⁰ واقون بن ابی مالک.
- ۱۸¹¹ Omit و معاصر او and read (MSS.).
- ۱۸¹⁴ ملک (MSS.).
- ۱۹⁸ Omit بن (MSS.).
- ۱۹¹⁴ Cf. Hab., I, 2⁵², omits بن (A, C, E, K).
- ۱۹¹⁸ الزمان (A, C, E, K, Hab., I, 2⁵⁸).
- ۱۰⁷ دوش (MSS., Hab., I, 2⁵⁶) for روغن.
- ۱۰¹⁸ سباء (A) for سباء.
- ۱۱^{2, 4} زرع (A, E, K) for زرع.
- ۱۱¹² Add و سوختن (A, C, E, K, Hab., I, 2⁵⁷) after کشتن.
- ۱۱¹⁵ شود (A, C, E, K, Hab., I, 2⁵⁷) for بود.
- ۱۱¹⁵ فرار بر قرار.
- ۱۱²² تخریب for تخریب.
- ۱۲⁴ ذو (MSS.).
- ۱۲¹⁵ (N B. error in lineation) خضرا (C, E, K) for خضرا.
- ۱۳² و بعد از (A, C, E, K) for و بر.
- ۱۳¹⁴ ست (A, C, E, K) for ست.
- ۱۳²⁰ Omit الدین (MSS.).
- ۱۵² Overline عجایب البلدان ; also at ۱۵¹² ; ۲۸¹⁹ ; ۲۹¹⁹ ; ۳۳²⁰ ; ۳۹¹⁸ ; ۱۰۳¹⁶.
- ۱۵³ صفوان (MSS.).
- ۱۵¹² Add لطافت (A, C, E, K) after غایت.
- ۱۶⁷ معجر (MSS.).
- ۱۶¹² نماز (MSS.).
- ۱۷³ عمارات (MSS.).
- ۱۸² توریت.
- ۱۸²³ نوند (A, C, E, K) for نوند.
- ۱۹⁷ بیشت (A, E, K, M).
- ۱۹²⁰ ازان حقیر تر است (A, C, E, K, Awt., I, 17⁴)
- ۲۱¹ بگرد (MSS.).

بسم الله الرحمن الرحيم

خرد هر کجا گنجی آرد پدید
بنام خدا سازد آنرا کلید
خدای خرد بخش بخرد نواز
همان ناخردمند را چاره ساز
چو راه یارو گردد نماینده اوست
چو در بسته گردد کشایند اوست
همه بود از بود او هست تمام
تمام اوست دیگر همه ناتمام

حمد مر خدا را جل جلاله که عندلیب زبان در قفس دهان بذر او
رطب اللسان است و طوطی بیان در شکرستان شکر او شیرین زبان *

* شعر *

پیش وجود همه اینست
بیش بقای همه اینست
مهر و خورشید که جودش هست
مهر و خورشید که جودش هست
کن پخته تدبیرها
کن پخته تدبیرها
لعل طراز کمر آفتاب
لعل طراز کمر آفتاب
کیست درین دایره دیر پای
کیست درین دایره دیر پای
و نعت وائز و محمدر متفکر سروری
و نعت وائز و محمدر متفکر سروری
از کقاب افاده اوست *

* شعر *

معتمد گازل تا اید هر چه هست
بآرایش نام او نقش بست
و بر آل و اولاد و اصحاب پاک او
که قایدان راه دین و ناقدان سکه
علم الیقین اند *

اما بعد چنین گوید معمر ابن مقالات و مقرر ابن کلمات

امین احمد رازی اصلح الله احواله که این کمینت بی بضاعت

هفت اقلیم

همیشه اوقات را در تعلیق احوال ابرار و اخبار اخبار مصروف میداشتند و از بهار فوائد و اشعه انوار عواید ایشان اعتراف و اقتباس می نمود - تا آخر بقایر وفور خواهش خود و اشارت بعضی از دوستان خاطر بدان قرار گرفت که تذکره جمع سازد از نظم و نثر تا زمان حال را کاری و ایام مستقبل را یادگاری باشد - و بعد از شش سال که لیل و نهار بدان مواظبت نموده شد کتابی بمحصل پیوست مملو از اشعار و اخبار و حکایات و آثار که هر مفعولش گلزار است روح افزا که دماغ اهل خبرت را معطر میدارد - و هر درفش چمنی است خرم و زیبا که دیده ارباب بصیرت را منور میسازد *

* شعر *

بدانی چو بیکو درو بنگری

که جان کنده ام تا تو جان پروری

نظارگیان از گل و ریاحین آید

ineation)

بلی بکابر از روی

خضی سعاد

۱۰. در هر روز میمانند - لا جرم بخاطر رسید که از هر خرمن آن دانه و از هر کیلش پیمانه جمع ساخته کتابی علیحده تصنیف نماید تا همه کس را از نقل و مطالعه آن حظی و افرو نفعی متکثر باشد *

* فرد *

بر آن سواد هر آنکس که دیده بکشاید

بعینه بودش در نظر سواد بهشت

۲۰ امید از حضرت باری جل و علا میدارد که این مشیت خدای ریزه مقبول طبع سخن شناسان و مطبوع خاطر نکته سرایان گردد - اگر خطا و سهوی دست داده باشد بکرتک عفو تراشیده از قلم اصلاح راست سازند - و اگر در فکر و قدرتی بکار نرفته باشد بزرگی نموده خرده نگیرند - چه فصاحتی

بلاغت شعار خزانه معانی را از گوهرهای شاهوار قهی ساخته اند -
چه گفته آید که نگفته باشند و چه آورده شود که نیاورده باشند *

* فرد *

سخن هر چه گوئی همه گفته اند بجا روبر دانش همه رفته اند
بنا بر آنکه این کس را پیرو ایشان شمردند و بدان نام برند بدین قریهات جرأت
نمود - چه از عارف باری خواجه عبد الله انصاری نقلست که از هر پیری
سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان را یاد دارید که بآن بهره تمام
خواهید یافت - و از شیخ علی مروری منقولست که خویشتر را میان
ایشان در خیزان و خود را از ایشان فرا نمای اگر چه میدانی. که چگونه
رسوائی تا فردا اگر گویند تو کیستی گوئی من پیرو ایشانم و اگر معنی
سخن ایشان ندانی سری در جنهان تا فردا گوئی من از سر جنه

سدگان

هست

کر

- که رشک لعبت مانی و صورت چین است
که دست عقل ز اطراف او گهر چین است
ز پای تا سر او یک بیک قامل کن
بین چگونه همه نغز و خوب آئین است
ز بسکه غبر و مشک است توده بر توده
دماغ دانش و اندیشه غبر و آگین است
مفرحیست ز بهر روان غمزدگان
که مدح و هزلش معجون تلخ و شیرین است

مکبر خردۀ که مدح و هجای او بهم است
 که در کتاب خدا آفرین و نقرین است
 دقیقهای معانی در لباس حروف
 چو در سیاهی شب روشنی پروین است
 ز گونه گونه سخنها تروتازۀ او
 بدست فضل و هجر دستۀ رباعین است
 سفینه ها همه در بحر دیده اند بسی
 سفینه که درو بحر ها بود این است

چون ما حصل این تذکره ذکر هفت اقلیم است هر آئینه این نسخه را
 موسوم به **هفت اقلیم** گردانید تا اسمی با مسمی باشد - و تاریخش
 ازین رباعی که زاده بکر فکر است معلوم و مفهوم میشود * * رباعی *

این نسخه که هست همچو فردوس نگر

۱۰۰۲ = "تصنیف امین احمد رازی" گو

مخفی نماند که حکمای دقیقۀ تشدن خرد اقتباس اقتضای نداشتند دارند
 که نصفی از کره زمین در بحرا عظم که آنرا اوقیانوس خوانند مستور
 است - و نصف دیگر در عالم نمایش ظهور و بصورت بیدۀ که آنرا در آب
 انگنند - و این نصف که مکشوف است نصفی که در جانب جنوب افتاده
 و برانست - و نهایت جانب شمال هم آب دارد - پس از چار بخش زمین
 یک بخش کمتر عمارت دارد - و جمله کوهها و بیابانها ازین جمله است -
 روی حقیقت در نگردد دانگی معمور نیست - اما عادت چغین
 در این قطعه را ربع مسکون می نامند - و ربع مسکون در شمال خط

استواست - و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل الفهار
مخاضی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند - و هر شهر و ناحیه
که بر این خط بود شب و روز در آنجا برابر باشد - و در سالی هشت
فصل در آن دهار وقوع یابد - دو بهار و دو تابستان و دو پاییز و دو زمستان -
و اکثر اوقات در آن صحاری و بلدان گل و یخکان باشد - و در مجمع الانساب
از صور الاقالیم و ممالک و ممالک نقلست که جمله ربع مسکون صد ساله
راه است - چنانکه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت و آنقدر
طعام و شرابی که قاعده است بکار برد و آسایشی که رسم است بجا آورد
گرفته و بیش از آنکه صد ساله راه بمرور دهور و سبب طوفانها خراب گشته و آب
چه از طرف شمال پیداشده یکی از ایشان چهارده ساله هم کم آمده -
و از طرف جنوب پادشاه گردید - و مدتها برین منوال بود تا حادث رانش
شد ~~الدیوبی سلطان مشرق اتفاق گردید~~

و طول هر اقلیمی از مشرق است تا مغرب - و هر اقلیمی
استوا نزدیک تر است درازی و پهنای آن زیاده است - و از دریاهای
اعظم آنچه حکما آنرا از حساب ربع مسکون گرفته اند پنج است - و از بحیرات
نیز پنج است - و اگرچه مخاضی دیگر بخار درین ربع است اما بسبب
آنکه مبادی آن در ارباع دیگر واقع است از حساب این ربع نداشته اند -
و در بحار و بحیرات این ربع جزایر بزرگ و کوچک بسیار است - و ایضا
پنج کوه رفیع و وسیع درین ربع واقع است و عدد مجتمع جبال از دریست
متجاوز است - و قریب بدریست و چهل انهار و جوی بزرگ باشد که عبور
آن میسر نشود مگر بکشتی *

بنی شرحبیل بامر سلطنت قیام نمود - و بعد از ابو کریم بنی افراسیاب
بنی ابرهه پادشاه شد - و او از ملوک یمن بوفور اسباب جنگ و سلطنت
مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز داشت
دولت خود با هزار علم که در سایه هر علمی هزار نفر

بجانب مشرق نهضت فرمود - و از جیحون گذشته ماوراء النهر را مستقر
ساخت - و بلده سغد را خراب ساخته شهری بساخت موسوم به شمرکند
که عربان معرب ساخته سمرقند گفتند - مدت سلطنتش صد و بیست سال
بوده - و بعد ازو پسرش ابو مالک مالک تخت و افسر گشت - و مدت
پنججاه سال پادشاهی کرده در گذشت - و امرا و ارکان دولت ولد ارشدش
را که موسوم باقرن بود بیادشاهی برداشتند - و اقرن بن مالک ملقب
به تبع ثانی گردید - و او معاصر بهمن بن اسفندیار بود - و مدت ملکش را
پنججاه و سه سال گفته اند

ابو کریم بنی راند زاده اش ملک بن ابی کرب بن اقرن بر مسند سلطنت
تکیه زده سی و پنج سال حکم راند - و بعد ازو ملک بابوکرب اسعد بن
مالک بن ابوکرب منتقل شد - و ابوکرب اسعد به تبع اوسط ملقب بود - و چون
بشدت قهر و غضب اقصاف داشت یمنیان پسرش حسان را با سلطنت
برداشته اسعد را بقتل رسانیدند - و حسان بن تبع الاوسط چون بر
اورنگ خسروی متکی گردید بتدریج اکثر قاتلان پدر خود را بقتل رسانید -
و بعد از آن لشکر بومامه کشیده آنولایت را بتصرف در آورد - و زرقا را
که تا سه روزه راه نور باصره اش احساس اشیا مینمود بدست آورد - از وی
پرسید که چه چیز قوت رویت قرا بدین غایت رسانید - جواب داد که
هرگز نمک نه خورده ام - و شپیی بی آنکه سرمه در چشم کشم خواب

فرموده ام - و بعد از حسان عمرو بن تبع الاوسط بر سر در سردری برآمده شصت
سال پادشاهی نمود - و او معاصر شاهپور بن اودشیر بود - و از عقب او عبد
بن کلال متصدی امر حکومت گشت - اگرچه بدین عیسی ایمان آورد
اما ظاهر نتوانست کرد - زمان ایدالتش هفتاد و چهار سال بود - حسان بن
جع الاصغر آخرین تبعه یمن بود - و مدت هفتاد سال در سلطنت و اقبال
فرزاند - و در زمان ایالت خود بعزم تسخیر بلاد و امصار اعلام ظفر آثار هر
نواحیه ابتداء مدینه طیبه را محاصره نمود - آخر شفید که آن شهر سرای
محرمت پیغمبر آخر زمان خواهد بود - ترک محاصره نموده رایت عزیمت
بمکه متبرکه بر افراخت - و چون صورت تخریب بیت الله را در
بین قلب جای داد همانروز دستها و پاهای او خشک شد و آخر نقش ۱۰
ن اراده از صفحه خاطر سترده علتش بصحت مبدل گشت و ملبس
باس دین موسوی گردید - و چون متوجه دارالملک خود گشت اکابر
اعظم بنی حمیر معروض داشتند که تو ترک دین آبا و اجداد خود کرده
بگر طریق اطاعت تو نمی سپریم - تبع گفت - بیائید تا با آتش النجا
نایم - حقیقت هر ملت که ظاهر شود بانفاق آن کیش را قبول فرمائیم - ۱۵
آنزمان دو کس را که باهم خصومتی می افتاد بفاربه در نواحی
بها بود میرفکند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل بود
سوزخت - القصه مشرکان با بتان خویش در ملازمت تبع بدان غار
رفت - و بدستور مهبود آتشی عظیم از آن غار بیرون آمده اصنام را خاکستر
گشت - بنابراین سایر یمینان دین موسوی را اختیار نمودند - و بعد از ۲۰
تبع الاصغر ربیعہ بن نصر اللخمی باستظهار کثرت تبع بر ملک یمن
تسلط یافت - و ۶۰ می در حکومت خود واقع دید که آن سبب هدایت
فرموده به نبوت احمد مختار صلی الله علیه و سلم و آله الاخیار و وقوع ۲۳

- قیامت و حشرو نشر ایمان آورد - و سطیم و شق هر دو در عصر ربهینه بودند - سطیم بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت تمام داشته - و باتفاق مورخان در اعضای او استخوان نبوده مگر کله و سر دست و اصابع - و بعضی برآوردند که روی وی در سینه اش بوده - هرگاه در غضب رفتی پر باد شده بنفشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشتی و او را مانند جامه درهم پیچیده بمجالس میبردند - و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفی خبر دهد بسان مشک روغن میجنابانیدند - و سطیم میگفت که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر و الخفیات با حضرت موسی استراق سمع کرده بود مرا بر مغیبات مطلع میکرداند - و سطیم مدعی ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود - و شق نیز در کهانت مهارت موفور داشته - و پسر خاله سطیم بود و با سطیم در یکرز متولد شده و او بصورت یکنصف آدمی بوده - القصة بعد از ربیعہ بن نصر اللخمي مرثد بن عبد کلال که برادر مادری تبع اصغر بوده پادشاه شد و او نیز خوابی دید که ظهور ملت حضرت علیه السلام و التکیة از تعبیر آن بوضوح می پیوست - و بعد از چهل و یک سال زمام مهام سلطنت را در قبضة اهتمام و اقتدار پسر خود ولیعہ نهاد - ولیعہ سی و هفت سال سلطنت رانده ابرهه بن الصباح صاحب ملک و مال گشت - و نسب ابرهه بکعب بن سباء الاصغر الحمیری می پیوست - و از عقب وی صباح بن ابرهه بر مسند حکومت تکیه زده پانزده سال روی بضبط ملک و مال آورد - و بعضی از مورخان را اعتقاد ایست که بعد از سلطنت صباح بن ابرهه صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمیده - و پس از حسان دوشفا تر بعنف و فیرنگ زمام امور جهانبانی را بقبضة تصرف در آورد - و بارتکاب فسق و فجور مشغول بوده - چنانچه هر جا نام

- ری شنیدی طوعاً و کرهاً او را طلبداشتی - تا آخر پسر می که نزد او آوردند سوم بذرع بود و ملقب بذونواس - و ذرع کار می در ساق موزه خود تن ساخته بود - چون مجلس از اغیار خالی گردید بهمان کار ویرا بخت دستش از دامان اهل آن شهر و مکان کوتاه گردانید - و ذرع را می پسرزید میدانند که بعد از بست پشت بقضایان می پیوندد - ۵
- روخی ولد صلیبی تبع الاوسطش میخوانند - القصه چون ذونواس اساس است ویرا مفدرس گردانید خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان بر بساط خلعت متمکن گردید - و اوسرخیل اصحاب اخذود بوده - و اصحاب اخذود که کلام معبد ربانی بذکر آن ناطق است کفایت از ذونواس بجای آورد - و او در ایام حکومت خود فرمود تا خفدتها کفدند و آتش ۱۰
- ساز بر افروختند - هر که از ملت عیسوی نگردید بآتش بیدادش میزدند - و آن سر دفتر اهل ظلام در کشتن عیسویان دتیقه مهمل قاهر می گذاشت - تا قیصر که متابعت ملت عیسوی می نمود نجاشی پادشاه حبشه نشانی فرستاد متوجه استیصال ذونواس ۱۵
- شد - و ذونواس طاقت مقاومت در ۱۰۰ روز نداد قرار بر فرار اختیار کرد - و راه غریب بحر فنا شد - از قوت وی ذوجدن نامی روزی بعد قائم مقام گشته او نیز دست برد سپاه حبشه متوهم گشته از ذونواس بعالم باقی شمرت - و بعد از فرار ذوجدن ارباب نامی سببان نجاشی بصنعا در آمده پای بر مسند حکومت نهاد - ۲۰
- که در سلک سرداران جیش حبش انتظام داشت لشکری بر سر آورده او را بقتل رسانید - و بیست و سه سال در آن ملک رایت دولت داشت - و در آخر ایام حیات بعزم تحزیب خانه کعبه لشکر ۲۳
- حرم حرم کشیده بغضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده ۲۳

بزخم سنگ سجیل متوجه درک اسفل گردید - و بعد از حدوث این
 حادثه یکسوم بن نبره پادشاه شد - بقولی چهار سال و بقولی هفده
 سال سلطنت کرد - و پس از وی برادرش مسروق بن ابرهه افسر ایالت
 بر سر نهاده بعد از دوازده سال در معرکه سیف بن ذو یزن کشته شد -
 و نسب سیف به تبابعه می پیوندد - و او بخدومت انوشیروان رفته
 التماس مدد نمود تا مملکت موروث را از تصرف اهل حبشه انتزاع نماید -
 و انوشیروان حکم داد که از سپاهیان هر کسیکه در زندان باشد بیرون آورده
 همراه سازند - و فرمانبرداران پیری را که در معارک کارهای با نام کرده
 بود و وهرز نام داشت بر جمله آن سپاه امیر ساخته همراه بوی ساختند -
 ۳۰ و سیف و وهرز با آن سپاه بجانب یمن در حرکت آمدند - و مسروق از
 کیفیت حادثه آگاه گشته با صد هزار کس ایشانرا استقبال نمود - و سیف
 و وهرز با پنجاه هزار کس از بنی حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان
 مقاتله نهاده - در حمله اول مسروق بزخم تیر دلدوز وهرز از پای در افتاده
 لشکرش روی بهزیمت نهادند - و سیف قدم بر مسند سلطنت نهاده
 ۴۰ ابتداء قصر غمدان را که در زیر گنبد خضرا نشان شبیه و نظیر آن عمارتی
 صفت ارتفاع نه پذیرفته بود محل جلوس گردانید - و پس از هفت
 ۱۵ سال جمعی از حبشیان او را در مید گاهی تنها دیده بقتل رسانیدند -
 و چون این خبر به انوشیروان رسید وهرز را جهت دفع و رفع حبشیان
 بیمن فرستاده حکومت آن مملکت را بدو ارزانی داشت - و وهرز بعد از
 ۲۰ چهار سال فوت گشته پسرش مرزبان لوای ایالت مرتفع ساخته او نیز
 متوجه عالم جاودان شد - و بر اثر مرزبان فیلسجان بحکم کسروی قائم مقام
 گردید - و چون او نیز نماند ولدش خرخره قدم بر مسند خسروی نهاد -
 ۳۳ و روایتی آنکه بعد از فیلسجان شخصی که موسوم بخزران بود والی گردید -

چون او نیز نماند پس از نوش جان نامی رایت ایالت بر افراشت -
 بعد از عقب او سرزبان کامران شد و چون او نماند حکومت بخرخسره
 رسید - بهر تقدیر چون خرخسره مدنی ایالت نمود هرمز از وی رنجیده
 بآذان ابن ساسان را در آن مملکت حاکم گردانید - و او بقبولت حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم ایمان آورده مومن و موحد از جهان انتقال نمود - انگاه
 نادریه که خواهرزاده بآذان بود و متابعت ملت نبوی نمود حاکم شد -
 اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید - و بعد از فوت وی
 حکومت آن مملکت باولیای دولت دینی محمدي قائم گردید - و از خلفای
 راشدین به بنی امیه و از بنی امیه بآل عباس منتقل گشت - و از
 خلفای بنی عباس غلامان حبشی آن ولایت را اقتراع نمودند - ۱۰
 و از ایشان بآل زیاد انتقال یافت - و بعد از آن به بنی افطس و به بنی
 طباطبا قرار گرفت - و چون دولت آنجماعت سپری گردید منصور
 بن فضل الکوفی که از دعای اسمعیلیه بود بر مسند حکومت تکیه زد - و بعد
 از او در سنه سته و عشرین و اربعمائه بابوهاشم حسن بن عبد الرحمن که نفس
 زکیه لقب داشت و حمزه بن ابی هاشم که از اشراف حمیریان بود منسوب ۱۵
 گردید - و در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه ناصر بن حسین دیلمی دعوی
 امامت کرده چند وقت آن ولایت را متصرف گشت - و در سنه ست
 و خمسين علي بن محمد الصليحي بر آن مملکت استیلا یافته مکه و مدینه
 را نیز در تحت ضبط آورد - و از عقب وی آل ذریع روزی چند اسپ
 مراد را بجولان آورد - در سنه اربع و خمسين و خمسمائه ملک ناصرالدین ۲۰
 ابوبی کار فرما گشت - و از اولاد او در سنه ست و سبعین و خمسمائه
 ملک توران شاه و ملک کامل و ملک مسعود منتقل گردید - و در سنه ست
 و عشرین و ستمائه به بنی رسول که از امرای ایوب بود رسید - و در سنه سبع ۳

و بحر بصره و بحر هندش خوانند واقع است - و مردم را ازین دریا منافع
 بیحد باشد - و سفایین ازین بحر به سلامت برآید - و اضطرابش از دیگر بحور
 کمتر بود - اما گردابی دارد که چون کشتی بدان موضع افتد دیگر خلاصی
 ممکن نباشد - طول این دریا را صد و شصت و هشتاد و هشتاد
 فرسخ گرفته اند - و در میان دریای عمان و قلزم پانصد فرسخ زمین
 خشک افتاده که آنرا جزیره العرب خوانند - و اعراب بسیار در آنها ساکن
 اند - هجر بلده ایست میان عمان و عدن - و در آن ناحیه نسفاس بسیار
 است - و آن جانور است مانند نصف بدن انسان که یک دست و یک پای
 و یک چشم دارد و دست او در سیف اوست - و بزبان قازی تکلم میکنند -
 ۱۰ و مردم او را صید کرده میخورند - از شخصی نقلست که من در آن دیار
 رسیدم و بسالار آن ناحیت گفتم که من نسفاس ندیده ام - در فور بعلامی
 اشاره کرد - غلام نماز دیگر آمده نسفاسی زنده بیاورد - چون در من
 نگریست گفت بخدا که مرا فریاد رس - بغلام گفتم که او را بگذار - گفت
 بکلام او فریفته مشو - و من قبول ناکرده او را رها کردم - چون باد از پیش
 ۱۵ من بیرون رفت - و ایضاً آرم شداد در بین ما بین صنعا و حضر موت بوده -
 آورده اند که شداد صد کس از معتمدان خود جهت آن امر تعین فرموده
 هر یک را هزار کس تابع ساخت - و ایشانرا در خزاین و اموال خود
 تصرف داده بعمال اطراف فرمان داد که از سیم و زرو جواهر و عطر آنچه
 سامان پذیرد بدان مکان نقل فرمایند *

* نظم *

آنرا که فلک مطیع فرمان باشد

۲۰

با عیش و طرب دست و گریبان باشد

مشکل نشود بدهر کاری بروی

هر دشواری پیش وی آسان باشد

۲۱

نقل است که مساحت آن قصر دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ
 بود - و در درون آن سیصد هزار قصر ساخته بودند که خاک آن مشک
 و عفران بوده - و در آن عمارت خشت زرین و سیمین بکار برده بودند
 و جواهر نفیسه مکلل گردانیده - و ستونها از یاقوت و زبرجد نصب فرموده -
 و کنار جویهای آب درختان میوه دار از طلا و نقره نشانیده بودند -
 و اثمار عطریات بکار برده که بوییدن نسیمی تمام آن باغ معطر
 بود - و عوض سفره جواهر ریخته بودند - و در بیرون نیز هزار منظر
 و طلا جبه لشکریان ساخته شده بود - و ارتفاع دیوار آن عمارت
 شصت فرس بود - القصه بعد از پانصد سال که باتمام رسید و شداد
 داشت که قدم بر آن عمارت نهاد ناگاه میوه از آسمان فرود آمد که شداد
 و بعضی جان بمالکان دوزخ سپردند - و آیه کریمه ان کانت الا میوه
وفاذا هم خامدون دلالت برین قصه میکند *

* نظم *

روبه که رود به بیشه شیر دلیر

چندانست که نشنیده بود میوه شیر

برحلم خدا تکیه مکن زانکه خدا

بس سخت بگیزودت آفرگیرد *

این عمارت از آن زمان از نظر مردم غایب گردیده - آورده اند که در
 زمان حکومت معاویه یکی از اعراب که او را عبد الله قلابه گفتندی بتفحص
 بر خود بدان موضع رسید - و بفایز ندرت مکان ویرا مظنه شد که خواب
 ببیند - قدری از آن جواهر برداشته بیرون آمد - چون پاره راه بیامد
 و یقینش حاصل شد که این نه خوابست انسوس بسیار خورد - و آن
 جواهر را نزد معاویه آورده احوال باز گفت - هیچکس تصدیق وی ننمود -
 مگر یکی از علماء یهود که بشرف دین اسلام مشرف گشته بود

گفت که ذکر این شهر و ذکر اینکه یکی از امت محمد صلی الله علیه و سلم بدانجا خواهد رسید در توریت مذکور است - و از اطاعت یمن آنچه قابل تحریر باشد و لایق تقریر سزد عقیق است - از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نقلست که در یمن کوهی است که او اقرار کرده بوحدانیت خدا و نبوت من - هرکه از آن سنگ انگشتری سازد و با خود دارد فرسد بوی غم مال و فرزند - و روزی وی بسیار شود - و هرکه از آن عقیق با خود دارد از دشمنان هراسان نشود - و بر ایشان فیروز گردد و در نظر مردمان او را شکوه و وقار حاصل آید - و دیگر فرموده که دو رکعت نماز با نگیں عقیق یمنی بهتر است از هزار رکعت نماز بغیر عقیق - و دیگر فرموده که انگشتری عقیق در پوشید تا از بد در امان باشید - و هم از آنحضرت نقلست که حق سبحانه و تعالی می فرماید که شرم دارم از بنده که دست بر دارد بدعا و در دست او انگشتری عقیق بوده باشد او را نا امید گردانم - و دیگر نقل است که حق تعالی سوگند خورده بر نفس خود که عذاب نکنم آنکس را که عقیق با خود داشته - و دیگر از آنحضرت مشهور است که گفت هرکه صبح در دست راست او انگشتری عقیق باشد پیش از آنکه کسی او را ببیند نگیں آن انگشتری را بکف دست خود بگرداند و سوره انا انزلنا بخواند و بگوید امنت بالله وحده لا شریک له امفت بسر آل محمد و علانیتهم خدایتعالی نگهدارد او را در آنروز از شر هرچه در آسمان و زمین است و در حفظ حق سبحانه و تعالی بوده باشد تا شام - و دیگر فرموده اند که یا اصحاب انگشتری با خود نگهدارید تا از مقربان باشید - صحابه گفتند یا رسول الله مقربان کیستند - گفت جبرئیل و میکائیل - گفت انگشتری از چه سازیم - گفت از عقیق ۲۱ سرخ - بر رای مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون نوید خامه شهرنگ

از احوال یمن را طی نمود الحال عنان بیان را بجانب احوال مردم
روایت معطوف میگرداند *

سهیل یمنی خواجه اویس قرنی رحمة الله عليه

- آفتاب پنهان و هم نفس رحمان بوده - از حضرت رسول صلی الله ^۵
سلم منقولست که فردای قیامت حقتعالی هفتاد هزار فرشته
بصورت اویس تا اویس با ایشان از عرصات بهشت رود و هیچ
واقف نگردد که اویس در میان ایشان کدام است - چون در سرای
حق را پنهان عبادت میکرد و خویشی را از خلق دور میداشت در
آن نیز از چشم اغیار محفوظ ماند - از خواجه عالم صلی الله علیه وآله ^{۱۰}
منقول است که در امت من مردی هست ده بعدد موی
سپندان قبیله ربیع و مضر او را در قیامت شفاعت خواهد بود -
از عرب هیچ قبیله را چندان گوسپند نبوده که سر این دو قبیله را -
صل است که چون خواجه انبیا علیه السلام را وفات نزدیک رسید
گفتند یا رسول الله مرتع تو بکه دهیم - گفت باویس قرنی - چون مرتضی ^{۱۵}
فاروق بعد از وفات مصطفی بکوفه آمدند فاروق در میان خطبه گفت یا اهل
مکه از قرن کسی هست پیش شما - گفتند بلی - قومی را بدو فرستادند -
فاروق خبر اویس از ایشان پرسید - گفتند نمی دانیم - گفت صاحب
شرح خبر داده است - و او گزاف نگوید - مگر شما او را نمیدانید - یکی
گفت اویس نامی هست - اما وی حقیرتر از آنست که امیر المؤمنین ^{۲۰}
او را نام برد و طلب کند - وی دیوانه ایست که در ویرانها مییاشد -
و شوریده ایست که در صحرا بسر میبرد و با کس صحبت نکند - و آنچه ^{۲۲}

مردمان خوردند او نخورد - و غم و شادی نداند - اگر مردمان بخندند او
 بگریزد و اگر بگریزد او بخندد - شتربانی ما کفد و شهبانگه فانش دهیم
 آنرا قوت خود و مادر خود سازد - گفت او را میطلبم - و فاروق با
 یکی از صحابه آنجا شد - دیدند که در نماز ایستاده است - چون بانگ
 و حرکت آدمی بیافتم نماز کوتاه کرد - فاروق پیش رفته پرسید که چیست
 اسم تو - گفت بنده خدا - عمر گفت ما همه بنده خدائیم - ترا نام خاص
 چیست - گفت اویس - گفت بنمای دست خود را - چون دست
 راست خود بنمود آن سپیدی که رسول صلی الله علیه و سلم نشان داده بود
 بدید - در حال ببوسید و گفت رسول صلی الله علیه و سلم ترا سلام رسانیده
 است و گفته است که امتان مرا دعا کن - گفت یا عمر نیکو بنگر -
 دیگری نباشد - گفت پیغمبر ترا نشان داده است - اویس گفت پس
 مرقع پیغمبر بمن دهید - مرقع بوی دادند - گفتند بپوش - گفت صبر
 کنید - و از بر ایشان دور شد - و آن مرقع فرو کرد و روی بر خاک نهاد
 و میگفت - الهی این مرقع نمیبوشم تا همه امت محمد را بمن نه بخشی -
 پیغمبرت حواله بدینجا کرده است - خطاب آمد که چندین بتو بخشیدم -
 مرقع در پوش باز گفت همه را خواهم - باز خطاب آمد که چندین دیگر
 بتو بخشیدم مرقع در پوش - باز گفت همه را خواهم - همچنان در مناجات
 بود و میگفت و میشنود تا صحابه را صبر نماند - رفتند و در عین حکایت
 بدو رسیدند - چون اویس ایشانرا بدید گفت چرا آمدید - اگر این آمدن
 شما نبود مرقع نبوشیدم تا گناه همه امت محمد را نخواستم - صبر
 می بایست کرد - فاروق او را دید گلیمی از پشم اشتر بر خود فرو گرفته
 و سر و پای برهنه - و توانگری هژده هزار عالم در تحت آن گلیم دیده از
 خویشتن و خلافتش دل بگرفت و گفت - کیست که این خلعت از ما

مرد بگردد! او پس گفت بیفدا از تا هر که خواهد برگردد - خرید و فروخت
 زمین ایشان دارد - پس مرقع بپوشید و گفت بعدد موی شتر و گاو
 گوسفند قبیلۀ ربیعہ و مضرا مت محمد صلی اللہ علیہ وسلم را بخشیدند
 از برکت این مرقع - پس فاروق گفت یا اویس چرا نیامدی تا مهنر عالم
 را به بینی - گفت شما دیدید - گفتند آری دیدیم - گفت مگر چہ؟
 را ندیده باشید - والا بگوئید کہ ابروی او پیوستہ بود یا کشادہ -
 آنکہ چندین بار ویرا دیدہ بودند اما از ہیبتی کہ مر او را
 نشان نتوانستند داد - بعد از آن گفت شما دوست وی اید -
 گفت آری - گفت اگر در درستی درست بودید چرا آنروز کہ دندان
 را شکستند بحکم موافقت دندان خود نشکستید کہ شرط دوستی ۱۰
 موافقت است - و دندان خود بنمود - یکی در دهان نداشت - گفت
 مرا بصورت نادیدہ موافقت او کردم کہ موافقت از دین است -
 پس فاروق گفت مرا دهائی کن - گفت من در تشہد میگویم کہ اللہ
 اعلم بالصواب - اگر شما ایمان سلامت بگور بردید خود شما را دعا دریابد
 و کہ من دعای خود را ضایع نکنم - پس فاروق گفت مرا وصیتی کن - ۱۵
 گفت خدا را شناسی گفت آری - گفت اگر بجز از خدای دیگر کسی
 را شناسی ترا بہ - گفت زیادہ کن - گفت خدای ترا میداند - گفت
 - گفت اگر بجز از خدای کس دیگر ترا نداند بہ - پس فاروق گفت
 من تا چیزی بیارم از برای تو - اویس دست در گریبان کرد و دو درم
 آورد و گفت - این را از شتربانی حاصل کردہ ام - اگر تو ضمان میشوی ۲۰
 کہ چندان بزم کہ این بخورم از تو دیگر بستانم - بعد از آن گفت کہ رنجہ
 کشیدید - باز گردید کہ قیامت نزدیک است - و من اکنون بساختن زاد راہ
 قیامت مشغولم - چون اہل قرن از دوفہ باز گشتند اویس را جاہی ۲۳

و حرمتی عظیم پیدا آمد - و چون سر آن نداشت از آنجا برگریخت و بگونه
شد - و بعد از آن کسی او را ندید الا هرم بن حیان - در آخر عمر بر موافقت
امیر مومنان علی ابن ابیطالب در صفین حرب کرد و کشته شد *

ابو عبد الله وهب

بوفور فضایل و کمالات نفسانی از ابتدای روزگار امتیاز داشته -
و بصحبت عبد الله عباس و جمعی دیگر از اصحاب رسیده بود - در تاریخ
یافعی از وهب مرویست که من بمطالعه هفتاد و دو کتاب از صحف
الهی فایز گشته ام *

شیخ محمد

از بزرگان وقت خود بوده - در نفقات از شیخ نجیب الدین علی
برغش نقل میکند که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدین
بودیم - شیخ فرمود که یکی از اصحاب خانقاه بیرون رود و مودی غریب که
در آنجا یابد درون آورد که بوی آشنائی بمشام من میرسد - یکی از اصحاب
بیرون رفت - کسی را نیافت - باز آمد که کسی را نیافتم - شیخ بهیبت
فرمود که دیگر بار برو - و چون دیگر بار رفت سیاهی دید اثر غربت و سفر بر
روی وی نشسته - او را درون آورد - قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند -
شیخ گفت - ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می آید -
بگذشت و به پهلوی شیخ به نشست - شیخ و وی بایکدیگر در
سر سخنها گفتند - و بعد از آن بوی گفتند که ای شیخ محمد هر روز پیش
علی شیرازی میرود و در جزو قرآن بروی میخواند - روز دیگر به سجده می
در آمد و سلام کرد و من جواب گفتم - بنشست و هیچ نگفت - و من نیز
هیچ نگفتم - یک جز اول قرآن بخواند و روان برخاست - روز دوم نیز

همچنین بکرد - روز سیوم چون وظیفه خود بخواند بایستاد و گفت - میان
 من و تو چون اوستادی و شاگردی شد - من از یمنم و شیراز را ندیده‌ام -
 مرا وصف مشایخ شیراز بگوی - من آغاز کردم و نام هر کسیکه از مشایخ آن
 عصر که در شیراز بود میگفتم - چون نام همه بگفتم گفت - نام زهاد و گوشه
 نشینان هم بگوی - نام ایشان نیز بگفتم - چون تمام شد وی از هوش
 رفت - چنانکه من ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود -
 دراز در آن بود - بعد از آن بهوش باز آمد و گفت - رفقم و همه را دیدم -
 هو نام ایشان یکی باز میگوی تا من وصف ایشان بگویم - من نام
 یک میگفتم - و وی چنان وصف ایشان میکرد از سلوک و حال و لباس
 آن که گوئی هر برابر وی نشسته بود - من تعجب میکردم - پس در ۱۰
 گفت - یکی از اینها که یاد کردیم و ویرا حسین فلان گویند از مرتبه
 است افتاد - و نام او از جریده اولیا محو گردید - گفتم سبب چه بود -
 است پادشاه شیراز ابوبکر را بوی ارادت پدید آمد و پیش وی رفت و ویرا
 مال و نعمت داد - و بسبب آن از نظر حق بیفتاد - و من این سخن را
 یاد داشتم - و چون بشیراز باز آمدم همچنان بود که گفته بود *

شیخ عیسی بی نیاز

در سلک اکابر مشایخ انتظام داده - در نفعات ار امام یافعی منقول
 است که وی روزی بر فاحشه بگذشت - و او را گفت - بعد از نماز خفتن
 پیش تو آیم - زن خرم شد - خود را بیاراست - و بعد از نماز خفتن پیش
 وی آمد - و در خانه وی دو رکعت نماز بگذارد و بیرون آمد - آن زن را ۲۰
 حال بگشت و توبه کرد - و از هر چه داشت بیرون آمد - شیخ ویرا عقد
 بسته بیکی از درویشان داد و گفت - طعام ولیمه را عصیده بسازید و روغن ۲۲

مخبرید - امیری را که رفیق آن زن میبود از آن خبر دادند گفتند که ویرا
 یکی از درویشان داد و طعام و نیمه عصیده ساخته اند و روغن ندارند -
 امیر بر طریق استهزا دو شیشه خمر فرستاد که این را پیش شیخ برید
 و گوئید که شاد شدیم - شنیدیم که روغن عصیده نیست - این را با عصیده
 بخورید - چون فرستاده امیر آمد شیخ گفت دیر آمدی - و یکی از آن
 دو شیشه را گرفته بر عصیده ریخت - و آن فرستاده را گفت - بفشین
 و بخور - چون بخورد روغنی دید که خوشتر از آن نظورده بود - پیش امیر
 رفت و قصه را باز گفت - امیر نزد شیخ آمد و بدست وی توبه کرد *

شیخ ابو الغیث جمیل

۱۰ در اوایل حال قطاع الطريق بود - روزی در کمین قافله نشسته بود شنید
 نه هاتفی میگوید که یا صاحب العین علیک عین - یعنی ای آنکه چشم
 بر قافله داری دیگر را چشم بر تست - این سخن در وی اثر کرده از آنچه
 در آن بود باز ایستاد و نزد شیخ ابن افرح یمنی رفته تهنیت اخلاق نمود -
 روزی بقصد هیزم بصحرا رفته بود که ناگاه شیری پیدا شده دراز گوش او را
 ۱۵ بدرید - آنکه روی با شیر کرده گفت - سوگند بعزت معبود که این هیزم
 را بار نکند مگر بهشت تو - و شیر خم شد - و هیزم را بر پست او نهاد
 و میراند تا بشهر در آمد - پس از آن هیزم را از پشت شهر فرو گرفته گفت -
 الحال هر جا خواهی برو *

شیخ سعید حداد

۲۰ صاحب مقامات علیه بود - و در بازار عدن به بیع و شرا مشغولی
 داشته - چون وقت وفاتش نزدیک رسید با اصحاب گفته که در روز سیوم
 ۲۱ از فوت من در محلی که فقرا جمع شوند مرغی سبزی بیاید - و بر سر هر

هفت اقلیم

بنشینند او جانشین من خواهد بود - قضا را آنمرغ بر سر جوهر نامی
وقتی بنده کسی بوده بنشست - و اصحاب بنابر حکم وصیت جمع
شده خواستند که ویرا بزاویه شیخ برند - وی بگریست و گفت - مرا چه
لاحمیت این کار است - گفتند این امریست آسمانی و ترا ازین چاره
نیست - هرآنکه بازار رفته هراس نزد وی حقی داشت ادا کرد - پس
از آن بزاویه شیخ رفته صحبت فقرا را ملازمت گرفت - تا حق سبحانه
و تعالی کشف نمود آنچه در کار داشت *

احمد بن الجعد

احمد بن الجعد از متوکلان بوده - روزی با اصحاب خود قصد زیارت
از گذشتگان داشت که در راه شیخ سعید رسید - شیخ سعید اراده
کرد که با وی طریق موافقت بجای آورد - چون مقداری راه برفت فسخ
ت کرده برگشت و شیخ احمد زیارت کرده باز آمد - و بعد از چند روز
بیکر شیخ احمد شیخ سعید را گفت که فقرا را بر تو حقی است که
روز متوجه شده برگشتی - شیخ سعید گفت - بر من هیچ حقی
متوجه نشده است - شیخ احمد گفت برخیز و انصاف ده - شیخ سعید
گفت هر که ما را برخیزاند ویرا بنشینیم - شیخ احمد گفت بفرما ما را
به نشاند وی را مبتلا کردانیم - پس بزرگ از آن در بزرگ آنچه گفته بودند
رسید - شیخ احمد معتقد شده بر جای ماند - و شیخ سعید مبتلا گردید -
چنانچه تمام اعضای خود را می کند و می برد تا بحق واصل شد *

بلاد الزنج

ولایتی وسیع است - شمالی آن امصار مملکت یمن است
و جنوبیش بیابانهای نامسکون و شرقیش ولایت نوبه و غربیش مملکت
Haft Iqlim, Faao. I.

حبشه - و مردم آن دیار هرگز غمگینی نباشند - چنانچه شیخ ابوسعید
ابو الخیر اظهاری بدان نموده میگوید *

بیغم دل کیست تا بدان مالم دست

بیغم دل زنگیان شوریده مست

و حکما سبب فرح آنجماعت را از ظهور کوكب سهیل یافته اند که آن
هر شب بر ایشان طلوع میکند - و جمیع زنگیان از زنج ولد کوش این کفغان
بن حام بوجود آمده اند - و آنجماعت را سباع الانس خوانند - چه هرگاه بر
دشمن خود ظفر یابند گوشتش را بخورند - و همچنین اگر از پادشاه خود
برنجند او را بکشند و بخورند - و با آنکه طلا در آن دیار بسیار است زیور
۱۰ و حلی خود از آهن سازند - و گویند هرکه آهن با خود دارد شیطان بر وی
دست نیابد و شجاعتش افزون شود - و گاؤ آن دیار با اسب تازی در
کارزار برابری میکند - و غذای خود بیشتر از گوشت پیل و زرافه سازند -
گویند در آنولایت درختی است که اوراق آنرا هرگاه در آب اندازند و فیلان
از آن آب بیاشامند چنان مست شوند که بهسولت آنها را صید کنند *

بلاد النوبه

۱۵

بر کداری نهر نیل واقع شده - و طولش را بمدت هشت شبانه روز
قطع کنند - و متوطنان آن امصار نصاری باشند - و غذای ایشان بیشتر
جو بود - و گوشت شتر بسیار بکار برند - و زرافه در آن مملکت بسیار
باشد - و مملکت نوبه مشتمل است بر بلاد السودان که در آنجا طلا از ریگ
۲۰ روید - و هوايش در غایت گرمی باشد - چنانچه اهالی آن روزها در زیر
زمین بسر برند - چون شب شود بیرون آمده زرها را بدست آورند - و متاع
۲۲ ایشان همان است - و لباس ایشان پوست حیوانات باشد - و بازارگانان

حضرت فراوان بدان دیار روند - و بعد از وصول بدان نواحی طبل زنند -
 اجتماع خود را در موضعی جدا جدا بنهند - و اهالی آنجا از آواز طبل
 آمدن تجار و قوف یافته شب بوسرا میروند - و در برابر هر متاعی
 قیمت ثمن آن طلا گذارند - و عجاج بازار گدازان بدانجا رفته اگر بدانچه
 گذاشته اند راضی نه شوند بضاعت را از ثمن دورتر نهند و بار گردند -
 شب باز آن مردم بیایند و پاره طلا بر آن بیفزایند تا وقتی که تجار راضی
 روند - و نوبه از جمله پسران حام بن نوح بوده - و این ولایت بنام او
 سرشته یافته - و حام در سلک ابدیاء انتظام داشته - اما از فرزندان او هیچ
 حدی بمرتبه نبوت نرسیده - و بنامش را چنین نوشته اند که روزی نوح
 علیه السلام در خواب بوده و عورتش میغمزیده - حام بر آن بگذشت و نپوشید -
 بلکه بپوشید - و ازین سوء ادب رنگ اولادش سیاه گردید و پیغمبری از
 نسلین منقطع گشت - و حام را نه پسر بهاء بدین موجب - هند - سند -
 زنج - نوبه - کنعان - کوش - قبط - بربو - حبش *

چین

مملکتی است مشتمل بر آبهای خوشگوار و از حلاوت آثار - و از ۱۵
 اقلیم اول تا سیوم ولایت چین است - و بعضی قاع اقلیم چهارم نیز
 گفته اند - و اکثری از مورخین چین را از مضافات خطا میدانند -
 و ولایت چین از ابنیه چین بن یافث بن نوح است - و سکنانش بعبادت
 اوئان اشتغال دارند - و مجوسی و تناسخی در میان ایشان بسیار باشد -
 و اکثر صنعتها را نیک تتبع کرده اند - خصوص صنعت تصویر را که در میان ۲۰
 ایشان نوعی از عبادت است - چنانچه مانی وقتی که به چین رفت
 و دعوی پیغمبری کرد معجزه اش تصویر بود که آنرا صفحه ارتنگ ۲۲

و ملک آن ملک آنرا ضبط کرده در هر دردی و علتی که بکار برد صحت
قرین آن گردد *

جابلسا

- شهریست در نهایت مشرق - از ابن عباس روایت است که اهل
 ۵ جابلسا از اولاد ثمود اند - و اهل جابلسا از اولاد عاد - اما یهودیان بر آنند
 که چون اولاد موسی از بخت نصر بگریختند حق تعالی ایشانرا بدانشهر
 انداخت - و آنجماعت در آنجا اقامت نمودند - و بر طبایع سپهر ارتفاع
 شهبازان مضمار افشا و ضمایر خورشید شعاع سروران مملکت املا مخفی
 و معجوب نمازد که چون شمه از اقلیم اول مرقوم قلم گوهر شکم گردید
 ۱۰ الحال صحایف اوراق را بتحریر بعضی از شهرهای اقلیم دوم می آراید
 و عندلیب خامه زبان بنغمه سنجی مردم آن ولایت می کشاید *

اقلیم ثانی

بمشتوی مذسوب است - و ابتدای آن از مشرق بود - پس بر وسط
 آن چین و شمال سرانندیپ و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب
 آن کرمان گذرد و بعد از آن بحر فارس را قطع کرده بر وسط بلاد رقه
 افریقه و شمال بربرستان و جنوب قیدوان و وسط بلاد مرطانه گذشته به بحر
 اوقیانوس منتهی گردد - و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد
 و نه هزار و شصت و شش فرسنگ و ثلث رستخی است - و هفتاد و هفت
 شهر دارد - و از آن جمله بچند شهر که داخل دیار عرب است گفتا کرده باقی
 را بنابر آنکه مردم نیک بر نخواستند اند موقوف داشت - و دیار عرب مکه
 و مدینه و یمامه و بادیه شام و مصر و یمن است - و از مکه معظمه تا
 نجف اشرف که دویست و سی فرسنگ گرفته اند جزیره عربست -
 و ایضا مابین بحر فارس و بحر حبشه و دجله فرات نیز داخل جزیره
 عربست - و این مسافت نیمی تعلق باقلیم دوم و نیم باقلیم سیوم دارد -
 چون کرسی حجاز مکه است و خانه خدا دروست هم آئینه ابتداء شروع
 از آن شهر می نماید *

مکه

بیم عبارت از آن بلده است - و بکه بیای موحده موضع خانه کعبه -
 و اطراف مکه تمام کوه است - مثل اخشیان و اخشب و لعل و ابوقییس -
 و عبد الله عباس مرویست که اول کوهی که در روی زمین مخلوق گشته ۱۹

- ابوقبیس است - و قبر آدم صفي عليه السلام در آن کوه است - و شقی قمر نیز در آن کوه واقع شده - گویند هر که دو کله بر سر بوقبیس بخورد مادام الحیات از درد سر ایمن باشد - و در عقب بوقبیس جبل خفده است - که در آنجا قبر هفکاد نبی است - و ایضاً صفا و مروه است - آورده اند صفا و مروه مرد و زنی بوده اند که در خانه کعبه بامر زنا مبادرت نموده بودند - و حق تعالی ایشانرا سنگ گردانیده - مردم جهت عبرت هر یکی را بوزیر کوهی نهاده بودند - و آن دو کوه بنام ایشان موسوم گردیده - و صورت ایشان تا زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوده - در حیفی که بشکستن بنام مامور گشته آنها را نیز شکسته - و همچنین کوه حوا است ۱۰ که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم قبل از وحی در آنجا بخلوت می نشست و جبرئیل در آنجا وارد میشده - و دیگر جبل ثور است که حضرت مقدس نبوی از غار آنکوه بمدینه طیبه هجرت نموده - و بدایت جبل الکام در میان مکه و مدینه است و تا شام معتد شود و محدود حمص رسد - و از آنجا بانطاکیه و ملاطیه کشیده بر دریای طبرستان گذرد - ۱۵ و بر نواحی دیار دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشاپور عبور کرده تا حدود غور و غرجستان و بلخ گذرد - و از آنجا بجزیره سراندیپ رفته بمحیط منتهی میشود - و بعضی را اعتقاد این است که کوه قاف عبارت ازین کوه است - و خانه کعبه ده نوبت بنا شده - چه اول ملائکه زمین بفرموده حضرت رب العلمین در محاذی بیت المعمور خانه ساختند که هرگاه ملائکه آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملائکه زمین در بیت الحرام رسم طواف بجای آورند - و مدت بنای بیت الحرام بعد از بنای بیت المعمور چهل سال بوده - و بنای دویم حضرت آدم است - که بتعلیم جبرئیل آدم و حوا زمین را حفر کرده از گل خانه ساخته بودند - و فاصله

- ۵ - عمارت تا زمان بنای ثلاثکه دو هزار سال بوده - سیوم بنای اولاد
 است - که در زمان شیف خانه از گل و سنگ ساخته بودند که تا طوفان
 بنای بوده - چهارم بنای حضرت ابراهیم است - پنجم و ششم بنای
 هفتم و عمالقه است - هفتم بنای قصی و کلاب است - هشتم بنای
 نیش است - و قریش ارتفاع خانه را ده گز از بنای ابراهیم بلند گردانیده
 است و هشت ذرع ساخته بودند - و در آنوقت حضرت رسول صلی الله
 علیه و سلم بیست و پنج ساله یا سی و پنج ساله بوده - نهم بنای عبد الله
 بنی اسرائیل است - که چون در حین محاصره نمودن حصین بن نمیر مر عبد الله
 را بواسطه سنگ منجنیق خللی در آن خانه راه یافته بود هرآنکه عبد الله
 بعد از مرگ یزید آن خانه را ویران ساخته بطریقینه حضرت خلیل الرحمان
 ذبح کرده بود بنانهاد - دهم بنای حجاج است - آزرده اند که چون حجاج
 ابن یزید را بقتل رسانید بعد الملک مروان نوشت که این زیبر چیزی چند در
 بنای کعبه افزوده که در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نبوده -
 و این نوشت که هر نوع که در جاهلیت بوده چنان نمای - و حجاج در
 سنه اربع و سبعین آنچه این زیبر داخل کرده بود بیرون کرده باقی را چنانچه
 بود بکنداشت - و خانه کعبه مربع الشكل رافع شده - طریس بیست و چهار
 ذرع و شبری است - و عرض بیست و سه ذرع و شبری - و ارتفاعش
 بیست و هفت ذرع - و دروازه اش بجاذب مشرق است - و حجر
 الاسود که استلام آن از جمله مناسک حج است بر رکن شرقی نزدیک
 بدر خانه موضوع است - در عجائب البلدان از عبد الله عباس منقول
 است که هیچ چیز از بهشت در زمین نیست مگر حجر الاسود و مقام -
 و مقام سنگی است که خلیل الرحمان در وقتی که مردمان را بحج میخوانده
 بر آن می ایستاده - و اثر عمق قدم او هشت اصبع است - و دیگر چاه زمزم

- است که از یمن مقدم حضرت اسمعیل علیه السلام پیدا شده - و آن چاه معاذی در خانه است - همچنانکه تشنه را سیراب می سازد گرسنه را نیز از جوع اطمینان می بخشد - و هر قدر آب که بردارند کمی مفوم نگردد - و خوردن و غسل کردنش فایده بخشد - و ایضاً مسجد الحرام است که طولش را بعضی سیصد و برخی سیصد و هفتاد ذرع گفته اند - و عرضش را سیصد و پنجاه ذرع - و چهار صد و سی و چهار ستون دارد - و خانه کعبه در وسط مسجد واقع است - از عبد الله عباس نقل است که ندانسته ام شهر را که یک نیکی را در وی صد حساب کفند مگر مکه متبرکه - و گفته اند که داخل حرم جهت ادای حج و عمره این است از ۱۰ عقوبات جزائی که قبل از حج کرده باشد - و بقول اصم مغفور است - و اولیا هر شب آدینه در حوالی آنخانه حاضر شوند - و جنیان نیز رسم طواف بجای آورند - و هیچ پرندۀ بیام خانه کعبه نفشیند و بر بالای آن خانه طیران نکند - و آن همه کبوتران که در حرم باشند هرگز پیدخال در آنجا نیندازند - آن قدر مردم نیک که از مکه متبرکه بر خاسته اند از هیچ شهر و دیار عشر عشر آن بر نخاسته - چه حضرت خیر البشر و قاضی روز محشر از آن شهر و کشور بوده - و همچنین بسیاری از صحابه با آفرین از آن محل جنت قرین بمنصه ظهور آمده اند - خصوص سانی کوثر امیر المومنین حیدر سلام الله علیه که بحسب اقتضای قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی در درون خانه کعبه تولد نموده * * * فرد *
- ۲۰ شد او در بیت الحرامش صدف کسی را میسر نشد این شرف و چون صدف احوال نیکان آن مکان از آن شگرف تر است که در لجه این کم مایه جای شود هرآنکه جهت اطالت از آن در گذشته بچند نفر انگذا ۲۳ کرده آمد *

ابو حازم

از بزرگان تابعین است - و بسیاری از صحابه را دریافته - سخنش را کلید مشکلها میگفته اند - از سخنان اوست که اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیار چیز آخرت - و گفت - در روزگاری افتاده که بقول از فعل پ شده و بعلم از عمل خرسند گشته - پس تو درمیان بدترین مردمان ^۵ترین روزگار مانده *

ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز

لا مشاهیر علمای زمان خود بود - و با اعتقاد بعضی اول کسیست که ^{۱۰}اسلام بتصنیف کتاب قیام نموده - فوتش در سنه خمصین و مائه بوده *

عمرو بن عثمان الصوفی

اوستاد منصور حلاج بود - نقلست که روزی منصور را دید که چیزی ^{۱۵}نویسم تا با قرآن مقابله نمایم - عمرو ویرا دعای بد کرده از خود مهجو گردانید - گویند هرچه ^{۲۰}بر منید از دعای او بود - و بعضی گفته اند که عمرو روزی ترجمه ^{۲۵}نوشته در زیر مصلی گذاشته بود و بطهارت جای رفته - حسین منصور برفت و آنرا برگرفت - و عمرو را در متوضی خبر شده - چون ^{۳۰}برون آمد گفت آنکه این کاغذ را برداشته دزد بوده - هر آئینه دستهای ^{۳۵}ببرند و بردارش کنند و بعد از آن بسوزندش - آخر آنچه او گفته بود چنان ^{۴۰}شد - از سخنان اوست - که صبر ایستادن بود با خدای و گرفتن ^{۴۵}بخوشی و آسانی *

ابو طالب محمد بن علی

ماحب فوت القلوب است که در دقایق طریقت تصنیفی بدان
لطافت نشده *

امیرالعمید فخرالدین تاج الافاضل خالد بن ربیع

از افاضل جهان و اعیان خراسان بوده - بکفایت و شهامت
فرید زمان - و در فصاحت و بلاغت وحید دوران - محمد عوفی
در تذکره خود آورده که بسمع علاء الدین ملک العجبال رسانیدند که
انوری زبان نکوهش بر تو کشاده و قرا هجا گفته - وعلاء الدین بنزدیک
ملک طوطی که از جانب سلطان حاکم هرات بود چیزی نوشت و او را
طلبید و چنان می نمود که او را از وی تلافی القماس می نماید - و در
ضمیر داشت که چون بروی دست یابد بسزا رساند - و فخرالدین
خالد که با انوری نهایت خصوصیت و دوستی داشت در آن وقت با
ملک علاء الدین بسر میبرد - و از سطوت قهر و قهرمان ملک اندیشه مند
بوده نتوانست عریض چیزی نوشت - آخر الامر مکتوبی بطریق رسم
و عادت در قلم آورد و در مطلعش این چند بیت تازی تحریر فرمود *

* شعر *

هی الدنیا تقول بملء فیهما حذار حذار من بطشی و فتکی
فلا یغررک طول ابتسامی فقولی مضحک و الفعل مبکی
هی الدنیا اشبهها بشهد یسم و جیفه ملئت بمسک
۲۰ و انوری ازین ابیات استدلال نمود که در ضمن این ملاطفت ناکلی
هست - هرآینه شفیعیان انگیخت تا ملک طوطی را از سر خطای آن

بر گذرانیدند - چون ملک علاء الدین را از آن حال معلوم شد رسولی دیگر
 فرستاده گفت - هزار سر گوسفند میدهم اگر او را نزدیک من فوستی -
 ملک طوطی انوری را موکل داد که قرا البته بعور باید رفت - چه هزار
 گوسفندی به قائله تو میدهد - انوری گفت ای ملک اسلام چون من
 مردی او را به هزار گوسفند می ارز و ملک را برایگان نمی ارزد بگذار تا
 باقی ایام در سلک خدم تو مندرج باشم ربدست و زبان در مدایح در
 پس تو باشم - ملک طوطی را خوش آمد و از ملک غور عذر خواست
 و انوری در شکر این قطعه بگفت *

طوطی آنکه ز انصاف تو هر نیم شبی
 بلبل شکوای بعیق و کشد زمزمه را
 ای شبان رمه آنکه توئی سایه او
 نیک تیمار حورای نیک شبان این رمه را
 تن درین خدعه مده زانکه روا نیست دگر
 کش توان کیش قدا ساختن این دمعه را
 همه با داف خدایند چه خرد و چه بزرگ
 نیک هوش دار که تا حشر ضمانی همه را

انفون طرفی از لطافت اشعار او در قلم آوریم تا حقیقتش بر مطالعه کنندگان
 ظاهر گردد *

تشریف خیال یافتم دوش
 تا روز کشیدمش در آغوش
 که حلقه همیشدم در آن گوش
 شد زهر فراق او مرا نوش
 در خواب از آن سمن بناگوش
 بی آنکه ز من کشید زحمت
 که بوسه همی زدم بر آن چشم
 شد محفت هجر او مرا خوش

* شعر *

۲۰

۲۲

* وله *

بیا تا سر رخ گل می گساریم حق فصل بهار از گل گذاریم
 جهان خود ناخوشی در پرده دارد بیا تا حالی او را خوش گذاریم
 پس پشت افکنیم اندوه گیتی بشادی روی وی جام مل آریم
 و میان فخر الدین و انوری همیشه مشاعرات و ملاطفات روی میداده -
 و از آن قطعه ایست که مطلعش اینست *

سلام علیک انوری کیف حالک مرا حال بیتونه نیکوست باری

فاجابه الانوری

و علیک السلام فخر الدین افتخار زمان و فخر زمینی
 ۱۰ سغره داغ و طوق عزت تست سخن از گردن و سخا ز سریس
 سغفت رفت با تو روی بروی بطفیل خودش بعلمین
 نا پذیرفته ربتش هرگز ننگ احسان و جلوه تحسین
 پیش خط که جان بخندد ازو نه جهان خوش بود نه جان شیرین
 کرده ترجیم حشو اشعارت بارز صیت دیگران ترقیس
 ۱۵ دیرمان کز وجود امثالت شد زمان بگر و آسمان عفرین

ابو المظفر ابراهیم

از محترمان آن مقام واجب التعظیم بوده - و در زمان دولت آل
 ناصر اگرچه ریاضت فصاحت از غمام طبع او ریآن و ناضر بوده اما در
 ایفوق شعریکه قابل ایراد و لایق سیاق باشد از وی سماع نیفتاده - لاجرم
 ۲۰ بنابر التزام بدین چند بیت اکتفا کرده آمد *

باشد تا نیز چه آید دگر مادر تقدیر چه زاید دگر

بار دیگر نیز بگردید فلک موعظه نیز نماید دگر
شاد بدانم که بنفشد دوی بهزد تا بر نکشاید دگر

مدینه متبرکه

- در ازمند سابقه یثرب نام داشته - و یثرب بن قابر آنرا بنا نهاده - چون
زبان معجز بیان پیغمبر آخرالزمان بدان نام جاری گردیده هرآینه بمدینه ۵
هفت اشتهار پذیرفته الله تعالی آنرا مدخل صدق خوانده - آورده اند که
در میان مرفد و منبر حضرت رسالت قطعه ایست از قطعهای جنت و بیر
بضاعه که در باب آن احادیث مستبر وارد گردیده در اصل بلدة واقع
شده - هر مریض و علیل که از آن آب بخورد و غسل کند البتة شفا یابد -
و بیر المسک چاهی است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ۱۰
آب دهان مبارک خود در آن چاه افکنده - و الحال بیماران آن شهر و مکان
را از آن آب شفای کمالی حاصل است - و مسجد رسول صلی الله علیه
و سلم نیز از جاهای متبرک مدینه است - و احادیث در فضیلت آن بسیار
واقع شده - و گورستان بقیع در شرقی شهر واقع است - و ابراهیم ولد
حضرت رسالت و بنات آنحضرت علیهم الصلوٰۃ والسلام و عباس ابن ۱۵
عبد المطلب و حضرت امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهم السلام و بسیاری از صحابه کرام در آن مقام مدفون
اند - در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه یکی آنست
که هر که بدانجا رسد بوی خوش شغود - و عطر در آن شهر بیشتر از مواضع
دیگر بوی دهد - و هرگز طاعون نباشد - و یکی از خوبیهای مدینه که ۲۰
مزیت بر دیگر مداین دارد ایفست که محل سکونت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بوده - و دیگر آنکه مرقد متبرکه آنحضرت که مطاف ۲۲

طوایف انام است در آن شهر و مقام است - و ایضاً از ایمة معصومین بغیر
از امام موسی کاظم که در منزل ابوا که میان مکه و مدینه واقع شده و امام
محمد مهدی که در سامره متولد گردیده جمله در آن بلاد مینو مرتبه بوجود
آمده اند *

- از آب سیاه بحر مغرب
دخلس کم و برگتس فراوان
خضرای سواد اعظمش خوان
اجرا کش خدمتش خراسان
چین است نثار چین راهش
با شام و حجاز خویشی او
- برهاندت آب و خاک یثرب
چون ریزش روزی مسلمان
فهرست بلاد عالمش دان
راتب خور او عراق را دان
روم است ستانه روپ جاهش
۱۰ مصر و یمن از حواشی او
- از ابو شامه روایتست که در مدینه طیبه در ششصد و چهل و نه آوازی
عظیم بر مثال آواز رعد که از دور آید ظاهر شد - و این آواز گاهی کم
و گاهی زیاد میشد و دو روز بدین طریق گذشت - و از عقب این آواز
زلزله عظیم بیامد - و آنشب زلزله مکرر شد - و سه شبانه روز بدین منوال
۱۵ تزلزل در زمین افتاده بود - چنانچه یکروز ده نوبت زلزله دست میداد -
و پنجم روز چاشنگاه از حره آتشی ظاهر شد - ارتفاعش سه مناره و طولش
مقدار چهار فرسنگ و عرضش یک فرسنگ - و از آن دودی سفید
برخاست - و بمثال ابری سفید بر آسمان تخته بست - و کوه کوه زبانه
میزد - و روشنی آن بمرتبه بود که گویا در هر خانه از بیوت مدینه
۲۰ مشعلی افروخته اند - چند روز بدین منوال ماند - و بعد از آن چون سیلی
روان شد - و بسنگی که میرسید چون سرب میگذاخت و میگذاشت - و مادام
که گرم بود چون خون سرخ بنظر در می آمد - و چون سرد میشد بر مثال
۲۳ فحم سیاه بود - و ام الفار که این آتشا از آن منشعب میشد در قریظه بود -

و او نیز چون رود روان شد - خایق را گمان بلکه یقین حاصل گشت که عذاب خواهد آمد - تمام رجال و نسوان و صبیان غسل کردند و ردّ مظالم نمودند - و در مقام توبه و استغفار آمدند - و هر کس آنقدر که توانست به خیرات مبادرت جست - و مالیکی را اعتدق فرمود - و آنشب بدینگونه گذشت - چون سیل آتش روان شد زلزله بایستاد - و آن شدت ۵ تکفیف یافت - بر رای مطالعه نماندگان مضفی و معجوب نماند که چون پاره از احوال آن شهر و مکان نوشته آمد الحال مجملی از مردمش نوشته می شود *

سعد بن عباد

از کمال عباد و نهاد بوده - و در اکثر غزوه در خدمت حضرت رسالت ۱۰ صلی الله علیه و سلم بسر میبرد - تا در جنگ احزاب به تیر یکی از مشرکان بنی قریظه در گذشته - گویند در وقت سکرات سید کایفات علیه افضل الصلوة ببالین از رفته سرش را بر زانوی همایون نهاده گفت - الهی سعد در راه تو زحمتها کشید - و تصدیق پیغمبر تو نمود روح او را بخوبترین وجهی برون - چون از منزل او بیرون آمد دمافرمان جبرئیل علیه السلام نازل گشته ۱۵ گفت - ای محمد از اصحاب تو که رات یافته که ابواب سماوات برای او مفتوح شده و عرش اعظم رحمان برک بر در اهنراز آمده - رسول صلی الله علیه و سلم معادرت کرده چون بمنزل سعد آمد دید که طایر روحش به شاخسار مغفرت طیران نموده - هر آینه بروی نماز کرده جنازه اش را به بقیع فرستاد *

۲۰

ابو ایوب انصاری

از ررسانی آن بلد مقدسه بوده - حضرت رسالت در سال اول از هجرت ۲۲

مدت هفت ماه در خانه وی بسر برده - و انصار از بزرگان و نیکان آن شهر و دیار بلکه از اخیار و ابرار جهان بوده اند - و از ایشان نصرت و اعانت بسیار بحضرت رسالت ملی الله علیه و سلم رسیده - و ایشان از نسل شامل پهرود اند - و شامل در صحبت حسان بن تبع الاصغر که آخرین تبابعه یمن است بدان دیار وارد گشته از اوضاع و علامات آن شهر معلوم نمود که آن مقام سرای هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد بود - هرآینه خاطر بر توطن آن شهر و مکان قرار داده با چهار صد نفر که در صحبتش بسر میبردند متوطن گشت بدان نیت که شاید ظهور آنحضرت در زمان حیات او بوقوع انجامد - و همچنین اولاد او بدین نیت روزگار میگذرانیدند تا بعد از بیست و یک پشت این دولت نصیب ابویوب گردید - در درج الدرر مذکور است که از زمان شامل تا زمان هجرت رسالت هزار و پنجاه و سه سال بوده *

قیس بن سعد بن عباده

از سادات طلس عرب بوده - و سادات طلس چهار نفر بوده اند - قیس بن سعد - و عبدالله زبیر و احنف بن قیس و شریح قاضی - و طلس بعرف عرب کسی را گویند که در روی وی اصلا موی نباشد - و سعد بصفّت جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف داشته - در اکثر معارک ملازم رکاب هدایت انتساب حضرت شاه ولایت مآب بوده - و همواره تخم مهر و محبت عترة طاهرة نبریه علیه و علیهم السلام و التحیه در فضای دل میکاشته *

جابر بن عبد الله السلمي

که از جمله کبار اصحاب سید ابرار و اجله احباب بر حیدر کرار میزیسته و

حسان بن ثابت

که در سلک مداحان حضرت رسالت پناهی انتظام داشته از جمله اخیار انصار بوده اند *

ابو محمد سعید بن المسیب المخزومی

از فقهایی سبعة مدینه بوده - و بنا عبد الله عباس و عبد الله عمر و زید بن ثابت و سعد وقاص شریط مصاحبت بجای می آورده - و امام زین العابدین در شان او فرموده که سعید بن المسیب اعلم الناس بمأقده من الآثار و اضلهم فی رایه - آورده اند که او در اوقات حیات چهل حج گذارده بود - و مدت پنجاه سال در نماز جماعت تکبیر اول از وی فوت نشده - و از صف اول بخلاف نموده - و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشته - و عبد الملك مروان در وقت ایالت خود دختری را که جمالی لایق داشت خواستگاری نمود - و سعید از آن ابا فرموده - عبد الملك فرمود تا در روز زمستان آب سرد بر وی ریخته صد تازیانه اش زدند - مع ذلک بوصلت او راضی نگشته مکیث بن عبد المطلب که از جمله طایفه علوم بود و در غایت فقر روزگار میگذرانید بدو درم یا سه درم عقد بست *

ابو عبد الله بن محمد بن عمر بن واقد الاسلامی

از مشاهیر عاملی کبار و اعظم اصحاب اخیار بوده - و در هرباب تصنیفات نموده - کتاب البرّه در ذکر ارتداد قتل عرب از آنجمله است *

محمد بن اسحاق

در انواع فضایل نفسانی سیما علم سیر و اخبار مهارت کامل حاصل داشته - و اول کسی که متصدی تالیف کتب سیرگشته وی بوده - و در احدی و خمسين و مائة فوت گشته *

ربيعه بن ابي عبد الرحمن

فقيه اهل مدینه بوده - و با بسیاری از صحابه صحبت داشته - وقتی مجلس نهاده سخن میگفت - اعرابی از در آمد و تا دیر بایستاد - ربيعہ دانست که مکر اعرابی را سخن وی خوش آمده - گفت یا اعرابی نزدیک شما بلاغت چیست - گفت ایجاز نا اصابت معنی - بعد از آن گفت - گران زبانی چیست - گفت آنچه امروز در نو می بینم *

بیمامه

منسوب بیمامه بنت مروه بوده - و ولایتش حدی بحدین و حدی بعمان و حدی بهجر دارد - و سکنش در غایت حسن و ملاحظت می باشند *

۱۵ خال و خط شان چو مشک و عنبر این هست نکو و آن نکوتر و خدمتکاری در آن ولایت بصد هزار دینار بیع و شرا میشود - و دیگر گندمی است طاساری که آنرا بیضاء الیمامه گویند - و از غایت شگرفی آنرا بعدد فروشند - و خرمای آنمقام نیز با نامست - و از مردمش آنچه ۲۰ بنظر آمده این چند نفر است که نوشته می شود *

مسیلمه کذاب

- بنابر آنکه در من ساحر و شعبده و تیرنجات و قوف مرموز داشت دعوی نبوت کرده امور عجیبه مردم نمود - و در برابر آیات بیذات الهی مژخوفات ترتیب داده بر اتباع خویش خواند - چنانچه این تبهات از آنجمله است - الذارعات ذرعاً - فالعاصمات حصداً و الذاریات قمحاً - و الطاحنات طحناً و الضایرات خبراً - و الذاریات ثرداً فاللغات لقماً نهالاً و معناً و لقد فصلتم فی من انور من سابقکم اهل المدر - و ایضا تدبیر سوره فیل نموده - الفیل ما لفیل و ما ادراک ما الفیل - له ذنب وئیل و خرطوم طویل ان ذلک من خلق ربنا للیل - القصه کارش بجائی انجامید که قریب صد هزار کس دور جمع گشتند - در خلال احوال سجاج ۱۰
- بذت حارث که عورت مصیحه قصه زاده بود بنابر حب ریاست دعوی نبوت نموده ابتداء بر سر قوم بدی رباب رفته به انهاب اموال آن قبیله پرداخت - و کس بسیاری از ایشان را دین خاک ساخت - نگاه صلاح چنان دیده شد که مهم مسیلمه را فیصل داده بعد از آن بمحاده متابعان ملت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اقدام نمایند - و مسیلمه از مدعی ایشان ۱۵
- و قوف یافته جمعی را برسم رسالت فرستاد تا ماه بمصالحه انجامید و سجاج بر لشکر پیشی گرفته با ده کس از خواص خود مسیلمه رفت - و بعد از ملاقات عمیل مواصلت یکدیگر گشته سه شبانه روز تکام دل در خلوت گذرانیدند - آنگاه سجاج طبل رحیل گرفته بقوم خویش پیوست - چون رساء قوم از وی سوال کردند که ملاقات مسیلمه با تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد که او را مانند خود مبسل یافتیم و بموجب وحی سماری عنان توسی نفس بمفاحش یافتیم - آن طائفه پرسیدند که مهر توجه ۲۲

کرد - گفت هیچ - گفتند این عیبی تمام باشد که چون تو عقیقه بی مهر شوهر کند - و سجاج بطمع خام بار دیگر متوجه بمامه شد - چون مسیلمه از قصد او خبر یافت مودن وی را که شَبَث بن رَبِیع نام داشت طلب داشته گفت - که در میان قوم خویش ندا کن - که مسیلمه رسول خدا نماز خفتن را جهت مهر سجاج از میان شما برداشت - و بعد از وقوع قضیه مذکوره روساء قبایل از متابعت او برگشته روی بمنازل خود آوردند - و مسیلمه در کار خود مستقل گردیده بدان شیوه روزگار میگذرانید تا خالد بن الولید باشاره خلیفه اول با بیست هزار سوار بدفع او که در آن وقت چهل هزار مرد جوار داشت مامور گردید - و بین الجانبین جنگی صعب دست داده آخر مسیلمه بر دست وحشی قاتل سید الشهداء کشته گشته چهارده هزار کس از مشرکان و هفتصد نفر از مسلمانان در آن معرکه بقتل رسیدند *

حجاج بن یوسف ثقفی

در ظلم و بیداد و عنف و عناد نظیر و عدیل نداشته * * شعر *

۱۵ جهانسوز و بیرحمت و خیره کش ز تلخیص روی جهانی ترش
همه روز نیکان از در بلا بشب دست پاکن از در دعا
و او در صغر سن همیشه میل خونریزی داشته - و میگفته که هیچ چیز نزد من لذیذ تر از قتل نیست - آورده اند که چون حجاج متولد شد مخرج اسافش مسدود بود - آنرا بمقرب سوراخ کردند - و آن مولود نامحمود

۲۰ پستان در دهان نمیگرفت - تا شیطان بصورت طیبی ظاهر گشته فرمود تا بزی را کشتند و او را در خون او نشانیدند - و روز دیگر ماری را کشته او را

۲۲ بخون آن ملطع گردانیدند - هرآینه حجاج پستان در دهان گرفته شیر خورد -

و حجاج در زمان، عبدالملک بن مرزبان و ولادش ولید حاکم عراق و خراسان بود و در آن دودمان خدمات بتقدیم رسانید - اول آنکه بفرمود عبدالملک در سنه ثلث و سی و هجده عبدالله زید را بقتل رسانید *

- دیگر رفع شیب است - ده از ابطال رجال بوده - چنانچه منورتنها با پانصد و عوار رایت مقاتله و متعارفه افزاشده - چون شیب باتفاق مالم ۵ تمیسی خروج نمود حجاج چهار دوت لشکر موفور بجنگ او روان ساخت و شیب در هر مرتبه بر ایشان مستولی گشته آن جماعت را در غوغای هویمت انداخت - تا آخر با سحر بن ابی ربیع در کنار رود اهواز مصاف داده - بعد از غروب خواست که از جسر بگذرد که اسپ شیب بر پشت مادیانی جسته شیب از سپ جدا شده در آب افتاد - ۱۰ و اصحاب سفیان جسدش را از آب بر آورده سیفه اش را بشکافتند - دل او را مانند سنگ سخت یافتند - گویند که چون مادر شیب را گفتند که پسر تو دشمن شد تصدیق نمود - بعد از آن شقوده که در آب غرقه گشته نوحه و زاری آغاز نهاد - سبب را پرسیدند - جواب داد که در حین ولادت شیب پدرم که شعله آتش از من جدا شده - دانستم که آن آتش را ۱۵ بجای از آب چیزی نتواند فرو نشاند *

- و دیگر قضیه عبدالرحمن بن محمد اشعری است که حجاج او را با چهل هزار سوار بمحاربه و تبذیل حاکم به تسخیر کابل مامور گردانیده بود - و عبدالرحمن بسیاری از ولایت او را بصرف آورده بحانب سیدستان باز گشت - و حجاج را معاودت عبدالرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان ۲۰ خسوفت آمیز در جواب نوشت - و عبدالرحمن کمر مخالفت او بر میان بسته با سپاه فراوان بجانب عراق نهضت فرمود - و حجاج ویرا استقبال ۲۲

کرده بعد از محاربه شکست خورده ببصره گریخت - و کورت دیگر لشکری فراهم آورده با عبد الرحمن در جنگ پیوست - و درین مرتبه عبد الرحمن هزیمت یافته بجانب کوفه در حرکت آمد - و پیران صحابه و کبار تابعین منوجه دفع حجاج گشته با عبد الرحمن بیعت کردند - و عبد الرحمن با صد هزار سوار منوجه حجاج گردید - در خلال احوال جفود شام بمددگاری حجاج آمده حجاج باسظهار تمام در برابر عبد الرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح ساخت - و مدت مقابله و مقاتله سه ماه و سیزده روز امتداد یافته هشتاد و سه درت اثر غلبه از جانب عبد الرحمن ظاهر گشت - و درت اخیر حجاج ظفر یافته عبد الرحمن بجانب سیستان شتافت - و در راه مردمش متفرق گشته هر یک بطرفی رفتند - لاجرم عبد الرحمن مضطرب گشته پناه بولی کابل ربّیدل برد - و ربّیدل بوعده و وعید حجاج فریب خورده او را باچندی از متجنّده مقید ساخته نزد عماره بن تمیم که از جانب حجاج بتکامیشی وی مقرر گشته بود فرستاد - و عبد الرحمن در اثنای راه خود را از موضع بلندی انداخته هلاک گردانید - و عماره سر او را جدا ساخته با سایر بقدیان نزد حجاج فرستاد - و حجاج در فور بکشتن آن مسلمانان فرمان داد - گویند یکی از اسیران گفت که مرا برامیر حقی است - حجاج پرسید که چه حق داری - جواب داد که نویی عبد الرحمن ترا دشنام میداد و من او را منع کردم - حجاج گفت بر صدق این سخن شهادی داری - گفت فلان شخص گواه است - و اشارت به بندئی دیگر کرد - حجاج آنشخص را طاییده استفسار حال نمود - آن شخص بر طبق دعوی او ادای شهادت بجا آورد - حجاج گفت تو چرا ابن اشعث را از شتم مانع نکشتی - گفت بد آنجهت که من ترا دشمن میداشتم - حجاج

فرمود که آن یک را جهت حقی که ثبت نموده و دیگری را به وسیله راسنی که گفت بگذارید *

و ایضاً فتح ماوراءالنهر است که قتیبه بن مسلم را امیر خراسان ساخته حکم نمود که با جنود موفور گرفته ماوراءالنهر را مفتوح گرداند و قتیبه ابتداءً تاشکند را مع توابع فتح نموده و بعد از آن با خواهرزاده خاقان که در دست ۵ هزار مرد جرار بحدود فرغانه آورده بود مقاتله نموده مغنم گردانید و پس از آن بخارا را مسخر ساخت و اهل طالقان مسئول گردید و بر اثر آن مردم خوارزم را مفقود گردانیده اکثر به سمرقند کشید و حاکم آن ولایت پس از محاصره طالب مصالحه شده قبول نمود که هر سال هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم نماید و همچنین جزیه بر مردم سند قرار داده لوائی ۱۰ معاودت بر افراخت *

فوت حجاج در زمان ولید بن یزید الملک در شوال سال صد و نه هجری بوده و پنجاه و چهار سال عمر داشته و بیست سال امارت نموده نقل است که چون حجاج پهلوی بر بنستر ناتوانی نهاد از منجمی پرسید که از اوضاع کواکب امسال چه مشاهده می افتد گفت عنقریب ملکی ۱۵ بعید که او را کلیل لقب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که مادر مرا در ایام طفولیت لیلیب میخواند منجم گفت والله که تو خواهی مرد حجاج گفت چون من خواهم رفت باری، قرآ پیش از خود روان سازم و بفرمود تا آن مرد نامراد را بقتل رسانیدند محمل و زندان بی سقف از جمله مخترعات شوم اوست *

جریر و فرزوق

در سلک مشاهیر شعرای عرب انتظام داشته اند و پدر جریر نجیب ۲۲

نام داشته - و کنیتش ابو جریره بوده - و فرزندش هشام نام داشته -
 و کنیت ابونواس بوده - و پدرش را مالک بن معصمه تمیمی گفتندی -
 و معصمه در جاهلیت بغایت عظیم القدر بوده - و اول کسی که از آن قبیله
 ایمان آورده وی بوده - و ابن عبد البر در کتاب استیعاب معصمه را در سلک
 صحابه انتظام داده - و فرزندش نیز بسیار عالی همت و صاحب احتشام
 میریسته - و طوایف انام با وی در کمال عزت و احترام سلوک میفرموده اند -
 چنانچه وقتی تمیم بن زید که از جانب حجاج بایالت سند مامور
 گشته بود ببصره آمده حکمی داشت که هرکرا از آن شهر خواهد با خود
 ببرد - قضا را پسر پیر زالی را جهت این خدمت نوشته بود - و آن عجزه
 در بحر اضطراب غوطه خورده نزد فرزندش آمد و گفت که مرا از حاصل جهان
 همین یک نفر زنده است و وجه معیشتم از شغل دست رنج اوست -
 الحال تمیم نامزد ساخته که او را درین سفر همراه برد - امید بتوجه تو دارم
 که مرا ازین غرقاب دست گیری و ملتزم مرا در پذیری - فرزند وی را
 مطمئن ساخته در فور مکتوبی بتمیم نوشته التماس خلاصی پسر پیر زال که
 جنیس نام داشت فرمود و تمیم چون آن شخص را بخصوصیت نمی شناخت
 فرمود که جنیس نام در این لشکر چند کس است - گفتند سیصد نفر - گفت
 همه را نزد فرزندش برید - و دعا گوئید که ما بشکرانه آنکه تو التماس یک نفر
 کرده بودی جمله را از خدمت این سفر معاف داشتیم - در حبیب السیر
 مسطور است که هشام بن عبد الملک در ایام پدر با برادر خود
 ولید بگذاردن حج اسلام قیام نمود - و در وقت طواف خانه هر چند سعی کرد
 به واسطه ازدحام طواف انام استقام حجر او را میسر نشد - هر آینه با جمعی
 از اعیان شام بر مذهب نبی نشسته بنظاره خلائق مشغول گردید - در خلال
 احوال ایام زین العابدین علیه السلام پیدا شده - بهر طرف که توجه می نمود

مردم رعایت ادب بجای آورده از سر راه دور می‌گشتند - یکی از اهل شام که امام علیه السلام را نمی شناخت از هشام پرسید که این کیست که فرق انام او را اینمقدار اعزاز و احترام می نماید - هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدش میل فرمایند تجاهل کرده گفت مرا بهال این شخص معرفتی نیست - فرزوق که در آن مجلس حاضر بود *

گفت من می شناسمش نیکو - زوجه پرسی بسوی من کن و شامی بوی متوجه شده فرزوق قصیده در منقبت وی بگذرانید که این چند بیت ترجمه آنست *

میوه باغ احمد مختار

جد او را بمسند تمکین

هست از آن معشر بلند آئین

حب ایشان دلیل صدق و وفای

ذکرشان سابق است بر افواه

مر هر نامه را رواج افزای

ختم هر نظم و نثر را الحق

همه عالم گرفته پرتو خور

شد بلند آفتاب بر افلاک

چون هشام این قصیده استماع نمود بر حبس فرزوق فرمان داده وی را

مقید گردانید - و حقیقت آن قضیه بسمع شریف امام زین العابدین

رسیده دو هزار درم نزد فرزوق فرستاد - و فرزوق رقم قبول بر آن ناکشیده

بر زبان آورد که من جهت مثنویات اخروی این ابیات درسلک نظم کشیده ام

نه از برای اخذ مزخرفات دنیوی - و امام ویرا بنهید ورود جنت

و مثنویات آخرت مطمئن خاطر ساخته کرت دیگر آن زر را بوی فرستاده *

۱۰ خاتم الانبیاءات نقش نگینی

که گذشتند زواج علیی

بغض ایشان نشان کفر و نفاق

بر همه خلق بعد ذکر اله

نام ایشانست بعد نام خدای

۱۵ باشد از یمن نام شان رونق

گر ضروری نداد ازو چه ضرر

بوم گرزو نیافت بهره چه باک

• نظم •

گفت ما اهل بیت احسانیم هر چه دادیم باز نستانیم
 آنقلیم بر سپهر عالم نقد عکس ما دگر سوی ما
 چون فرزادق بآن وفا و کرم گشت بینا قبول کرد درم
 در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبدالله القرطبی مرویست که
 گفت بر تقدیری که فرزادق را بدرگاه حق غیر این عمل نباشد ببهشت در
 خواهد آمد - در کتاب کامل آمده که روزی حسن بصری و فرزادق بجنازه
 میتی حاضر شدند - فرزادق گفت میدانی مردمان چه میگویند - میگویند که
 با این جنازه بهترین مردم و بدترین مردم حاضر اند - حسن فرمود - هاشا که
 ۱۰ من بهترین مردم باشم و تو بدترین مردم باشی - لیکن برای این روز چه
 آماده ساخته - گفت شصت سال است که کلمه لا اله الا الله را در خود
 ساخته ام - گویند بعد از فوت او را بخواب دیدند و از احوال او پرسیدند
 گفت جهت درد کلمه لا اله الا الله حق تعالی لباس مغفرت در من
 پوشانید - و او بس صد سالگی در سال صد و دوازده هجری وفات یافته
 ۱۵ و جریر نیز در همین سال از عالم فدا بجهان بقا نقل کرده - و فرزادق بفتح فاء
 و سکون زاء و فتح دال مهمله پاره‌های نان و ریزه هر چیزی را گویند - چون
 وی قصیر القامت و حقیر العتبه بود هر آینه او را فرزادق میگفته اند - و با
 این نسبت روی پر شکنجی داشته - چنانچه شخصی از روی هنر گفته
 که یا ابا فراس شکنجهای روی تو مانند فرجهای عورات مینماید - گفت
 ۲۰ که فرج مادرت را ملاحظه نمای که کدامست - و دیگری از اهل آن دیار
 زرقاست که نور باصره اش تا سه منزل احساس اشیا میکرده - و نمرد
 علیه اللعنة نیز از آن دیار بوده - و چندی از فراغنه مصر را نیز از پامه

هرموز

از امهات جزایر بحر فارس است - ابتدای ارد شیر بابکان بر ساحل
 دریا شهری ساخته موسوم به هرموز گردانید - چون از مردزدان و مفسدان
 همیشه خللی بر آن راه می یافت سرآینه ملک قطب الدین نامی که
 حاکم آنجا بود به بندر جرون که الحال هرموز عبارت از آنست رفته منوطان
 گردید - اما در مجمع الانساب آمده که ایاز نام ترکی از غلامان امیر محمود
 قلاتی بندر جرون را دارالملک ساخته - و در زمان سلطنت سلطان شهاب
 الدین بن سلغر شاه که معاصر سلطان یعقوب بود بامداد رئیس نور الدین
 هرموز بنحسب تصرف فرنگیان آمد - بناسی آنکه چون سلطان شهاب الدین
 بر مسند حکومت تکیه زد دست بعنف و عذاب و جور و بیداد دراز کرده -
 اعمال ناشایست از وی بحصول پیوست - و رئیس نور الدین چند مرتبه
 ویران شد - و کشته موثر نیفتاد - لاجرم جمعی نزد فرنگیان کوه فرستاده
 ایشا فتن بندر جرون اغوا نمود - و ایشان اینمغنی را غنیمت
 و موفور بر گذار دریای جرون آمده در روز قلعه بنا نهادند -
 و کت جنگهای مردانه نمودند - اما گاهی از پیش نتوانستند
 قطع تعلق کرده به بندر کشم گریختند - و فرنگیان بر هرموز
 بنحسب بنابر مصلحت وقت پادشاه هرموز را طلب داشتند
 بشرصه مل زکات سه حصه فرنگیان و یک حصه هرموزیان را باشد -
 و پادشاه از صرضای ایشان تجاوز ننماید - بعد از انعقاد عهد و میثاق
 هرموزیان سلطان محمد بن سلطان سیف الدین بن سلطان تورانشاه را که
 در آن زمان بساطنت برداشته بودند آورده در هرموز سکونت نمودند
 و از آن زمان تا حال ملوک آن دیار در غایت بیقدری و بی نصیبی

میگذرانند - و از سلطنت همین اسمی دارند - و نسب سلاطین هرموز
 بملک رکن الدین محمود قلاتی میپیوندد - در مجمع الانساب آمده که چون
 سلطنت هرموز به سلطان شهاب الدین که آخرین سلاطین قدیم هرموز بود
 و بغایت هموار و کم آزار میزیست رسید ملک رکن الدین که همتی شگرف
 و تدبیری راسخ داشت بسیاری از مردم ویرا بدانه و دام احسان و انعام
 صید و رام خود ساخت و بدان نیز اکتفا ناکرده رسولان برانگیخت و نامها
 در کار کرد تا دل خاتون ویرا نیز بدست آورد - و قدری زهر فرستاد تا درکار
 شهاب الدین کرد - و در سال ششصد و چهل و هفت بی منازعی هرموز را
 متصرف گشته قیس و بحرین و جلفا را نیز اضافه ساخت و سی سال
 ۱۰ حکومت نمود و در ششصد و هشتاد و پنج در گذشت - و از اهل آن
 مکان که درین عصر و زمان زبان بشهد شعر شیوین ساخته اند یکی

رئیس نور الدین

است که بفصاحت بیان و طلاقت لسان بر امثال و اقربان رجحان
 دارد - و گاهی بنابر آزمودن طبع گوش و گردن عروس طبیعت را به لای
 ۱۵ نظم زیب و زینت داده نوری تخلص میکند - این چند بیت از آنجمله
 است *

نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست
 پیر گردی که جوانی و نظرها با تست
 و له

از گریه ام سپهر برین سرنگون شود
 گر نه خدنگ آه من آنرا ستون شود

عید

هر شب فرورم از شرر آه کوکبی
باشد بکوی وعل مرا رهنمون شوند
نوری همیشه با دل خویشست نزع چیست
هرگز کسی معارض دیوانه چون شود

و ایضاً

فهمی

است - که خالی از فهمی و طبیعتی نیست - شعر مایل بوسطی
میگوید - آزان جمله است *

کفون که خوی تو شد بایل دل آزاری کشد دلم ز تو آزارگر نی آزاری
متاع جور تو دارد بجان زبان و خوشم که غیر من نکند هیچکس خریداری
جدائی ارز جفایت طلب کند عاشق حرام باد برو لذت گرفتاری
زبان خواهش من لال باد تا نکند پی تعلی دل رخنه در وفاداری

وله

یا رب دردی که دل بد آن خوش آورد
سوزی که سراپای من آنش گردد
در بوتۀ محنتم گذران چندان
کیدن قلب ز ناسره بیعتش گردد

بر ضمیر منیر مطالعه کنندگان مخفی نماید که مملکت هندوستان
مشترکست میان اقلیم اول و دوم و سیوم و چهارم - و چون دکن و گجرات
۴. ولایات داخل این اقلیم است واجب دید که درین وقت مجملی
۲۳ باقی را در تحت هر اقلیمی که تعلق بدان اقلیم

دکن

مملکتی است که در حیطه ولایاتش از هر جهت مقصود تما مهسر

است - و از هر طرف منظور خاطر در نظر - غنچه امید دل از هواش

شکفته - و نسیم فزایش غبار ملال از ساحت خاطرها رفته * * شعر *

هر آنکه لذت آب و هوای آن دریافت

نه گلستان ارم بایدش نه خلد برین

و در دکن سی صد و شصت قلعه است که هر کدام سر تفوق بقعه قلعه

سما و قعه قبه جزا بر افراخته اند * * شعر *

در اطراف ممالک قلعهها دارد برآورده

همه بنیاد آن از سد ذوالقرنین محکمتر

رسیده قعر خندهای آن تا تارک ماهی

گذشته سقف ایوانهای آن از گوشه محور

و چون مردمی که قابل ایراد باشند از آن ولایت بر نخاسته اند هر آینه

مجمعی از احوال سلاطین آن مملکت مذکور میسازد *

اول کسیکه از سلاطین دهلی بر ولایت دکن مستولی گردیده سلطان

علاء الدین خلجی بوده - و دیوگیر که عبارت از دولت آباد باشد با مضافات

دیگر پرگنات تا زمان سلطان محمد تغلق تعلق بمسلاطین دهلی داشته -

و در آخر زمان دولت او حسن کانکو که از جمله ملازمان سلطان بود بر آن

دیار استیلا یافته خود را بمسلطان علاء الدین مخاطب ساخت - و از زمان

۲۰ استیلای وی که در سال هفتصد و چهل و هشت بوده تا زمان تحریر که

از هجرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم هزار و یکسال گذشته بیست

۲۲ و یک تن بحکومت و دارایی ملک دکن متمکن گردیده اند - و ازین

جماعت بعضی در شهر گلبرگه و برخی در شهر بیدر و جمعی در احمدنگر و چندی در قلنگ و قومی در برار بلوازم امور حکومت پرداخته اند - چنانچه مجامعی از هر طبقه در محل خویش رقم زدن کنگ بیان خواهد گردید *

عاقبت اول ملوک گلبرگه است - و اول ایشان

علاء الدین حسن

است - چون صاحب عیون التواریخ نسب وی را بدین مناسبت بیان می‌نماید هر آینه آن سلسله بدین مناسبت شهرت یافته اند - و سلطان علاء الدین ابتداء ملک عماد الدین سرتیز را که سلطان بدفع او مامور ساخته بود بقتل آورده دیوگیر را متصرف گردید - و پس از آن کسان فرستاده گلبرگه را نیز ۱۰ مسخر ساخت و بر اثر آن شهر بیدر را با چند موضع دیگر بعین ضبط آورد - و بعد از بیست و یکسال که بسیاری از گردن کشان و زمین داران را مطیع و منقاد خود گردانید رخت بعالم بقا کشید - و بعد از وی ولد ارشدش

سلطان محمد شاه

در سر بر سلطنت نشاند و همگی همّت مصروف بنسخه بلاد و احیای مراسم جهاد نموده و لایب سال و هفت ماه بودی خاموشان

اجامد شاه

۲۰

بعد از یاد را

Haf

۸

ابتداء قاضی بولایت بیجا نگر برده غفیمه رخ
ن که پیشوای اهل عصیان بود انچه متواتر رفته
Iqlim, Fasc. I. اختیار توقف واقع

حصار ناموس ساخته قلعه را تسلیم نمود - در خلال این احوال منهبیان خبر آوردند که بعضی متمردان با اموال موفور بیکی از کوههای شامع آن ولایت متحصن گردیده اند - سلطان داؤد خان را نه این تم وی میشد بر راه گریز متمردان گذاشته خود بنهب و غارت مشغول گردید - و پس از تقسیم غنایم داؤد خان را که در محافظت راه تهاون ورزیده بود مخاطب ساخته اعراض بسیار نمود - و داؤد خان کیفه سلطان در خاطر گرفته شبی در خلوت سرای وی در آمده او را بزخم خنجر هلاک ساخت - مدت سلطنتش یکسال و یکماه و نه روز بود *

داؤد شاه

۱۰ بعد از مجاهد شاه بر اورنگ ایالت قرار گرفته گروهی از مقربان را با خود موافق ساخت - و خواهر مجاهد شاه جهت باز خواست خون برادر بعضی از امرا را بغریفت تا در مسجد جامع ویرا از پای در آوردد - ایام حکومتش یکماه و سه روز بود *

سلطان محمود بن حسن شاه

۱۵ نوزده سال حکومت نموده راه آخرت پیش گرفت - از خصوصیات احوال او چیزی که قابل ایراد باشد بنظر نیامده *

سلطان غیاث الدین

بجای پدر بر مسند سلطنت تکیه زده جمیع سپاه سر عبودیت بخاک وی نهادند - مگر غلامی لعلچی نام که بمزید اختصاص قرب و منزلت مصلحت داشت میخواست که دولت ازو برادرش منتقل شود - لاجرم از هجاذ این اراده دعوتی ترتیب داده سلطان را بمهمانی طلبید -

و در خلوت وی را بدست آوردند. ششم جهان بین او را میل کشید - و سلطان شمس الدین را در محققان و نمود و نه به حکومت برداشت - مدت سلطنتش یکماه و بیست روز بود *

سلطان شمس الدین

و چون سلطان بود شمس الدین بسعی لعلچی به حکومت نشست و برادران وی فیروز خان و احمد خان و اعمه کرده بقاعه سگر رفتند - و از انجا لشکری فراهم آوردند و ده بر سر برادر خود آمدند - و سلطان شمس الدین ایشانرا استقامت داد و بعد از محاذات صغیر و موازات طرفین سلطان شمس الدین انهمه لقمه همراه داده بعد از محاذات صغیر و موازات طرفین سلطان شمس الدین داحمد خان عمه معامله بمصالحه انجامید و پس از آن هرسه برادر بشهر و اهر نصاب می - و بعد از چند روز سلطان بقض عهده نموده میخواست که در همان شهر بدست آورد که فیروز خان پیش دستی کرده در وقتی که مسند هالت او بر بخانی یافت با مردم خود جرات نموده بر تخت سلطنت بر - و سلطان شمس الدین بعد از چند روز بقتل رسیده سلطنت بر روز قرار گرفت - مدت سلطنتش پنجماه و هفت روز بوده *

فیروز شاه

چون در هشتصد و پنجاه و سه سال هشتصد هجری بر مقلای دولت تکیه رده - در عهدش و احسان شاهی و احوال و رسوم فنوت و مبنای عدل و انصاف رسوخ تمام داشت *

در معاز شعر *

و چون در و چنانکه سلطان عدل او صفحه ایام ز تیغ کرد پاک از اثر درد و دروغ و دست تسخیر بیجانگرا پیش نهاد همت ساخته بکوچ متواتر رفته و در دریا کشی فرود آمد - چون عبور ممکن نبود بی اختیار توقف واقع

می سود عمان تمالک از دست داده یکی از معتمدان خود را با نصف
و هدایا فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود - و سلطان قلم عفو بر جرایم
او کشیده مبلغها بروی مقرر ساخت که هر سال میداده باشد - و سلطان
بعد از مراجعت رفته قلعه کهرله را محاصره نمود - رای کهرله سلطان
هوشنگ را بمدد خود طلبیده بشرطی که هر روز سه لک تکه جهت مدد
خریج بدو میداده باشد - چون هوشنگ نزدیک رسید سلطان احمد از
پای قلعه بر خاسته سه منزل عقب نشست - و سلطان هوشنگ بدین
قناعت فائزده سه منزل دیگری را تعاقب نمود - و سلطان احمد را عرق
غیبت بحسرت آمده برگشته جنگ در پیوست - و بعد از محاربه عظیم
۱۰ شکست بر هوشنگ افتاده اهل حرمش بدست اهل دکن تمیز گردید -
و سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاقب باز داشته بعد از چند
روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده با پانصد سوار بمندو فرستاد - و در
سال هشتصد و سی و هشت مرضی بر ذات سلطان طاری گردید که بعزم
درست و نیت صادق از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرد - و فرزند بزرگ
۱۵ خود سلطان علاء الدین را در حضور امرا و وزرا بامر سلطنت وصیت نموده
در شب سیوم رجب جان بجان آفرین سپرد - مدت سلطنت او دوازده
سال و نه ماه و بیست و چهار روز بوده *

سلطان علاء الدین بن احمد شاه

چون قایم مقام پدر شد خود را احمد شاه مخاطب ساخته همگی
۲۰ همت بر تمهید قواعد عدالت و تشدید مبانی نصفت مصروف گردانید -
در سال هشت صد و سی و نه نصیر خان ضابط آسیر و برهانپور
ولایت دکن آمده پاره از پرگنات را تاخت و تاراج نمود - احمد شاه -

حسن را که ملک التجار خطاب داشت بدفع وی نامزد ساخت - بعد
از تلافی مرقین نصیر خان گرفته ملک التجار تا آسیور رفته باز از ولایت
او را در عوض تاخته مراجعت نمود - و پس ازین خدمت او را بتسخیر
حصار سکر که از معظلمات قلاع سواحل دریا بار است فرستاد - و ملک التجار
ابتداء حصارى را بشود که راجه آن حصار سرکه نام داشت - و سرکه را
خواست که بتقابل رساند - او گفت که از کشتن من منفعتی بشما عاید
نخواهد شد - اما صعوبت این راه و بسیاری جنگل بر همه کس واضح
و ظاهر است - اگر بنده را زنده دارید لشکر را براهی برم که خاری بر
دامن سوارى نمیشیند - و ملک التجار اعتماد بر قول او کرده طلیعه سپاه
و دلیل راه ساخت - و دلیل گمراه راهی را سر کرد که دیواز ملاحظه آن ۱۰
آشفته شدی تا موضعی رسیدند که سه طرف آن کوه و جنگل بود و یک
طرف جوی آب عمیقی که بجنگل می پیوست - و در آن جنگل نیم شبی
قرب چهل هزار پیاده فرو ریختند - و خاف حسن را با جمعی از اهل
اسلام بقتل رسانیدند - و زاری دکن نه عداوت غریبا را همیشه در خاطر مخمر
میساختند این واقعه را بصورت قبیح بعرض سلطان رسانیده فرمان بقتل ۱۵
آن جماعت حاصل کردند - هر آینه راجه رستم نه بنظام الملک ملقب بود
۱ سالار حمزه که شیخ الملک خطاب داشت بدین امر مامور گشته قرب
سه هزار کس را بقتل آوردند که از آن حمله هزار دویست سید صالح
النسب بودند - و در اندک روزی نظام الملک ، شیخ الملک بعلت برص
بقتل شده بدار البوار منول گزیدند - گویند که سلطان علاء الدین خود خطبه ۲۰
خواندی و خویشانش را باین القاب ستودی که المصطفی العالم الحکیم الکرم
- و سلطان محمومی عباد الله الغنی علاء الدین احمد شاه بن احمد شاه الولی
مهرات مدد طلبید چون خبر قتل سادات بدر رسید بغایت متذالم و ملول گردید - ۲۳
ان
گردید - و سلطان

روزی که سلطان در مدح خود این فقره بیان می نمود شخصی برخاست
و گفت - و الله انک الذباب و لست بعادل و لا حلیم و لا کریم تغفل
الذریة الطاهرة و تکتلم بهذه الکلمات علی مفاہر المسلمین - و سلطان از
گفتار او خجل شده در فور از مسجد بخانه رفت - و اصلا متعریفی
نکشت - و پس از چند روز بیمار گشته همایون خانرا که ارشد و اسن اولاد
بود بسلطنت وصیت فرموده در هشتصد و شصت و دو روی بعالم اخوت
آورد - مدت حکومتش بیست و سه سال و نه ماه و بیست و دو روز بوده *

همایون شاه

اگرچه بکمال تهور و مردانگی موصوف و بفصاحت بیان و طلاقت
لسان معروف بود ایک در آزار مردمان بی باک و در تادیب مجرمان
سفاک میزیست - چنانچه مظلومی این رباعی در حق وی گفته *

* شعر *

ای ظالم از آه دل شب خیز بتوس
وز فعل بد نفس شرانگیز بتوس
مژگان بخون غرقه مظلوم به بین
زان خنجر آبدار خونریز بتوس

۱۵

و بتدریج کارش بجائی انجامید که دست تعدی بعیال و فرزندان مردم دراز
میکرد - و میفرمود که عروس را از میانه راه گرفته بحرم سرای وی
می بردند - و پس از ازاله بکارت بخانه شوهر می فرستادند - و امرا بفرمی
از او متوهم بودند که هرگاه بسلام میرفتند فرزندان را وصیت نموده قدم در
راه می نهادند - و چون گاهی اهل حرم را نیز لا عن شی بقفل
هرآینه خدمتکاران با یکدیگر اتفاق کرده در وقتی که باستراحه

مظفر حبشی بیک چوب کارش را با هر رسانید - و نظیری شاعر این قطعه
 از این فوت او نگفت *

• قطعه •

همایون شاه مرد و دوز خوش گشت

تعالی الله نهی مرگ همایون

جهان پر ذوق شد تاربخ سرگش

هم از ذوق جهان ارید بیرون

ایالتش صد سال و شش ماه و پنج روز بوده - پس از فوت وی امرا
 هشتصد و شصت و پنج پسرش

نظام شاه

- ۱۰ راجه پشت ساله بود بسلطنت بر داشتند - و در این
 تاجار تلنگ و اودیسه فرصت یافته بقصد نهب و غارت
 در حرکت آمدند - و اندک دکن در خدمت نظام شاه بخفگی
 آمده مسلمانان ظفر یافتند - و چون سلطان محمود خلجی
 یافت که حکومت دکن بطغلی قرار گرفته با حنفی موفور
 توجه آن صوبه گردید - و امرای دکن نیز از همه جا سپاهی درهم ۱۵
 وی را استقبال نمودند - و بعد از تلاقی فریقین سکر مالوه
 یافته مردم دکن بتاراج مشغول شدند - و سلطان محمود که
 خود در گوشه پای ثبات افشرد بود بر دکنیان حمله برده مظفر
 و سکندر خان و بی نظام شاه را از آن معرکه بر آورده بشهر بیدر
 سلطان محمود از عقب آمده وی را محاصره فرمود - و دکنیان ۲۰
 بممرات مدد طلبیده ، محمود گجراتی بنفس خود بجانب
 آن گردید - و سلطان

* شعر *

ماه مهلت نیاخته فوت گشت *

که در زمانه بی اعتبار طرح ستم

خیال بست که خود عبرت زمانه نه شد

مان سلطنتش نوزده سال و چهار و نیم ماه بوده *

سلطان محمود

چون سلطان محمد بجهان سرمد انتقال نمود پسرش سلطان محمود بر معارج سلطنت صعود فرمود - و از غایت جوانی و هوای نفسانی استیغای لذات را بر مصالح جهانبنایی مقدم داشت - و والده اش باتفاق نظام الملک و عماد الملک بسرانجام امور ملک و مال می پرداخت - دلاور خان که یکی از غلامان سلطان بود از روی حسد بعرض رسانید که هرگاه نظام الملک و عماد الملک باستصواب رای خود مهمات را تمشیت میداده باشند عذوقریب مستقل گشته زمام امور مملکت را از کف اختیار تو چون مو از خمیر بیرون خواهند آورد - بعد ازان افسوس و افسوس فایده نخواهد بخشید - و این سخن در ضمیر سلطان بی تدبیر جایگیر گشته قاصد قتل ایشان گردید - و در روزی که آن دو امیر آمده در خلوت سخنی بعرض والده سلطان میدرسانیدند دلاور خان با یک کس دیگر بفرموده سلطان از عقب ایشان در آمده بر هر یک زخمی رسانیدند - و ایشان نیز شمشیرها کشیده شر دلاور خان را از خود دفع نمودند - و در فور خود را با سپاه رسانیده بمفرل خود آمدند - و ملک برید را که حاکم شهر بود از حقیقت آگاه ساخته گفتند که سلطان قصد تو نیز دارد - محافظت خود نمایی - و با خیل و حشم بجانب اقطاع خود در حرکت آمدند - و بعضی گفته اند که چون سلطان بسخن ارباب غرض ملک نایب پدر نظام الملک را بقتل رسانید

ب احمد نظام الملك از اطاعت سر باز زد - بهر تقدیر چون سلطان محمود
 کات ناستوده اقدام نمود هر یک از امرا که در قطری از اقطار دکن بودند
 استقلال و استبداد زده قدم از دایره اطاعت بیرون نهادند - ولایت دکن
 یکدیگر قسمت نموده خواطر از فکر اوامر و نواهی برداختند چنانچه
 ۵ میل عادلخان ولد ملک یوسف ترک در ولایت بیجاپور و گلبرگه و مرج
 بیان و نلهر و دیگر محال که در تصرف داشت رایت انا و لا غیري
 افراشت - و سلطان فلی قطب الملك که از ترانمه همدان بود و در
 سلطنت سلطان محمود بر معارج امانت و سروری صعود نموده بود تمام
 ت تلفگانه را بحوزه تصرف خویش آورده از مرتبه فرمانبرداری برتبه
 ۱۰ بان فرمائی رسید - و دریا خان عماد الملك بن ملک عماد الدین که
 کم برار بود آن ولایت را بعیطه ضبط کشید - و ملک احمد نظام الملك
 ری که بر ولایت جونیر و کون و دولت آباد و آسیر و پرتور و بیر
 ومت داشت شعار سلطنت اظهار کرده دیگری را گردن نهاده - وزعم
 می آنست که ملک احمد برادر سلطان محمود بود - چه وقت
 ۱۵ نت سلطان محمد والده اش را بواسطه احکام نجوم با دیگر وجوه
 لک نایب سپرده بود - و احمد در حجر قربیت ملک دایب نشو و نما
 نه - بعد از آن مردم او را بمنگ نایب نسبت دادند - و برخی
 نه اند که سلطان والده احمد را که آبستن بود ندانسته بملک نایب
 کشید و احمد در منزل وی بوجود آمده پیسری ملک نایب مشهور
 ۲۰ شت - والله تعالی اعلم بحقایق الامور - وایضا خواجه جهان که از
 بیت یافتگان خواجه جهان بود در پرزده رایت استقلال بر افراشت -
 ملک قاسم ترک که مسند حکومت شهر بوجودش آرایش داشت تمام
 ۲۳ مزاین و دفاین و فیل و سایر اسباب سلطنت را بتصرف خویش آورده

سلطان محمود را بنشستن گوشه انزوا تکلیف فرمود - و بقدر حاجت لباس و طعام جهت او مقرر ساخت - و مدت سی و هفت سال اسم سلطنت بر او موسوم بوده در نهد و بیست و چهار نقد مهر را بمقر اجل در باخت - و بعد از سلطان محمود سلطنت بهمنی سپری شده ملک دکن بدیگران منتقل گردید - و ملک برید جهت محافظت خود پسر سلطان محمود

سلطان احمد

را در سال و یکماه دست افزاز سلطنت ساخت - و چون او نماند

علاءالدین محمود

ولد او را باسم سلطنت نامزد ساخت - و پس از چندگاه بعرضش پرداخته برادرش

ولی الله

را خلعت حکومت پورشانید - و چون برید بن برید بر وساد کاسرانی تکیه زد وی را مسموم ساخته برادرش

کلیم الله

را دست نشین خود گردانید - و بعد از فوت او بالکلیه نام سلطنت از آن دودمان معو گردید - و پس از آن امرا مدتی با یکدیگر در مصادقات و موافقت بودند تا آخر بانوای مفسدان میان اسمعیل عادل خان و ملک احمد نظام الملک منازعت روی نمود - و روز بروز عداوت سمت تراید و تضاعف می یافت - تا باراد و اعقاب سرایت کرد چنانچه متون کتب توازیخ دکن مشحون بآنست - بالجمله بعد از آنکه ملک احمد نظام

ک مدت نوزده سال و بقولی دوازده سال علی اختلاف الاقوال
برجاء و جلال حکومت نمود داعی حق را اجابت نموده از جهان
بمعنکت جاودانی انتقال نمود - و پس از فوت وی سران سپاه

برهان نظام الملک

- ۵ را ده هفت ساله بود بحکومت برداشته کمتر موافقت
تباعتش بر میان بستند - و عزیز الملک که یکی
لازمان درگاه بود استیلا یافته زنی و فتنی امور جمهور را بقبضه
ر خویش آورد - چنانچه بعضی امرا از حرکات نامموار او
ک شده بجزار رفتند - و عماد الملک را ترغیب و تحریم نموده
ر عزیز الملک آوردند - و چند مرتبه میان ایشان قتال و جدال
داده اکثر اوقات ظفر عماد الملک را بود - کورت اخیر عزیز الملک
آمده عماد الملک بجزار گریخت - و در آنجا نیز توقف ناکرده
بحاکم گجرات برد - و چون استقلال عزیز الملک از حد در گذشت
قلعه اندور امرا و سران سپاه بموجب اشاره برهان نظام الملک
بیفش را بمیل نکبت بنور ساختند - وبا آنکه در آموخت برهان
۱۵ زیاد از دوازده سال نداشت دیگر هیچ کس را در امور وکالت
بهم سلطنت مدخل نداد - تا وقتی که شاه طاهر بملازمتش
نکفل امور وکالت گردید و مرتبه اش بجائی انجامید که
عام الملک بگفته او دست از متابعت مذهب اهل سنت
ت که روش ابا واجدادش بود باز کشیده مذهب امامیه را
ن - در خلال احوال سلطان بهادر گجراتی بسعی عماد الملک
نمود موفور بدکن در آمده قلعه دولت آباد را محاصره نمود - ۲۲

وبرهان نظام الملک با ملک برید نطق معارضه و مدافعه بر کمز و میان
محکم و استوار کرده از مقام خود پیش آمدند - و سلطان بهادر بعد ازین
خبر دست از معاصره داشته رایت عزیمت بجانب ولایت بهر درافراشت
و درین مابین ملک برید خود را بر مقدمه سپاه سلطان بهادر زده دست
بردی سره نمود - و سلطان بهادر از لشکر دکن اعتباری گرفته آخر مهم

بمصالحه قرار گرفت - بعد از آن بوساطت شاه طاهر در حوالی برهانیپور
میان سلطان بهادر و برهان نظام الملک ملاقات واقع شده سلطان بهادر
نظام الملک را بچتر و آفتابگیر و خطاب نظام شاهي ممتاز گردانید -
و ابراهیم عادل خان چون برین قضیه آنها یافت و استعداد سلطنت خود را
زیاده از همگنان و اقوان میدید چتر و آفتابگیر جهت خود ترتیب داده
صیت عادلشاهی را در بسیط مملکت انداخت - و در حین مرض برهان
نظام شاه میان پسران وی میوان عبد القادر و میوان شاه حسین مخالفت
روی داده اکثری از دکنیان مایل بسلطنت عبد القادر بودند و تمام غریبان
با قلیلی از دکنیان بسلطنت میوان شاه حسین اتفاق داشتند - و در روز

۱۵ موت برهان نظام شاه برادران هر یک با توابع خویش مسلم گردیدند
عبد القادر پیشتر از قلعه احمدنکر بیرون رفته در کاله چنوره بایستاد - و شاه
حسین متعاقب وی بر آمده در کنار خندق متوقف گشت - و فی
الحقیقت قلعه بتصرف وی در آمد - و از سپاه و غیره شرکه متوجه قلعه
میشدند بالضرورة میوان شاه حسین می پیوستند - تا موافقان شاه حسین
۲۰ باضعاف از متابعان میوان عبدالقادر بیشتر شدند - و والده میوان شاه
حسین که عاقله روزگار دیده بود در آن قضیه مساعی جمیله بتقدیم رسانیده
اکثر امرا را بزر فریفته گردانید - گویند راکهای آب که باعطلاح هند پگال
۲۳ گویند پر زر ساخته از قلعه بیرون میفرستاد - و عبد القادر کوکب دولت

را در هبوط دیده با معدودی نزد عماد الملک بیدار رفت و از آنجا به عادل شاه برده تا آخر ایام حیات در بیجاپور بسر برد - مدت
 رفت برهان نظام شاه بتول اصح پنججاه و پنج سال بوده *

شاه حسین نظام شاه

- چون مسند نظام شاهي بوجود شاه حسین نظام شاه زینت پذیرفت ۵
- او قلعه اننور که در آخر ایام سلطنت برهان نظام شاه از دست
 رفته بود بقوت بازوی شجاعت تسخیر نمود - در خلال احوال شاه
 در بن برهان نظام شاه بهوای سلطنت از اردوی شاه حسین نظام
 گرفته بمخدوم خواجه جهان که داماد وی میشد پناه برد - و شاه
 بن سپاه گران بر سر خواجه جهان کشیده بعد از معاربه حصار پرند ۱۰
- از معظمت حصون و قلاع ممالک دکن است از تصرف خواجه
 بیرون آورد - و از آن تاریخ آن حصار با لواحق و توابع که ولایت
 ط عریضت بحوزه دیوان نظام شاهي قوار گرفت - درین اثنا ابراهیم
 شاه رخت هستی بباد فنا داده اسم حکومت بر علی عادل شاه
 نهی بود در کمال درویشی و بی تعلقی صادق گردید - و همچنین ۱۵
- قطب الملک بزخم کارد یکی از احاد الفاس در گذشته ابراهیم
 ناه را که نزد رامراج والی بیجاپور می بود طلب داشته بر سر
 شاهي نشانیدند - بعد ازین قضایا سلاطین دکن از تسلط و فیروز
 ماه حسین نظام شاه اندیشناک شده در مخالفت وی با رامراج
 موافقت را مفتوح ساخته مجانبی مصادقت را بعهود موافقت موکد ۲۰
- و دو کُرت با جفود موفور بولایت حسین نظام شاه در آمدند -
 مصاحبت در مقابله و مقاتله آن سپاه گران ندیده بطرفی ۲۲

بیرون رفت - و آن سپاه مدتی در احمد نگر توقف نموده از نهب و غارت و ویرانی دقیقه فرو گذاشت نمودند - آخر الامر حسین نظام شاه بواسطه انتقام راجا با عادل شاه و قطب شاه از راه ملایمت و مدارا در آمده صبیحه خود چاند بی بی را با علی عادل شاه در سلک ازواج کشید و دیگری از بغات خویش را با ابراهیم قطب شاه داد - و آن سه پادشاه دیدار با یکدیگر اتفاق کرده با لشکری بیداد و مر متوجه رلایت بیجانگر شدند - و راجا از غروری که بجهت وفور لشکر و استعداد حرب و پیکار داشت سپاه اسلام را بنظر نیاروده محاربه ایشانرا آسان گردت - چون بین الجانبین مهم بمقاتله انجامید عادل شاه و قطب شاه بنابر غلبه نظام شاه از آن حرکت پشیمان گشته در جنگ نهان ورزیدند - و لشکر نظام شاه بضرب پیکان خارا گذار آتش فدا در خرمن حیات آن جمع خاکسار زد - در اثنای گیر و دار فیل مستی برامراج رسیده بضرب دندان سفدان آثار باد پای او را بر خاک رهگذار انداخت - و دلیری از دلیران او را گرفته بنظر حسین نظام شاه رسانید - و او از کیفیت پشیمان شدن عادل شاه و قطب شاه آگاه گشته در فور بقتلش اشاره فرمود - و بعد از چنان فتح و نصرت که هیچ یک از آبا و اجدادش را دست نداده بود با فیل مقصود عیان عزیمت بصوب احمد نگر معطوف ساخته بعیش و عشرت روزگار میگذرانید - تا آخر بنابر افراط شرب مدام زمانه دفتر حیاتش را در نوشت - و بعلت سکنه در گذشت - ایام سلطنتش دوازده سال و کسری بوده *

مرتضی نظام شاه

۲۰

بعد از فوت حسین نظام شاه امرا و سران سپاه بر سلطنت پسر بزرگترش مرتضی نظام شاه اتفاق نموده بر اورنگ سلطنتش متمنی

نند - والده اش همایون شاه که بزبور عقل و کجاست محلی بود
مهمات را از پیش خود گرفته بمشیت آن می پرداخت -
رضی نظام شاه در سن هیجده سالگی رضای مادر را بر امور سلطنت
آن داده تا هفت سال دخل در امور ملکی نفرمود - و آن عورت
صورت را چند مرتبه با ملوک دکن مصاربات دست داده در اکثر
ب مظفر گشت - و آخر الامر نظام شاه بسعی مولانا حسن تبریزی
بقید ساخته بقلعه آسیر فرستاد - و مرتبه خواجه میرک دبیر را عالی
به بخطاب چنگیز خانیش ممتاز و سرافراز ساخت:

بزرگیش بخشید و فرمان دهی

۱۰ بسروز امیدش در آمد بهی

ز خان در آن حضرت خدمات یک بتقدیم رسانید و کارهای عظیم
بود - و تا ایام حیات خزاین را معمور و سپاهی را خرسند و رعایا
داشت - و او ابتداء در خدمت مرتضی نظام شاه لشکر ولایت
ده آن ولایت را از تغال خان غلام عماد الملک که بر آن دیار
یافته بود انتزاع داده بحیطه ضبط آورد - آنگاه قلعه آسیر را محاصره
از ضابط آن دیار محمد شاه دوازده لک مظفری گرفته معاودت
و در تهیه آن بود که لشکری فراهم کشیده بحرب عادل شاه مبادرت
که اجل امانش نداده آن آرزو بخاک برد *

درین بستان که جای آدمی نیست

۲۰ گیاهی بی بقا تر ز آدمی نیست

رضی نظام شاه بعد از فوت چنگیز خان لشکر بر سر فرنگیان ریکنده
زدیک بود که قلعه را مفتوح سازد که امرا بزر فریفته شده نظام شاه
اراده باز آوردند - و درین وقت خطی و سودائی بر مزاج وی

استیلا یافت که متغیر از امور سلطنت گشته چون دیوانگان روزگار
میگذرانید عجب آنکه قریب بیست سال ولایتش همچنان بفسق و قانون
سابق بوده اصلاً خلای از هیچ محل بر آن راه نیافت - و در حینی که
قمر سلطنتش بخسوف پیخردی مبتلا نگردیده بود کرمش بانگ فنا بر

۵ هاتم میزد - و شجاعتش رستم را بی نام می داشت * * شعر *

چون شب همه گوهر آزد بر سر

گر روز سخاش را بیدالایغد

خال بنده قاضی بیگ که چند سال بمنصب وکالت وی مامور بود نقل
میفرمود که در مدت چهار سال هیچ سخنی بدو عرض نهموده شد که در

۱۰ جواب نی گفته باشد * * شعر *

نرفته نی بزبانش بگاہ جود و عطا

باعتمادش ضد بوده نون مگر بار

و بعد از قاضی بیگ اسد خان و علابت خان بشرکت در امر وکالت
دخل نمودند - در خلال احوال برهان الملک برادر خرد مرتضی نظام

۱۵ شاه که در یکی از قلاع محبوس بود باعانت جوجار خان حبشی بیرون

آمده متوجه احمد نگر گردید - و اسد خان ویرا پذیره نموده - بعد از تلاقی

فریقین برهان الملک هزیمت یافته بجانب آگره در حرکت آمد و در

فتحپور شرف ملازمت بندگان حضرت اعلی را دریافته منظور نظر شفقت

و مرحمت گردید - و پس از چند گاه صلابت خان اسد خان را مقید

۲۰ ساخته من حیث الاستقلال لوای وکالت بر افراخت - و سید مرتضی

امیرالامرای برار جهت دفع وی در اهتزاز آمده متوجه احمدنگر گردید -

و در ظاهر شهر محاربه دست داده سپاه برار که مضاعف لشکر صلابت

۲۳ خان بودند فرار برقرار اختیار کرده تا آگه عنان توقف باز نکشیدند -

ابن خان در امر وکالت رایت استبداد بر افراخته فرب هفت سال
نیت امور ملک و مال پرداخت *

در طبقات اکبری آمده که مرتضی نظام شاه در آخر عمر بر فاحشه
نام عاشق گردید - و این فتو بدل ازین در خانه سیدی میر بهستی
می بود - و پسر او را که اسمعیل نام داشت برادر خوانده - چون
در نظر مرتضی نظام شاه گردید اسمعیل را ملازم ساخته از درجه
درجه ترقیش می فرمود - تا ولایت خان را بقلعه فرستاده منصب
ت را بدو ارزانی داشت - گویند که همان فاحشه فوشده از درون
ن فرستاد که ولایت خان در قلعه باشد - و ولایت خان که در عین
ار و اختیار روزگار میگذرانید همان لحظه سوار گردیده بقلعه رفت - ۱۰
مردم گفتند که نظام شاه بحال خود نیست و ازین حکم خبری
دولت خواهی و حلال نمکی در حفظ نگاهداشت دولت
است - او قبول ناکرده گفت مرا بفضولی کاری نیست و بجز
باری - چون اسمعیل استقلال بهمرسانید حسن علی سبزواری را
ب میرزا خانی داده نایب خود ساخت - و میرزا خان بتدریج استیلا
وکالت مرتضی نظام شاه را از پیش خود گرفت - و ابتداء شاه
ن ولد مرتضی نظام شاه را در نهصد و نود و شش از قلعه دولت آباد
برده بر مسند سلطنت نشانید - مدت ایالت مرتضی نظام شاه
و چهار سال بوده *

شاه حسین

چون منظم امور جهانپانی گردید ابتداء باغواهی بعضی از فسده پدر
که مغربی زاویه خمول بود بقتل رسانید - و شامت آن بروزگاری
ه زمان سلطنتش چندان امتدادی نیافت *

تفصیل این مجمل آنکه میرزا خان شاه حسین را نموده داشته خود
 بامر سلطنت پرداخت - و امرای قدیم دکن در مقام پشت و محسوس آمده
 اتفاق نمودند که میرزا خان را مع متابعان از میان بردارند. انجمن خان
 که برادر رضایی شاه حسین میشد طرح صحبتی افکند که اگر فرصت
 یابد میرزا خان را بقید آورد - و میرزا خان از اراده ایشان واقف شده بدان
 ضیافت داخل نشد - و مرتضی خان شروانی که از موافقان میرزا خان
 بود بپنهان از آن مجلس برخاسته فریاد بر آورد که مرا زنده دارند - و میرزا
 خان با وی تمهید مقدمات کرده از شاه حسین رخصت دخول قلعہ
 حاصل نمود - و روز دیگر شاه حسین را جهت عیادت مرتضی خان بدرون
 قلعہ برده در خانه محبوس ساخت - و کسان در خفیه فرستاده اسمعیل بن
 برهان را که عمزاده وی میشد از قلعہ بر آورده بسلطنت برداشت *

مزن در وادی مکر و حیل گام

که در دام بلا افتی سرانجام

و چون دکنیان برین معنی اطلاع یافتند بدروازه قلعہ آمده فریاد بر آوردند
 ۱۵ که ما از صاحب خود چند روز شد که خبری نداریم - اهل قلعہ گفتند
 که ساعتی دیگر پادشاه شما را خواهیم نمود - و بعد از آن چتر و آفتاب گیر
 بر سر اسمعیل داده او را بیکی از بروج قلعہ بر آوردند - اهل دکن چون
 دانستند که دیگری را بر تخت نشانیده اند بمنازعت و محاربت پیش
 آمدند - چون شدت محاربه استیلا پذیرفت جمعی که متصدی این امر
 ۲۰ خطیر گشته بودند از روی اندیشه خام و عقل ناقص اطفاء حرارت این
 هجوم را بریختن خون شاه حسین مظلوم دانسته در فور سرش را از برج
 بدن جدا ساخته بزیر قلعہ انداختند - دکنیان که این حال مشاهده
 ۲۳ نمودند پیشتر از پیشتر در تضییق محصوران کوشیده آتش بدروازه زدند -

هر طرف شروع در بندن برج و دیوار کرده بدزون در آمدند و جمیع قلعه را معروض تیغ تیز گردایدند *

• شعر •

چو نرد درد و چو شطرنج رنج خواهد باخت

حریف دهر مقام بر برین بساط کدود

نه رای مردم نروزانه سود خواهد داشت

نه فکر مرد مهندس مفید خواهد بود

جمشید خان و بهائی خان و امین الملک و سید مرتضی که از سرداران

بودند در آن روز گرفتار گشته بقتل رسیدند - و میرزا خان را روز دیگر بدست

آورده بند از بند جدا ساختند - مدت حکومت شاه حسین ده ماه و چند

روز بوده * جمال خان که سردار سلاح داران بود

۱۰

اسمعیل شاه

را پیادشاهی برداشته ابتداء بقتل غریبان اشاره فرمود - و در آن واقعه عظمی

و حادثه کبری طوفان محضت و بلا نوعی متلاطم گشته بود که آن طایفه را

بغیر از دم تیغ و نوک سفن مفری و مقری نمی نمود - و ژاله اندوه و غما

ملهی در بارش آمده بود که آن جمع پریشان را جز بارانی مرگ پناهی

نمی نمود *

بسنهار دهر و باغیان سپهر بشیون زمانه بفریاد م - -

در آن روز جمع کثیری از سادات عظام و فضایی ذری الاحترام که هر یک

در فنون فضایل و کمالات ثانی نداشتند بقتل رسیدند - بلکه از کمال شیوع

بم و بیداد و وفور فتنه و فساد مدفون نگردیدند *

۲۰

هن صحرای کسارها پدید آمد ز بسکه

د ازین واقعه برهان الملک که وارث ملک

جلادت بر افراشت - جهانگیر خان حبیبی با حبیبی از آنجا آمد و
 جمال خان در مقابل آمده وی را منہزم ساخت - و در آنجا
 اطراف و جوانب میگشت - تا کورت دیگر با عادت و نامہای
 والی آسیر بولایت برار در آمد و درین وقت بسیاری از امور
 و تکبر جمال خان بجان آمده بودند غاشیہ متابعتش
 و عادل شاه نیز بمدد برهان الملک بجنگ جمال خان
 استماع این اخبار هراس بیقیاس بر ضمیر جمال خان
 بحر اضطراب گردید - و آخر بغیر استشارة و استعجالت
 ابتداء اہم دانستہ بجناح استعجال بجانب وی توجہ
 اول مظفر و منصور گشتہ با اہیال بیستون تمثال و غریزہ
 الملک را استقبال نمود - و با آنکہ در اثنای گیر و دار خلق
 جدا شدہ ببرهان الملک پیوستند - اما جمال خان اصلا
 جلادت و شجاعت را بققدیم میرسانید - تا بزخم نفذگی
 چنبرین است قا بود گردان سپہر کہ با زہر نوش است
 و در همین روز کہ سینہ ہم جب نہصد و نود و نہ بود
 صادق آمدہ بر سریر فرمان فرمائی متمکن است - ایام
 شاہ یک سال و نیم بودہ *

پوشیدہ نمازد کہ چون خامہ فصاحت گستر احوال سلاطین
 دکن را در حیطہ تحریر آورد الحال مجملی از احوال
 ۲۰ میسازد *

احمد نگر

بحساب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا مستثنی از جمیع
 ۲۳ دکن است - و در ظاهر شهر چند قنات جاریہ کہ قاحال
 در ہند بعمل

نیامده پیوسته جریان می یابد - از باغات آن خطه دل نشین یکی باغ
فرح بدنش است که شبیه و نظیر ندارد *

مکتوبیم که عین بهشت است لیکن بهشتی نیست اندر سروای مکتوب
و در میان آن باغ ازم لباس حوضی ساخته اند عاقلند بزرگ ذبلگون فلک بی
پایان و بیشینس *

یکی برکه ژرف در صحن بستان چو جان خردمند و طبع سخندون
و در درون بر که عمارتی هرمان اساس بذا شده که دست هیچ بغائی مساس
آنچه از بنائی نه نموده و ضمید هیچ مهندسی قیاس آن نوع اساسی نکرد *

بلطف و نور بهشت و بهشت و ریب ازم

بفسر و قدر سپهر و بطول و عرض زمین

کشاده صحنش چون صحن روضه با نرست

کشیده سقفش چون سقف که به از تمکین

و بر یک ضلع شهر قلعه ایست که طبع ملوک از استخلاص آن طمع بریده -

دست آسیب حوادث از دامان آن کوتاه گردیده •

بس نغز کاری چو کاخ سلیمان (بس استواری چو سد سکندر)

پیش

که سکنه اش نساجی را در غایت لطافت و خوبی تتبع کرده اند
سه منزلتی احمد نگر واقع است •

دولت آباد

ازمنه سابقه بدیوگیر شهرت داشته - و بدین جهت دولت آباد
نام می بوده - و مودش اکثر

بود بر سر هر ایالت نشانیدند - و ابراهیم که بوادر خرد بود فرار بره از اختیار
 کرده بجاناب بیجانگر در حرکت آمد - و راج والی آنجا مقدمه
 گرامی داشته در دد تسلی خاطر وی در آمد - و بعد از هفت ماه
 جمشید سر در نقاب تراب کشید میان سران سپاه و اعیان درگاه مخالفت
 پدید آمده جمعی خواستند که حیدر خان را که خال جمشید میشد
 بحکومت بردارند - و بعضی لوی هوا خراهی ابراهیم قطب
 برافراخته و برا طلبداشتند - و مشار الیه بر جناح استعجال طی مسافت
 نموده متوجه گلکده گردید - و حیدر خان از وصول وی اطلاع یافته بمزم
 جنگ از شهر بیرون آمد - و ابراهیم قطب الملک مظفر گشته حیدر خان
 ۱۰ گرفتار گردید - و روز دیگر بصلاح و صوابدید سپاه بر مسند قطب شاهی
 تکیه زده در امر سلطنت مستقل گشت - رسی و چهار سال فرمان
 فرمائی نمود - و ملوک دکن را همیشه به سلسله سلاطین مقویه اعتقاد
 موافق بوده - و تا حال خطبه بنام سلاطین آن سلسله خوانده میشوند -
 خصوص حکام تلنگانه که در این باب زیاده از دیگران مبالغه بکار میبردند -
 ۱۵ و خطاب شاهی از این سلسله عالیّه دارند - و ابراهیم قطب شاه فرمان
 فرمائی بود بعدل و سیاست مشهور - و از ارتکاب ملامی و مفاهمی بگریز
 مهجور - و دور درگاهش حضرتی که شجره فضل را حضرتی بود
 و در حقه علم و هنر را نصرتی و با هر که فی الجملة کمائی بود یا آنکه
 از هنر جمالی داشت مجلسی خویشش میساخت - و همه روزه با او نمود
 ۲۰ مصاحبت می باخت *

یکروز منوچهر پسر سید زسالار کاندور همه عالم چه به ایشان ندیمان
 او داد جوابش که درین عالم فانی گفتار عزیزان به و کردار حکیمان
 ۲۳ و یکی از کرامت عادات و محاسن صفات وی این بود که همیشه خواستی

در مجلسش خوان گسترده باشند - و اطعمه گوناگون کشیده - و درین
آن مقدار تکلف و مجامعه که از بوقوع می آمده از هیچکس عشر
پیر آن به حصول نه پیوسته - چه هر بامداد که خوان سالار تقدیر این
ر کرم خورشید را بر سبز خوان آسمان نهانی خوانسازان پیامدندی
ستردنیها بگسترندندی و اطعمه الوان چندان یکسپردندی که اهل آن شهر
کان بلکه جمله جهان را کافی و در خور بودی - بهر طرف ابائی و بهر
نه انائی - ابا از انا لطیف تر و ظروف از مطروف، ظرفقدر *

اندر اطراف آئشده پیدا کور پیدا و مناسی دریا

یار و انداز کبک با زیو جفت بهراز تیره با حلوا

و وقت کشیدن مایه حجاب و دربان مانع کسان نمی شده اند - و بر مایه ۱۰
او میان غم و ثمین و رطب و یاس فرتی و تمیزی نمی بوده - اعلی
دنی علمی اختلاف طبقاتهم از خون ضیافت او معظوظ و بهره مند
گشته اند - و تا امروز نسق آن آب در جوست - و قانون آن می در سب
بدین روش از آئین روزگار میگذرانید - تا در سلج نهصد و ششاد و نه
ب و ناتش از افق انقضای حیات طالع گشت - و امروز ولد ارشدش ۱۵
مد قلبی قطب شاه بر وساده سلطنت تکیه زده فرمان فرماست -
نابر آنکه قواعد مروت و رسوم عدالت را دست افراز حصول نامی
فته هر آینه ممانعتش از روی امنیت و اجتماع افاضل محسوب جمیع
دنی گردیده *

۲۰ زهی بعدش آسایش صغار و کبار

خهی ز جودش آرایش سنین و شهر

این صفات گاهی بنابر امتحان طبع در لجه بیکران نظم غوامی نموده

۲۰ ساحل بیان می افکند - این دو بیت از انجمله است *

من غم عالم ندارم عاشقی کار منست
 پادشاه کشور عشقم خدا یار منست
 چون معمد قطب شاه از عشق میگویم سخن
 عاشقا نرا آرزوی طرز گفتار منست

احمد آباد

۵

دار الملک گجرات است - بحسب لطافت و کیفیت و آبادانی
 و شهریت بر تمام ولایت هند رجحان دارد - و بنزاهت ساحت و نظافت
 ابنیه و عمارت مستثنی از دیگر بلدان است - اگر گفته شود که در کل بلاد
 عالم باین عظمت و آراستگی شهری موجود نشده اغراق و مبالغه نبوده
 ۱۰ باشد و بازارش بر خلاف دیگر شهرهای هند نهایت وسعت و پاکیزگی
 را دارد - و دکاایشش دو مرتبه و سه مرتبه در کمال تکلف و زینت ساخته
 شده - و سکنش از اناث و ذکور همه نمکین و نازنین اند که در دین جان
 می ستانند و در تکلم جان می بخشند - هر کدام مایه صد گونه خوبی
 و هریک واضع چندین نوع محبوبی *

هر یک بدگر نوع رسوده ز کسان دل
 هر یک بدگر گونه گرفته ز کسان جان
 آن طوطیه پرداز تقاضا شده ظاهر
 این معرکه آرای تمنا شده پنهان
 مفلس شده از هجر یکی مایه اندوه
 عاجز شده از وصل یکی صاحب سامان
 سبیل جو بکل تر بفکارت بدعوی
 عاشق چه کند گر نشود واله و حیران

۱۵

۲۰

۲۲

- خداشان از افق باده چو تاند • پروین شکبیا شود البته پریشان
- آباد از شهرهای جدید است - و سلطان احمد شاه بن سلطان محمد
- فر شاه همت بر بنای آن گماشته - در طبقات اکبری آمده که چون
- احمد آب و هوای قصبه اساول را موافق مزاج خود یافت باستصواب
- حقایق پناه شیخ احمد کهنو قدس الله سره که از کبار مشایخ آن ۵
- بوده اراده شهر ساختن نمود - و در ذی القعدة سنه ثلث عشر
- ایة در کنار آب سابرمتی خشت تعمیر شهر معظم احمد آباد را بر
- پاد - و قلعه و مسجد و بازارها متعدد طرح انداخت - و در بیرون شهر
- و شصت پوره مشتمل بر بازار و مسجد و دیوار بند آبادان ساخت -
- نوبت سلطنت بسطان محمود ثانی رسید در دوازده کروهی ۱۰
- آباد شهری بذ نهاد محمود آباد نام که الحال آن آبادانست
- مد آباد تا انجا بازاری دو رویه ساخت - و مردم را فرمود تا بر اطراف
- ارات ساختند که در حقیقت هر دو یک شهر شده بود - و از مردم
- آنچه قبل ایراد باشد این چند نفر است که نوشته میشود *

۱۵ میان وجیه الدین

- موفق بچیزی خواندن گشته بسیاری از مژداولات را در حیطه
- چون شیخ محمد غوث بقدرم میمنت لزوم آن مرز و بوم را
- ست میان وجیه الدین دست ارادت بدو داده مرید گشت -
- همت عالی نهمت بر ادخار مژوبات اخروی گماشته باقتنای
- بخیرات و اعتلای معارج درجات اشتغال می نمود - تا رخت ازین ۲۰
- فا بوسعت آباد بقا کشید *
- * شعر *
- طلب در آلودگی زند • عقل خدا پرست زند در گه صفا ۲۲

مولانا غوثی

عمرها ست تا در مدرسه اهلیت جزو کشیده و صاحب استفاده نیکو
 روش گردیده - با همه کس آشناست - و در مصاحبت بخشی و از
 فضیلت بهره تمام دارد - و بدایر موزونی طبع شعری می گوید - این چند
 بیت از آن جمله است *

در صفحۀ که چهرۀ دوری کشوده اند
 از گوشه شکل عزم میسوری نموده اند
 واکرده اند بوالهوسان صد کذاب لاف
 یک حرف عاشقی چو زجائی شفوده اند
 وله

۱۰

ز ابوی کز نمودش بر زمین رحمت فرو ریزد
 چو برکشت محبت بگذرد محنت فرو ریزد
 ز بستانی که باشد آرزوم میوه راحت
 ز نخل او بدامان طلب آفت فرو ریزد

ملک محمود

۱۵

بفضایل و کمالات آراسته بود - و از ذوق و حال چاشنی تمام داشت -
 این مطلع مراد است *

دارم دلی گردان که من قبله نما می خوانمش
 او سوی ابرویش کشد هر چند می گردانمش

سودائی

۲۰

مرد آهسته و بی تکلف بوده - این رباعی مراد است *

* رباعی *

آشفته زلف اوست هر جا قانیست
دیوانه چشم اوست هر جا خوابیست
زندانی آه ماست هر جا سوزیست
اخراجی چشم ماست هر جا آیدست

دیگر از مضافات این اقلیم

کنبایت و سورت

است ده در خوبی و معجزی سیوم ندارد - و سورت قلعه دارد که
که صورت نگار صور غریبه است تعقل این نوع عمارتی نه

* شعر * ۱۰

قلعه استوار چون خیبر * بمنازلت چو سد اسفند

قات اکبری آمده که صفر آقا نامی غلام سلطان محمود گجراتی که
د خان خطاب داشته در سال نهصد و چهل و هفت این قلعه را بر
دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان ساختند - و پیش از آنکه قلعه تعمیر
فرنگیان انواع خرابی بمسلمانان آن مکان می رسانیدند - و دران ایام ۱۵
داوند خان بعمارت آن پرداخت فرنگیان چند دوت کشتی ها سامان
بقصد جنگ آمدند - و هیچ وقت کاری نتوانستند ساخت - و چون
رسید چو کندی بر زیر دروازه که بزم فرنگیان مخصوص پرتکال ست
نمود - فرنگیان چون بجنگ و حدل مانع حصار نتوانستند آمد
های کلی قبول نمودند که آن چو کندی را نمارند - صورت زیادت - ۲۰
آن قلعه پانزده ذرع است - و ارتفاعش بیست ذرع - و بظاہر رعایت

استحکام هر دو سنگ را بقلاب‌های آهنین محکم ساخته - و سرب را گذاخته در فرجها و درزها ریخته - و کنگرها و سنگ اندازها را بنوعی ساخته که دیده از دیدن آن خیره می ماند *

سومنات

شهری ست بر ساحل دریای عمان - و در بتخانه آن شهر بنان زربر بسیار بوده - و بت بزرگ تر را منات می گفته اند - و در زمان ظهور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم آن بت را از خانه کعبه بر آورده بهند آورده اند - و برابر جواهر باهل هفت فروخته اند - و ایشان بتخانه جهت وی ساخته سومنات نام کردند - و بعضی را اعتقاد این ست که این بت از دریا برآمده - و برخی گفته اند از آسمان آمده - چنانچه ازین ابیات فرخی مفهوم می گردد *

منات و لات و عزی در مکه سه بت بودند
ز دست برد بت آرای آن زمان آذر
دو زان پیمبر بشکست هر دو را امروز
نگنده اند سنان پیش کعبه بی سر و بر
منات را ز میان کافران بدزدیدند
بکشور دگر انداختند ازان کشور
بجایگاهی کز روزگار آدم باز
بران زمین نقشست و نفوت جز کافر
ز بهر آن بت بتخانه بنا کردند
بصد هزار تماثیل و صد هزار صور
پس آنکه آنرا کردند سومنات لقب
لقب که دید که نام اندر بود مضمهر

خبر نگذرد اندر جهان که از دریا
 بتی بر آمد زیفگونه و بدین پیکر
 مدبر همه خلق است و کردگار جهان
 ضیا دهنده شمس است و نور بخش قمر
 ۵ بعلم این بود اندر جهان صلاح و فساد
 بحکم این رود اندر جهان قضا و قدر
 گروه دیگر گفتند نی که این بت را
 بر آسمان برین بود جایگاه آور
 کسی زیارد این را بدین مقام که این
 ۱۰ از آسمان بخدائی خود آمدست ای در
 بدین بگوید روز و بدین بگوید شب
 بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر

اما در کتب سلف براهمه معلوم میشود که این بت از زمان کشن
 بار هزار سال میشود معبود براهمه است - و بقول براهمه کشن انجا
 ۱۵ نموده - و در تاریخ حبیب السیر آمده که سومنات با اتفاق ارباب
 است که هندوان اعظم اصنام اعتقاد دارند - ولیکن ازین بیت
 الدین نظار خلاف این معنی مستفاد میگردد * * شعر *
 محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات
 سلطان محمود در چهار صد و شانزده بعزم انهدام آن بتخانه از
 ۲۰ حرکت آمد و در حین محاصره بین الجانیین عربی صعب
 داده تمام آنروز جنگ قائم بود - و روز دیگر باستعمال آلات پیکار
 همان دستور نقش شجاعت بر نگین مبارزت می نگاشتند -
 فات آنروز فوج فوج به بتخانه شافته و سومنات را در بغل گرفته ۲۳

خواهد بود تو امروز او را باش - هم مر او راست که تصوف همه خلق است - هر کرا خلق بیشتر تصوف بیستر - و نیز او گوید که حق تعالی را بادبست که آنرا باد صبحی گویند - و در زیر عرش مخزون است - و آن در هر سحر و زیدن گیرد - و نالها و استغفار را بر گیرد و به حضرت ملک جبار رساند *

ابو العباس ابن عطا

- معدن حکمت ربانی و سائن کعبه سبحانی بوده - ری را سلطان اهل تحقیق و برهان ارباب توحید می گفته اند - در تفسیر و حدیث و حقایق آن کمالی عظیم داشته - و مرید جنید بوده - ابو سعید خزاز در کار او مبالغت کرده جز او کس را در تصوف مسلم نداشته - ۱۰
- روزی بصومعه او گذشتند - صومعه را آب زده دیدند - گفتند این چه حالتست - گفت در جوانی کمونری از شخصی گرفته بودم و هزار درم بوارثان آن کس داده - چون دوش بیادم آمد گرد صومعه می گشتم و کپه می کردم - این آن آیدست که از چشم من روان گشته - از سخنان اوست که اگر کسی بیست سال در شیوه نفاق قدم زند و درین مدت بگ قدم برای نفع برادری بردارد فاضلتر است از آنکه شصت سال عبادت کند باخلاص و ازان نجات نفس خود طالبد - و گفت همت آن بود که در دنیا نبرد - از وی نقل است که چون بازگ عصای آدم برآمد جمله چیز بر آدم بگریست الا ز و سیم - حق تعالی بدیشان وحی کرد که چرا شما بر آدم نگریستید - گفتند ما نگرییم بر کسی که در تو عاصی شود - پس خدای عز و جل گفت که بعزت و جلال من که قیمت جمله چیزها را بشما آشکارا گردانم و جمله فرزندان آدم را خادم شما سازم *

ابراهیم [بن] فاتک

ماحب جنید و شاگرد حلاج بوده - گوید شبی که روزش منصور را کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوند این چه بود - سر خود باوی آشکارا کردم با خلق باز گفت - وی را عطا دادم رعنا - در نفحات از خواجه عبد الله انصاری نقل است که این کشتن را نقص است که اگر او تمام بودی او را آن نیفتادی - سخن با بد گفت تا سر آشکارا نشود •

عباس بن یوسف الشکلی

فتح شین و سکون کاف - از مشایخ قدیم بغداد بوده - وی گفته که حضرت حق تعالی مشغول است از ایمان وی نباید پرسید • ۱۰

ابراهیم بن ثابت

سری معاصر بوده - شخصی گفت که مرا و میتی کن - گفت آن که از آن پشیمان نشوی •

جعفر بن محمد الخلدی

ماحب جمع حکایات و سیر مشایخ بوده - چنانچه وقتی گفته که در ۱۵ بر شفا سم و دویست دیوان از ایشان دارم - و هم مرا و راست که ب عراق سه چیز است - شیخی شبلی و ننگه برنوعش و حکایات

ابوزکریا^۱ یحیی بن معین

در علم حدیث امام رفت بوده - و ششصد هزار حدیث جمع کرده بود - میان او و امام احمد حنبل الفت و شرکت در اشتغال حدیث بسیار بوده - چنانچه احمد می گفته هر حدیثی را که یحیی بن معین صحیح نداند و تجویز ننماید آن حدیث اعتماد را نشاید *

محمد بن علی الوزير

از کبار صلحا بوده - و صد هزار غلام آزاد کرده و در حج که می کند صد هزار دینار صدق می کرده - گویند حاصل بساتین او هر سال چهار صد هزار دینار بوده و همه را براه خدا اینار می نموده *

۱۰ ابوبکر محمد بن عبد الله المعروف بالصيرفي

از فقهایی عظام بوده - و بعد از شافعی داناترین مردم با اصول بوده و علم شروط را اول او پیدا کرده *

ابو[منصور]^۲ عبد القاهر^۳ بن طاهر

در فقه شافعی بی مثل زمان خود بوده و هفده علم را در غایت استقلال^۴ افاده می فرموده *

ابو الحسن محمد بن ابوالبقا المعروف بابن الخل

درع بسیار داشته - و اول کسی که بر تنقیه شرح نوشته او بوده و آنرا توجیه نام کرده *

^۱ MSS. ; cf. Khalk., 801.

^۲ MSS. omit.

^۳ MSS., except C, K: القادر; cf. Khalk., 402, tr. de Slane, II, 140.

أبو الحسن محمد بن أحمد المشهور

بابن شنبوذ

از مشاهیر قرا بوده - جمعی از مردم سعادت نموده باین مقصد رسانیدند
حرف را در قرات تغییر میکند - وزیر فرمود تا او را محکوم ساختند -
ت دره زدند و او در تین ضرب گفت که دست وزیر بریده باد -
چند وقت چنان شد که او گفته بود •

أبو العباس محمد بن یزید المبرد

در نحو و لغت امام بوده - در یکی از کتابات خود می آورد که
دو انبیای یکی را مقرب داشته بود که هر جا نابینائی و یتیمی و عورت
و هری باشد جمع ساخته از احوال ایشان را خبر باشد - عرق طمع یکی -
ان شهر بحرکت آمده نزد آن شخص رفت و گفت مرا داخل آن
ساز و نفقه مقرب گردان - آن شخص گفت تو مردی چون ترا در
انارش انتظام دهم گفت هرگاه چنان نکنی باری در ضمن نابینایان
بجان - آن شخص گفت قبول کردم - چه اگر جسم ظاهر تو پوشیده
اما نابینائی دل داری و بعد از آن گفت پس مرا نیز در جریده ۱۵
بنویس - جواب داد که این را نیز قبول کرده - چه یقین است که
چون تو پدری باشد او یتیم است •

أبو الحسن محمد بن طاهر

در شاعری اشعر و در فضیلت افضل بوده - در سن ده سالگی نزد ابن
رفت و شروع در علم نحو نمود - روزی سیرافی از وی پرسید که در ۲۰

زایت عمر علامت نصب چیست گفت بغض علی - مردم از بدو
طبع او تعجب کرده زبان به تحسین کشودند - و دیوان شعرش ادب
متداول است چهار جلد است *

ابو الحسن محمد بن عبد الله مخزومي سلامي

در عراق از بینظیران زمان خود بوده - و عمرها در خدمت عضد الدوله
بسر میبرد - چنانچه عضد الدوله میگفته که هرگاه سلامي را در محاسن
خود می بینم گمان می برم که عطار از آسمان نزد من نازل نموده *

ابوبکر بن محمد بن بهروز الطیب

بقراط زمان خود بوده و سخنان غریب در تفوس از وی مرویست -
۱۰. منجمله شخصی را مدتی وجع ساق پای چنان بود که مرگ را بر حیات
رجحان میداد تا آخر او را دلالت بابوبکر کردند - طیب او را بعمودی
محکم بست و نجاری را فرمود که استخوان هر دو ساقش را بمنه سوراخ
کردند - تا وقتی که باز درون قلم جایی که مغز است رسید و از هر دو پای او
در سه قطره آب سیاه گنده برآمد و بعد از آن زخم را خشک بقد ساخته
۱۵. بگذاشت و بر فور آن شخص را قرار حاصل گشت *

ابو الحسن علي بن هلال المعروف

بابن بواب

در خط از بی بدلان زمان خود بوده و در خدمت خلیفه همیشه
بکتابی اشتغال داشته - فوتش در چهار صد و سیزده روی داده *

جمال الدین المشهور بیاقوت

از خرید مستعصم بوده - و خط را بجهد قلم نیک می نوشته - امروز
از یاقوت اعظم و کبرییت احمد عزیز تر است - و در آن عصر حمی از
وی بیک تنگه و کلمه بدو تنده و سطرپی بی پانچ تنگه و صفحه صد
و جزوی پیاصد تنگه و صد حقی به بیست هزار تنگه خرید و فروخت
و با این خط از علوم ادبیه منتفع گشته - شعرا را نیک میگفته *

سلک الکلام بهاء الدین محمد بن مؤید

فضل مجسم و لطف مصور بوده - و سالف منصب انشاء سلطان
د خسروارزم شاه من حیث الاستقلال بدو تعلق داشته - و برادران او
ص و ابو المظفر از اربابان فضل و دانش بوده اند خصوص ابو نصر که
ملان خیر و صلاح می زیسته - و از غایت رفعت عرش الله لقب
ه - و والد ایشان نیز عارف بوده - و در غرب و حساب فربه الحاش
- و بهاء الدین را تصفیفاتست چون بکور * ملو از درر معانی و چون
ن مشحون بجواهر الفاظ که هیچ یک از فضلا ازرا قدح نکرده بلکه هر یک
ت خویش از ان مایهای شگرف نهاده - و با این عزات و فضل نوشته ۱۵
صدمات حوادث و خسته نکبات ایام بودی - شمس الدین مسعود که
ب عهد و وزیر رفت بود از وی خاطر بد کرد، چند کت او را برنجانید
فید آورد و همچنان در حبس فی سنه خمس و اربعین و خمسایه
ت بعالم بقا کشید - این اشعار از قصیده ایست که در محبس گفته *

تا کی ز روزگار بجانم رسد گزند
آخر ز چرخ جور و جفا از زمانه چزد

یارب چه کرده ام من درمآذله ضعیف
 یارب چه خورده ام من رنجور مستمند
 عاجز شدم ازین تن درمآذله ضعیف
 سیر آمده ازین دل سرگشته نژند
 من گرگ پیرِ فِطَم و بر بازی این فلک
 میرواندم بهر طرفی همچو گوسفند
 هستم ز عالمان ز چه رو همچو عاملان
 که در بالای جسم و گه در بالای بند
 چون من کسی ببند چرا مبتلا شدی
 گر طبع بوالفضول شنیدی ز عقل پند
 من از کجا و خدمت مخلوق از کجا
 نقدیر اگر نگردی در گردنم کمند
 سودم نداشت فضل و هدر با جفای چرخ
 چون بخت یار نیست هدر نیست سودمند
 از بهر من سپند همی سوخت روزگار
 اکنون مرا بر آتش عم سوخت چون سپند
 ای خسته ضعیف ز غم بیش ازین ممال
 دی دشمن قوی ز طرب بیش ازین مخند
 احوال روزگار نماید بیک قرار
 آنروز باز شب شود آن زهر باز فند

وقتی او را برسالت نیشاپور نزدیک اتابک منکلی تکین^۱ فرستادند
 اتابک او را مقید ساخت - و او در حینی که بدوستان خود مکتوبی در

^۱ MSS. تکر ; نکر ; Ath., XI, 249 ; Lub., I, 142^۲ ; cf. n., ib., 329.

ب آورد این ابیات گفته در عنوان آن جای داد -

پایه ارمین احسان است	بخت دلی که بذل جان او را
باد نوردوز و ابر نیسان است	کمترین پایه لطف منعش را
زددگانی و مرگ یکسان است	که مرا در فراق خدمت تو
حاضر و طبع من هراسان است	در هر آسایشی که بیتوبود
هجر یاران بگفتن آسان است	میکشم در فراق سختیها
نه بدافسان بود بدین سان است	نه همانا که هیچ رفیع دگر
وای بر تن نه در خراسان است	دل و جان در نعیم خوارزم اند
هم ز سودای طبع انسان است	خوشدای در جهان طمع کردن

وله ایضا

دریغ روز جوانی و عهد برنایی
گذشت در غم دوری و رفیع تفهائی
ز بس که گشته ام از دور چرخ جای بجای
شدم چو هرزه روان هر دری و هر جایی
برنج هجر خورد گویدم شکیبا بلش
نه دل بدید و نه جان چون کنم شکیبائی
دریغ رفت جوانی و یادگار نماند
از نه طاعت دینی نه مال دنیائی
کنون که موسم برنایی و جوانی رفت
فر شو ای نفس من چنانکه برنایی
بتو رک یاران گفتم ز خانه دور شوم
ز شاه دور فدا دگر چه فرمائی

خدایگان قضا قدرت قدر فرمان
 که چرخ را نرسد پیش او توانائی
 سپهر خواهد تا پای قدر او بوسد
 رایک می نتواند ز پست بالائی
 زهی بساط ترا کرده بخت فراشی
 زهی سپاه ترا کرده چرخ عتباتی
 زمانه چشم گشادست تا چه حکم کنی
 سپهر گوش نهادست تا چه فرمانی
 اجل بعهده تو فارغ ز کینه اندوزی
 فلک بدور تو ساکن ز عمر فرسائی
 بوقت بخشش جوهر به تیغ نگداری
 بروز کوشش زمع از سماک بردائی
 بمحفل که رود اسم طبع فیاضت
 مجاز باشد بر قلمزم اسم دریائی
 ۱۵ و این رباعی نیز مر او راست است :

ای طالب دنیا تو یکی مزدوری
 وی طالب خلد از حقیقت دوری
 ای شاد بهر دو عالم از بیدبوری
 شادی و غمش ندیده معدوری

۲۰ شمس الدین محمد بن مؤید المعروف بخاله

از منتسبان خواجه نظام الملک طوسی بوده - وقتی خواجه مرمر را
 درد پائی بهم رسیده - این رباعی بدیده گفته *

درد کفد پای فلک پیمایست
سویست در آن غمزه کف بر ریاست
در از سر دشمنان بجای آمد درد
آمد بظلم که قفس در پدیده
و تا آخر عمر سلطان سنجبر در حیات بود و در مدح وی قصیده دارد
این چند بیت از آنجمله است -

- ۵ در هوای ملک جوخ کامران آمد پدید
در محیط عدل ابر در فشان آمد پدید
حافظ اسلام سلطان سنجبر سلطان نشان
آنکه از جوخ بلندش آفتاب آمد پدید
مهدی بمشید رتبت خسرو هم عزتت
۱۰ آنکه چون خضرو سکندر کامران آمد پدید
تا ز تیغ او که آمد قوت بازوی دین
شرح را در فتنه کفار امان آمد پدید
در کمین گاهی که هردم نیرزه پربند را
از حسود غمزه در آهن نشان آمد پدید
۱۵ ناله کوس سبک روح گمان افتد از را
از غریب نای بونین ترجمان آمد پدید
تیغ در هر گوشه وحش و طیر را خوانی نهاد
خون چنین زید چو روز هفت خوان آمد پدید
او در آمد بر براق و برق در کف کفی
۲۰ آفتاب تیغ زن بر آسمان آمد پدید
سالما شد تا بمیدان سخن در نظم و نثر
بنده چابک نظر از دیگ بران آمد پدید

وله ایضا

به پیش ررضه اخلاق عطر پردازت
 بهار کیست یکی سبزه کار تیره فروش
 به لاله و گل سوزی نگر که آمده اند
 ز بهر خدمت بزمیت حیر و دیبا پوش
 ز بلبلان خوش آواز عشق از بهاست
 بغفشه را که چنین کز همی دهد شب پوش
 بخواه باده ز ترکی که چون بدخشد جام
 ز هر دو لب بتقاضا همی خوش آرد نوش
 ز من نیوش مدیحه‌ی که وصف این سخندست
 چه خوشتر آید از مدح خواه مدح نیوش
 گهر بمدح تو سقتم ولیک این سخند
 عجب نباشد اگر خوش نیامدت در گوش

۵

۱۰

وله ایضا

۱۵ بینو مرا جان و دل بکار نباشد
 در همه نوش است خوشنوا نباشد
 از تو وفا هم بروزگار توان یافت
 گرچه وفا کار روزگار نباشد

وله

چون حرف اگر در سخند آویزم
 در هر معنی لطیفه انگیزم
 در جز بثنای تو زبانم گردد
 همچون سخن از سر زبان برخیزم

فصولی

۲۰

در فضل و دانش بر بسیاری از همگنان فایق بوده و در فهم و دکا بر

سابق - و او ددو زبان در شاعری علم گشته و قصص السبق از همگان
برهان فصاحتش دیوار ترکبی است که امروز متداول است - چون
شعر ترکی ننموده هرآینه از آن در گذشته بشعر پارسی مبادرت جسته
این رباعی در شرافت خاک کربلا مر او راست -

کربلا بهر حال که هست گر خاک شود نمیشود قدرش پست ۵
دارد و سبکه اش میسازند میگردانندش از شرف دست بدست

وله

لست اندیشه بیداد نیابد هرگز ز من داشده ات یاد نیاید

وله

۱۰ ز بیم دشمنیم ای رفیق ایمن باش
که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت

وله

عشق علاجی بغیر مرگ نکرد ولی کشفده تر از درد بود درمانش
چون مجملی از احوال بغداد مذکور ساخت الحال شروع در کوفه

۱۵

ن بگذری از حدود بغداد کوفه شمیری سعادت آباد
بری بینی چو خلق اشراف مجموع درو کمال الطاف
کش بکمیغه فتح بابی دریا رانده بهر سوابی

کوفه

در زمان سابق از ابنیه هوشنگ پیشدادی بوده - بعد از آن که نسیمش ۲۰
و شکرش بسم عوض گشت در سال هفدهم از هجرت سعد وقاص

بفرموده خلیفه ثانی بنا کرد - و چون نخست از فی برپا منازل ترتیب
 نموده بودند به کوفه شهرت یافت چه عرب آن نوع جایی را کوفه گویند
 و امیر مومنان علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از فوت حضرت فاطمه
 اکثر در کوفه اقامت میفرموده - و خط کوفی اخراج آنحضرت است چه
 پیش از آن خط معقلی شایع بوده - و قول اهل کوفه اعتماد را نشاید چنانچه
 گفته اند الکوفی لا یوفی - و مسجد کوفه جایی سخت متبرکست - در
 تاریخ اعثم کوفی آمده که روزی مردی نزد امیر مومنان علی مرتضی آمد
 و گفت میخواهم که به بیت المقدس روم و آنجا معتکف باشم -
 امیر المومنین گفت زادی که ساخته بخور و راحله بفروش - و درین
 ۱۰ مسجد ساکن باش که دو رکعت نماز درین مسجد با ده رکعت نماز
 دیگر جا برابر است - و دیگر از فضایل آن مسجد آنست که در وقت
 طوفان نوح تفری که نخست آب از آن بر جوشید در گوشه این مسجد
 بوده جایی که ستون پنجم است - و آن تفری بوده از آهن که جبریل
 از بهشت جهت آدم آورده بود - و ابراهیم خلیل در آن مکان نماز گذارده
 ۱۵ و از ادیس و نوح هم نقل میکنند که ایشان نیز در آن موضع بعبادت خالق
 مشغولی داشته اند - و همچنین هزار ولی و هزار وصی درین مسجد نماز
 گذارده اند - و مدتی عسائی موسی درین مسجد نهاده بود - و چندین
 هزار خلق را روز قیامت درین مسجد حشر کنند که ایشان را نه حساب
 بود و نه عقاب - و در میان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای
 ۲۰ بهشت - و درو سه چشمه است از چشمهای جنان که در آخر الزمان
 ظاهر خواهد شد - در عجایب المخلوقات آورده که در سده تسعین و مائتین
 در کوفه تگرگی بارید که هریک بوزن صد و پنجاه درم بود و بر اثر آن سنگی

گرفت - چون گوش آدمی درهم کشیده و مردم خوب آن خطه
حد و حد بوده اند بذاکر انترام بچند نفر انگفا کرده شد *

اسود بن یزید النخعی^۱

از مذکور علوم و حسنات اعمال عظیم میزیسته بقوای ششصد
هفتصد رکعت نماز در هر شبانه روز میگذارد *

شریح

از کبار تابعین است - و از زمان خلیفه ثانی تا زمان خلفای بنی
در حیات بوده - و هفتاد و پنج سال قضای کوفه بدر تعلق داشته *

ابو هاشم الصوفی

اول کسی است که او را صوفی خوانده اند و او اول کسی است که ۱۰
جیمت صوفیان ساخته - و مولوی الجامی بزر در تفصیلات اول ذکر
۱۰ - سفیان ثوری میگوید که من ندانسته بودم که صوفی چه بود
ن که ابو هاشم صوفی را ملازمت نمودم *

ابو عمرو^۲ شعبی

جلیل القدر و اثر العلم بوده - نقل است که عبدالملک بن مروان ۱۵
برسم رسالت نزد والی روم فرستاد و صحبت شعبی ملک روم را
افتاده مدت مدیدش نگاه داشته - و در وقت رخصت مکتوبی مهر
دو سپرد که در وقت خاص بصاحب خود خواهی داد - و شعبی

^۱ MSS. النخوی : cf. Ethé, Cat., 38470.

^۲ MSS. عمر.

بعد از اداء رسالت در هنگام خلوت آن نامه بگذرانید - چون خلیفه بخواند بدست شعبی داد - نوشته بود که عجب از حماقت قومی که در میان ایشان این چنین مردمی باشد دیگری را بر خود بادشاه سازند - شعبی گفت یا امیرالمومنین بخدا که من بر مضمون این نامه اطلاع نداشتم - ه عبد الملک گفت خاطر مطمئن دار که بر تو رشک برده و نمی خواهد که تو با من باشی و این را جهت آن نوشته که من ترا بقتل رسانم - چون این خبر بوالی روم رسید گفت والله همین خواسته بودم نمی دیدم که این چنین مردمی نبرد او بوده باشد - از شعبی نقل است که من پانصد کس از صحابه را ملازمت کرده ام که از آنجمله یمنی امیرالمومنین علی ۱۰ است سلام الله علیه *

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم

اول کسی است که او را قاضی القضاة گفتند - و او در زمان مهدی و هادی و رشید بامر قضای بغداد پرداخت - در طبقات محموند شاهلی آمده که شخصی در پهلوی ابو یوسف بمجلس نشسته بود و املا سخن ۱۵ نمیگفت - ابو یوسف گفت چرا سخن نگویی - گفت صایم را وقت انظار کی باشد - گفت وقت غروب - گفت اگر تا نصف شب غروب واقع نشود چه کند - ابو یوسف خنده کرد و گفت سکوت تو صواب بوده و تکلم خطا - در منظومة الانسان آورده که اگرچه ابو یوسف از تلامذۀ ابو حنیفه بوده اما در مسایل با وی مخالفت بسیار کرده - و در اصول فقه در مذهب ۲۰ ابو حنیفه اول کسی که تصنیف کرده او بوده - و علم ابو حنیفه از انتشار یافته - حمد الله مستوفی گوید که از جمله متروکات ابو یوسف چهار هزار تنبان بوده که بر بزد هریک اشرفی بسته بودند •

ابو محمد سلیمان بن مهران الاعمش^۱

رسولک دانشمندان انتظام داشته - و همواره میان او و امام اعظم
لبیت مفتوح بوده - چنانچه در مجمع الحکایات آمده که روزی
بدین وی رفت - و از روی طبیعت پرسید که هرگز حقایق بی‌مانگی
او باز میکرد در عوض چیزی از آن بهتر میدهد تو چه چیز در عوض
گفت نادیدن کران و تو از آن جمله *

ابو علی حسن المعروف بابن زیاد

تداء داهر مروارید نبویشی اشتغال داستی و در انتهای عمر نزد امام
ته گفت - میخواهم که طلب علم نمایم - امام فرمود که از تو
می‌پرسم اگر جواب آن گفتی تحقیق تو علم دست دهد - و آن
این است که گوسفندی دو بچه زاد که نه زنده بودند و نه مرده -
بودند و نه ماده - و نه سپید بودند و نه سیاه - چون ساعتی فکر کرد
توانست گفت امام گفت امشب تو را مهلت داده - چون
شد به خدمت امام رفت و گفت - توافد بود که یک بچه زنده
دیگری مرده - و یکی فر بود و دیگری ماده - و یکی سیاه بود
سپید و پس از آن بجز خواندن رغبت ندمود تا امام وقت گشت -
ابو یوسف هرگاه او را بدیدی گفتی صدق علم آمد *

الرحمن بن [ابی] حسن المشهور بابی الفرج ابن جوزی

در تفسیر و حدیث و فقه و طب تصانیف دارد - و مصنفاتش از حد ۲۰

^۱ MSS. سلیمان.

^۲ MSS., except K : الاعمش.

و عد بیرون است - چنانچه همه مصنفات او را جمع کردند و بر مدت عمر او قسمت کردند - هر روز نه کراس که نه جزو باشد در حساب آمد - و این چیز است که عقل آنرا اعلا قبول نمی نماید - گویند که تراشه قلم خود را در بدان احادیث نوشته بود جمع کرده وصیت نموده بود که بعد از فوت آن غسلش را ازان تراشه گرم کنند - همچنان کردند - هنوز چیزی باقی آمد - و او را در مجلس وعظ جوابهای نادر است - می آرند که در بغداد میان اهل سنت و شیعه در فضل خلیفه اول و امیر المومنین علی فزاج افتاد و هر دو بجواب شیخ ابو الفرج راضی گشتند - و او بر سر منبر بر آمده گفت - من کانت ابنته تحته و فی الحال از سر منبر فرود آمده بیعت ۱۰ تا سخن دراز نشود - اهل سنت گفتند ابو بکر افضل است که دختر او زیر پیغمبر است - و شیعه گفتند علی افضل است - چه فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم زیر او بوده - و بعضی گفته اند که چنین گفته که افضلها من ابنته فی بینه - اهل سنت گفتند ابو بکر افضل است که دختر او عایشه در خانه رسول است صلی الله علیه و سلم - اهل شیعه ۱۵ بر زبان آوردند که مقصود علی بن ابی طالب است که دختر پیغمبر در خانه اوست صلی الله علیه و سلم - فوتش در پانصد و نود و هفت بوده *

[ابو] مسلم معاذ

استاد کسانی است - و شیعی مذهب بوده - و عمری دراز داشته - چنانچه اولاد او همه بعد کمال رسیدند - و در ایام حیات او مردند - ۲۰ نقل است که روزی مردی از سن او پرسید جواب داد که شصت سال - بعد از چند وقت شخصی دیگر در آن باب استفسار نمود - همان جواب

- یابی که مصاحب او بود گفت یا سیدی من بیست و یک
ست که در خدمت تو بسر می برم - هر که از سن تو می پرسد
جواب میدهی گفت اگر بیست و یک سال دیگر بمانی همین
شدوی *

۵ ابو الحسن علی بن حمزه کسائی

در نحو سرآمد بوده - و از قرای سبعه است - و او را کسائی بدر
نقه اند - یکی آنکه روزی بکوفه آمد کسائی در خود پیچیده بود -
ی آنکه در وقت احرام حج کسائی بر تنش گرفته بود *

وزکریا یحیی بن زیاد المعروف بالفرا

در نحو و لغت اعلم و اکمل بوده - از ابو العباس ثعلب مروی است ۱۰
فرا نبودی عربیت ناقص ماندی - و او را تصانیف نیک بسیار است
جمله کتاب المعانی است که بشاره مامون عباسی نوشته - و در
درس گفتن عدد اسامی طلبه بحیز غبط در نمی آمده - چنانچه
س قضاات هشتاد قاضی دران مجمع حاضر میشدند - و بعد از تمام
سردم چندان مبالغه در نقل گرفتن آن می کردند که اجرة پانچ ورق ۱۵
لم کردند - و حال آنکه قبل ازان بیست و یک درهم کتابت
ند - فوتش در دویست و هفت بوده *

ابو عماره حمزه بن حبیب التیمی^۱

از قرای سبعه است - از وی نقل است که قران سیصد و هفتاد و سه
دویست و پنجاه حرف است *

ابو عبد الله شریک

فقیه وقت بوده و قضای کوفه در زمان منصور بدر تعلیق میداشته -
از وی مشهور است که در خصیای پنج خلعت متضاد است - خوردنی
سر و بزرگی ابیوان - استواء قامت و اعوجاج اطراف - نرمی بدن و درشتی
۵ دست - صحت بدن و موت ناگهان *

ابو المنذر هشام بن [محمد بن السائب]

از مشاهیر اهل حدیث بوده - خطیب از وی نقل میکنند که روزی
عم من سرا برنجانید که چون قرآن در ذکر ندارم - و من بدرون خانه رفته
در عرض سه روز قرآن را حفظ نموده بیرون آمدم - و بعد تصانیف وی از حد
۱۰ و پنجاه متجاوز است اما بهترین آنها کتاب الجمهره است در معرفت انساب *

متنبی

از فحول شعرا بوده - آورده اند که روزی متنبی براهی میکردشت -
جمعی از جوانان بر سر کوی نشسته بودند و سگ گرگینی بر سر راهی
خوابیده بود - و درمیدان ایشان نبطویه برادر سیدویه که چهل سال در عالم نعت
۱۵ مشقت کشیده بود بطریق طبیعت گفت والله لو كان الشاعر متنبی فهذا
الکتاب الی - متنبی پرسید که این جوان را چه نام است - گفتند
نبطویه - گفت احرقه الله بنصف اسم - و از آن کوی بگذشت - فصلاً
شب برات بود - جوانان با آتش بازی قیام می نمودند - یکی از ایشان نبطی
آتش بجانب نبطویه انداخت و نبطویه در حال بسوخت - این بشیق
۲۰ در کتاب عمده در باب مفاع و مضار آورده که متنبی با جماعتی بغداد

میروست - در راه فانک بن ابی جهل اسدی او را پیش آمد و معامله
مقاتله انجامید - متنبی چون غلغله فطاح انطیس را دید خواست که

بگیرد - غلامش مفلح گفت که تو صاحب این بینی *

انخین و اللیل و البیداء تعوفی

الضرب و الطعن و الغرطاس و الغلغم

یعنی من آنم که اسب و شیب نازیک و بیدار من می شناسد و غروب
و طعن و کاند و فلم سرا میداند - متنبی چون از غلام شنید باز گشت
و حمله آورد - تا او و پسر و غلامش هر سه کشته گردیدند فی سده اربع
و خمسين و الثمانیة *

۱۰. الصدر الاجل العالم برهان الملة والدين

محمد بن عبد العزيز

عبد العزيز واند ماجد برهان الدين در فضیلت ابو حنیفه ثانی و در
جلالت ملجاء اقصی و ادانی بوده - و شیخ الاسلامی نیشاپور همیشه
تعلیم بوی میداشته - و برهان الدین صدر بلد فدری بوده که آسمان با همت
او زمین نمودی و آفتاب نزد زای او تیره بودی - وقایع بینی از ملوک ۱۵
نیعی و دستارچه فرستاده و بر اثر آن این قطعه گفته *

پیش نخت تو شها تیغی و دستارچه

میفرستم خجسل و شو ممکن از مختاصی

ظاهر آنرا که بجان بنده درگاه تو نیست

۲۰ بیکی چشم به بندی بدگور سر ببری

زمانی که ملک طغانشاه را درد پای حادث شده بود این رباعی

بدو فرستاده *

گر پای فلک سالی ملک رنجور است
 نزدیک خرد نه از حقیقت دور است
 او هست جهان و زو جهانست بیای
 پائی که جهانی بکشد معذور است

وله

۵

از خوی بدم همیشه میرنجانی
 گه میخوانی مرا و گه میروانی
 اینست که جان و دل ترا میخواند
 ورنه تو چنین خوب نه میدانی

ناجف اشرف

۱۰

در دروسنگی کوفه بطرف قبله واقع شده . و مشهد معطر معذور
 حضرت امیر المومنین علی سلام الله علیه آنجا است :-

سرها بینی کلاه در پای	در مشهد عرقی زمین سالی
جانه چوسپاه نعل در جوش	بر خاک امیر نعل مدعوش
خود بر سر خاکش از کرامات	قاتلار همیدود بناراب
جنت رقی ز تربت اوست	تبت اثری ز تربت اوست
چندانکه تراب بوترابست	آبستون نافه‌ای نابست

۱۵

آورده اند که چون روح مطهر آن حضرت بعظایر قدس انتقال نمود اولاد
 عظام بموجب فرموده عمل نموده در همان شب جسد مطهرش را برده
 ۲۰ در موضعی که حالا مطاف طوایف اطراف عالم است مدیون ساختند
 و بحکم رعیت موضع قبر را با زمین هموار گردانیدند که اعدایان اطلاق
 نیابند - تا در سنه خمس و سبعین و مایه یزوی هارون الرشید در آن

سرزمین شکار میکرد آهوی چند به پشتک که مذنن آن امام مسلمین است
 پناه بردند هارون سرچند سگ بران اهوآن دوانید و جانور برانید مطلقاً
 تعرض نمودند و باز گشتند هارون متعجب شده بعد از تقدیم مراسم
 تفتیش پیری که دران حدود می بود باز امود که جسد امیر موهمان در
 انجاست - الاجرم هارون ترک شکار کرده لوازم طواف بجای آورد - و مردم
 مجاز شده روز بروز آبادانی و جمعیت دست میداد - تا بعد از صد
 و هشتاد سال عضد الدوله دیلمی در سغه ست و ستین و ثلثمائة در زیر قبر
 آنحضرت عمارت عالی ساخت - و پس ازو غزان خان عمارت بران افروید •
 و چون از مردم پاستان آن خطه جذت نشان کسی باظر نیامده هر اینه
 بمردم این زمان مبادرت میدمایند •

۱۰

میر سید محمد عتایی

بسلامت کلام و طلاق لسان و حدت طبع از افغان استنداد -
 ابتداء صحبت میر حضوری قمی را ملازم گرفته بشعر گفتن رغبت فرمود -
 و پس از آنکه فطرت اصلی با فضیلت کسبی جمع گردید بهمد دکن وارد
 گردیده در ملازمت علی عادل شاه افسر مصاحبت بهمیر و ماله رسانید - ۱۵
 چون عادل شاه بدست یکی از غلامان کشته شد احرام درگاه والا که حضرت
 شاهنشاهی بسته منظور نظر کیمیا اثر گردید - و بعد از چند وقت حضرت
 شاهنشاهی خاطر از وی بد کرده در قلعه گوالیار که بحضرت چون فلک
 درم محکم و پایدار است بر مثال عطارش جلی داد - و او دران وقت
 غزلی بگفت که این دو بیت از انجمله است •

۲۰

از بزم دلکش نو دل آزوده میروم

با آنکه گرم آمدم افسرده میروم

درد مرا بسرزنش افروز مکن که من

مد گونه درد بر دل خود برده — پیروم

و بعد از آن که زوی توجه همه طوفی آورد و قفل مدعوش بمقتضای مدد
هیچکس باز نشد و چون هر امیدش بگری کشتایی توجه ندیم یک کشاده
نگشت خود را مایوس از همه کس و محروم از هر همفلس دانسته این
قصیده بگفت *

از سر کوی تو الوده بپیشان رفتم

عصمت آوردم و تو دامن عصیان رفتم

به شب زلف تو جمعیت دامن خوش باد

که ز کویت من الوده پهبشان رفتم

من ز اقلیم وفا آمده بودم چه عجب

اگر از خاطر فرخنده یاران رفتم

گو میان نه دل و نه جان بتو باشند که من

گم دل گفتم و سیر آمده از جان رفتم

چشمه خضر بخاک قدم می نازد

گرچه آب تشنه تو از چاه زندندان رفتم

از دلت هر قدم و دامنی از گوهر اشک

بفتار در کیخسرو ایوان رفتم

راه مدح تو بشبگیر خرد طی نشود

ورنه من رفتم و تا سرحد امکان رفتم

آسمان داند و من دانم و اندیشه که من

نه بدال و پر این قانید سنجان رفتم

۱۰

۱۵

۲۰

معجزه بگور و بیکوشه سحره مشناس
 با شریعت همه گیر دست و گردان رفتم
 جر بدرگاه تو در شش جهت آباد امید
 هر کجا رفتم مایوس و پشیمان رفتم
 ۵ دام من جمله گرفتارم بامید مددی
 و فلان دست تپی جاذب بهمان رفتم
 در هفتاد و دو ملت زدم و بر در یاس
 نا امید از مدد گبر و مسلمان رفتم
 عذر میدیخت بهر در که شدم پنداری
 ۱۰ که مدیوزا انگامی و حرممان رفتم
 هم تو یادم کن کز خاطر بیگانه و خویش
 تا بصد مرحله از اجاذب نسوان رفتم
 آبور میبود از دست خدایا مددی
 که من آلوده تر از دامن مستان رفتم
 ۱۵ در مدیح تو همان طفل انف نشناسم
 چون خرد گرچه دبستان بدبستان رفتم
 در ره مدح تو لب تشنه تر از بادیه ام
 گرچه مدد به سر چشمه حیوان رفتم

و بر اثر آن قصیده این رباعی گفته —

۲۰ در بند شاهان پادشاهی می باید
 لشکر کش و صاحب سپهی می باید
 من خود چه کنم در چه شمارم چه کنم
 زندان نروا شهشهی می باید

بعد از هفت سال حضرت شاهنشاهی ابواب شفقت بر روخت
 روزگارش کشوده چون در از مضیق صدقش بر آورد و بخرج راهش مفتخر
 ساخته بخصت طواف حج بدو ارزانی داشت و او در اثنای راه فسیح
 اراده کرده عنان توجه بصوب دکن منعطف گردانید - الحال در احمدنگر
 و بابرهان الملک میباشد - این ابیات که بالا فاصله نوشته میشود مر او راست -

ما نینم و سر رة تسو دیکم	تو رعدۀ ات از خلاف بگدر
چشمان تو کوشمه جادو	میزگان تو استبره خنجر
شوریده نرگست نخیل	از خواب بصد هزار محشر
شربنده دم وفا رسانی	از بس نکند دل از تو باور
بحسی که بر آتش سپندم	سوزن جگر کباب اخگر
از فیل تو صورتیست گردون	و ز اسب تو سیرتیست صحر
با سرعت آن زمانه گذشت	با هیکنی این سپهر لاف
آنرا آفتاب از شتاب محسوس	وین را نسب از وقار مضمر
زان کوه گران شود بسیماب	زین باد عبا تر آورد پر

وله ایضاً

ای دست معالی از تو عالی	دست تو همیشه باد زمین دست
در قلزم دولت تو گردون	هر دم بامیدی افکند شست
انجا که روا رو تو آنجاست	پستست بلندی مکان پست
یک غنچه آفتاب نه شکفت	با خاک در تو تا نپیدوست
کی بود که تیغ زر نگارت	رنگ رخ آفتاب نشکست
بر یاد کف تو بود و باشد	برق طبعی که جست اگر جست
من بنده که در کف زمانم	چون شیشه بدست شوخ بدست
آهم چو زبانه سفالت	پهلوی ستاره سر بسر هست

از پایی قدادم و عجب نیست نطف تو اگر بگیردم دست
تا ملک بگویم و ملک نیز کز نطف فلان فلان ز غم رست
هستی تو نیستی میداند تا هستی هست و نیستی هست

وله ایضا

۵ دل از آن لب میگون چه در سده داری
که آه در جگر و گریه در گلو داری
مرا بدافع گریدن چاک چاک نه بخش
بدیگری ده اگر مریهم و رفو داری
تو ای گل از چمن کیستی نمیدانم
۱۰ که رنگ و بوی نداری و رنگ و بو داری
تدسمی کن تا من بمیرم و برهم
که این کرامت داری و جفا جو داری
مرا محبت در لجهای خون افکند
برو برو که تو برای گذار جو داری

وله ایضا

۱۵ هرگز ای دل بجز افسوس فراغت نخوری
نفسی نیست که صد فشر حسرت نخوری
روی زردت نشود سرخ ز جام هوس
کز کف سفله و شنی سیلی مفت نخوری
۲۰ با خمیار غم و درد سر اندوه بساز
کز کف بخت عتابی می راحت نخوری

وله

مرا عشق کسی دیوانه دارد فـسـون برگس انسانه دارد
بغادت آشفایم با نو لیکن محبتها مرا بگانه دارد

ونه

نه مرد دانش دینی نه مرد دنیایی
بهیچ چیز نمائی عجب نمائشی
عتابی از سخن خود بچادویی مثل است
کجا رسید نکه کن حدیث دانایی

وله

همین نه از تو دل دردمند میسوزد
ز بیم زلف نو افعی سپند میسوزد

۱۰

سر من رای المشهور بسامره

از ابنیه معتصم عباسی است - باعث آنکه چون معتصم در تویب -
غلامان ترک کوشید اهانت بسیار از ایشان باهل بغداد رسید - روزی
۱۵ جمعی سر راه بروی گرفته گفتند یا ابا اسحق از شهر ما بیرون آید و با
با تو حرب کنیم - معتصم پرسید که بکدام استطاعت متحاربه خواهید نمود -
گفتند در دل شب بانگشتان درشت و دلهای ریش و خلیفه از شنیدن
این سخن متاثر گشته در موضع قاطول شهری بساخت و سر من رای نام نهاد
یعنی هر کس آنرا ببیند مسرور گردد تا بکدریج بسامره اشتهار یافت - و در
۲۰ زمان معتصم هفت فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض آن شهر بوده -
و از جمله عمارتش یکی مسجدی بوده در غایت وسعت و رفعت
و حوضی از یک پارچه سنگ در میان مسجد ترتیب داده بودند که قطرش

بسیار و سه گز و ارتفاعش هفت گز و ضخامتش نیم گز بوده - و در
جانب آن مسجد مناری برآورده بودند بطول عدد هشتاد و پنج گز و در
آدم تا آن دم شبیهش از منمن قوت بحیثی معل نیامده بود - و در روایت
ثبات وارد نشده اما الحال بقدر دیمی باقی ماند - و منار فیض آثار امام
علی قلی و زاد امجدش امام حسن حسینی سلا الله علیهما در سامره
امروز مطاف طوایف خاص و عام اقام است - در تشریفه در تذکره خود آورده
که سلطان سنجر بعد از فتح بغداد به سامره رفته مشاهده نمود که اهل شیعه
در شبهای جمعه اسپه بر در مناری که امام بنظر صاحب الزمان در آنجا
غایب شده نگاه میدارند که هرگاه ظهور نماید بر سر شرف شوند - سلطان
سنجر آن اسپ را آورده در سرگاه خود نگاه داشت و گفت این اسپ ۱۰
نزد من امداد است که هرگاه امام ظهور کند بدهد حاضر سازد و آن سو
آدم بروی نیک نیامده در همان بروی غزان بروی مستولی شده بنشیند
و محبوسش ساختند - و معتصم ثامن خلفای عباسیه است و هشت
فتح در ایام او بوقوع پیوسته - و هشت سال و هشت ماه و هشت روز
حکومت کرده - و در زمان جهانگیری هشت قصر بنا نموده - و هشت پسر ۱۵
و هشت هزار دیار و هشتاد هزار اسپ و هشتاد هزار ثغر - هشت هزار غلام
و روی باز مانده - و بذابترین جهات او را خلیفه مثنی میلقه اند - و هیدت
و شجاعت موفور داشته - و قوتش بغایتی بوده که دو گوسفند را بدو دست
خود نگاه میداشته تا سلی میکرده اند - و از مردمش کسی که بنظر آمده

۲۰ خیر النساء

است که بشیخ محمد بن اسمعیل موسوم بوده - در ذمحات از جعفر
بلخی نقل است که خیر نساج را پرسیده که ترا چرا نساج گویند - گفت

با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب بخورم - روزی نفس
 بر من غالب شده یک رطب بخوردم - ناگاه شخصی بمن نگرینسته گفت
 ای خیرای گریز پا و اینچنین بوده که او را غلامی بوده خبر نام که از وی
 گریخته بوده و شبه وی بر من افتاده - پس مردمان کود آمدند و گفتند
 و الله این غلام تست - و من از سخن ایشان حیران مانده دانستم که بچه
 گرفتار شده ام - پس مرا بجائی برد که غلامان وی نگهدگی میکردند -
 گفت ای غلام پس کار رو و کاری که پیش ازین میکردی میکن - و من پانی
 خود را در کارگاه جواهکی آویختم و کرپاس می بافتم - چنانکه گوی سالها
 این کار کرده بودم - چهار ماه باوی بماندم - شبی برخاستم و غوغا کرده در
 ۱۰ سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نکردم آنچه کردم - چون نامداد شد
 شبه آن غلام از من رفت - و من بصورت اصلی باز گشتم - وفاتش در قزوین
 در دریست و شصت و شش دست داده - و عمرش صد و بیست سال
 بوده - از سخنان اوست که خوف و بیم تا بانه خداست مر بندگان را •

مداین

۱۵ از شهرهای معروف عراق عربست - ابتداء طهموت پیشدادی همت
 بر بنای آن گماشته گردباد خواند - اما جمشید با تمام رسانید - و ازینکه
 معظم ترین مداین سبعة بوده مداین خوانده اند - و شش دیگر قادیسیه
 و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان بوده - و هر هفت شهر امروز
 خرابست - و مداین سالها دار الملک سلاطین اکسره بوده - و انوشیروان در
 ۲۰ آنجا ایوانی ساخته بود که از آن عالیت عمارت از گچ و آجر ساخته نشده - و آن
 عمارت تا زمان ابو جعفر دوافیقی راسخ و پایدار بوده - چون شروع در ساختن
 شهر بغداد کرد اراده نمود که آنرا خراب گرداند و بمصالح آن بغداد را

بسازد - چون روزی خود سلیمان بن خالد مشورت کرد و وزیر خلیفه را مابع
آمد و گفت این کار ممکن که بر روزگار این باز گویند که پادشاهی سادام که
شهری را خراب کرد شهری نتوانست ساخت - خلیفه آنرا مسموم
داشت و گفت ترا هنوز دل بکبری میدند - نمیتوانی که آثار کبران
خراب شود - و در خرابی آن شروع نمود - چون دید که آنچه از آن حاصل
میشود نخرج مغرب و اجرة نقل وفا نمیکند خواست که دست از آن
باز دارد و برش باز مابع آمده گفت چون شروع در خرابی آن کرده باید که
تمام آنرا خراب کنی تا مردم نگویند که آنچه پادشاهی ساخت پادشاهی
نتوانست خراب کرد - و روزی سلمان فارسی در معادی ایوان کسری
واقع است »

بابل

از مداین سبعة است و در میان عراق واقع شده همچنانکه عراق
در میان جهان واقع شده - ابتداء قیطن^۱ بن انوش بن شیث بن آدم همت
بر آبادانی آن گماشت - و پس از آن طهمورت بنجدید عمارت کرد -
و نمرود نیز سالها در آن شهر بسر برد - و بعد از وضع خاک دار الملک^{۱۵}
گردانیده - و قلعه در وی بنا کرد موسوم بکنگ دژ که الحال اثر آن باقیست
و پس از وی خراب شده کورت دیگر سکندر عمارت کرد - و الحال باز
خرابست - و از توابع حله است - و در حین معموری دوازده فرسنگ عرض
آبادانی آدشهر بوده - و دوازده هزار قصر داشته - و در آنجا چاهی است که
بنام دانیال خوانند - گویند هاروت و ماروت در آن چاه مقید اند - آورده اند^{۲۰}
که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد تا حقیقت آن
معامله را معلوم گرداند - از مجاهد نقل است که با شخصی که دلیل

بود بدان چاه در آمدم - ایشان را دیدیم هر یک بر مثال کوهی سرخسگون
 آویخته و بندهای آهن بر پای ایشان نهاده - گفتم الله اکبر - چون این
 بشنیدند اضطراب عظیم در ایشان پیدا شد چنانکه نزدیک بود که آن بندها را
 پاره سازند - در عجایب المخلوقات آورده که مداین در ازمنه سابقه هفت
 ۵ حصن داشته - و در حصن اول خانه دوده که صورت ربع مسکون را در آن
 کشیده بودند و آنها و جودها در آن پدید کرده - هرگاه که اهل دحیلی
 عصیان ورزیدندی آب ایشانرا در نهر دیگر افکندندی بطاعت باز آمدندی
 و در حصن دوم حوضی بود عظیم که مردم هر قبیله در آن شراب ریختی
 و هر یک از آن خویش خوردی که در دیکر نیامیختی - و در حصن سیوم
 ۱۰ طبلی تعبیه کرده بودند معلق که احوال صحت و موت بیمار از آن مفهوم
 شدی - اگر آن طبل بانگ دادی آن شخص صحت یافتی و اگر فلا و در
 حصن چهارم آئینه از آهن ترتیب داده بودند که حال غایب از آن پدید
 آمدی که مرده است یا زنده - و در حصن پنجم مرغابی ساخته بودند از
 مس که اگر جاسوسی درون رفتی آوازی از آن مرغ بر آمدی - و در
 ۱۵ حصن ششم دو قاضی بودند بر آب نشسته - دو کس که بدعوی آنجا رفتی
 هر که مبطل بودی در آب غرق شدی - و در حصن هفتم درختی از مس
 کرده بودند و بر کنجشکان بسیار تعبیه کرده بودند - هرچند که آدمی زیر
 آن رفتی سایه دادی تا هزار مرد - و اگر بر هزار یکی افزودی تمام مردم در
 آفتاب بماندندی •

بصره

۲۰

شهری معمور است - در حبیب السیر نقل است که خلیفه ثانی
 عتبه غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان بود بجانب انله فرستاد
 تا در آن ناحیه بلده بجا کند که من بعد میان پادشاه عجم و ملک همدان طریق

مد شد مسدود گردد - و از یکدیگر استمداد نتوانند خواست - و عاقبه در
 هجدهم هجری شهری رفا نهاد موسوم ببصره چه اطراف و جوانبش
 منکلف بوده و عرب آن نوع جائی را بصره گویند - و شط العرب بر کنار بصره
 رافع شده و در شبانه روزی دو مرتبه مد و جزر یافته اطراف بصره را از باغ^۱
 ستی کند - و اطرافش ازین سبب همیشه خرم و سرسبز باشد - و در میان^۵
 اعراب بمی خالد که در حوالی بصره اقامت دارند اسپان نیک بهم
 میرسد - و نوعی پوریش دهند که اگر یک هفته آب نخورند اثر تشنگی
 ایشان محسوس نشود - در طبقات محمود شاهي آمده که در شصت
 و نه هجری به بصره سه روز طاعون اتفاق افتاد که هر روز کمابیش هفتاد هزار
 کس متوفی گشتند - منجمله هفتاد کس از اولاد انس بن مالک بودند - ۱۰
 و بعضی گفته اند که این سخن غرابی دارد - اما بیست هزار عروس
 در آن گشتند - و در روز چهارم شش صد و یک زن در کسوت حیات
 ماندند الحکم لله الواحد القهار - صاحب گزیده آورده که چون معاویه
 دمشق را دار الملک ساخت بصره را بزید بن امیه داد و گفت که در
 آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند - چه بصره از سبب دزدان و مفسدان^{۱۵}
 فاسق بود - و زیاده چون به بصره رسید فرمود تا مفادی کردند که هیچکس
 شب از خانه بیرون نیاید و هرکرا بیفتد بکشد - در شب اول یک هزار
 را مقتصد آدمی را بقتل آوردند - و در شب دوم چهار صد و در شب
 سوم سی کس - بعد از آن کسی را زهره نبود که شب پالی از خانه بیرون
 رود - تا شبی اعرابی را گرفتند - او گفت من دیروز بدین شهر آمده ام^{۲۰}
 مفادی را نشنیده ام - زیاد گفت اگرچه راست میگوید اما گذاشتن
 موجب خلل سیاست است - او را نیز بکشت - بعد از آن فرمود که شب

در داکین نبندند هرچه برند من جواب گویم و در مدت حکومت او به
بصره دس در داکین نیارست بستن - وحوش و کلاب بشهر در آمده در
دکانها خرابی میکردند - بدان جهت رسم جوق کشیدن پیدا شد - از امیر
مومنان سلام الله علیه نقل است که زمینی بآسمان دورتر از زمین بصره
نیست - و از همه شهرها زودتر خراب شود - و میسازد که مهبط ابلیس
است از مضافات بصره است و همچنین تربت صحابه در آن دیار بسیار
است - مثل طلحه و زبیر و انس و غیره - و مردم نیک از آن شهر بسیار
برخاسته اند که بظواهر اطالط ببعضی از آن اختصار مینمایند *

خواجه حسن بصری

- ۱۰ از نیکان زمان بوده - در تذکره الاولیا آمده که مادر او مولی ام سلمه
بود - گویا در حین طفلی از کوزه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آب خورده
و چون حضرت بران واقف گشته فرموده که چندانکه حسن آب خورده علی
من بدو سرایت خواهد کرد - و همیشه ام سلمه گفتی بار الها او را اما
و مقتدای خلق گردان تا چنان شد که عد و سی تن را از صحابه دیانت
۱۵ و هفتاد بدری را ملازمت نمود و از همه کمال حاصل کرد - اما پیر و مقتدای
بی امیر المومنین علی بوده سلام الله علیه و خرقه از آن حضرت داشته
گویند هرگاه دعا کردی حبیب عجمی دامن برداشتی و گفتی که
اجابت همی بدم - از سخنان اوست که گویند از مردم آگاه تر است
آنکه یک شبان چندمی از ایشانرا از چو کردن باز آورد و مردم را چندمی
۲۰ سخن خدای از عباد باز ندارد - و هم مر او است که مسنین فرزند او
راضی شده بسرائی که حلال آن حسابست و حرام آن عذاب - روزی

بجماعتی بگذشت - دید که میخندند - گفت عجب از کسانی دارم که میخندند و حقیقت کار خود نمیدانند - و گفت هرچه بنده بر مادر و پدر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعام که پیش مهمان نهد *

حبیب عجمی

ریاضات و کرامات کامل داشته - و عجمی از آن گفتقدی که او قرآن ۵
ندانستی - روزی حسن وقت نماز شام در صومعه حبیب آمد و خواست
که اقتدا بدو کند - شنید که الحمد را الهند میخواند گفت نماز در پی او
درست نباشد - و تنها نماز گذارد همان شب حق تعالی را بخواب دهد -
گفت بار الهی رضای تو در چه چیز است - اقتدا آمد که رضای ما دریافته
بودی اگر اقتدا بحبیب می نمودی - و آن نماز بهتر از تمام عبادت تو خواست ۱۰
بود - اما تو قدر آن ندانستی و سقم عبارت تو از صحبت نیت باز داشت -
ما برون را فزگیریم و قال را ما برون را بنگیریم و حال را
آورده اند که یکروز کسان حجاج حسن را طلب میکردند حسن در صومعه
حبیب پنهان شد - آنجماعت همان ساعت رسیده از حبیب پرسیدند که
حسن را دیدی - گفت ای درین صومعه رفت هرچند در صومعه نرسیدند ۱۵
او را بیافتند - از حسن نقل است که هفت بار دست بر من نهادند و مرا
ندیدند - و پس از رفتن ایشان حسن بیرون آمده گفت ای حبیب حق
استادی نگاه نداشتی که مرا بدیشان نشان دادی - حبیب گفت ای
استاد بسبب راست گفتن من خلاص شدی که اگر دروغ میگفتم هر دو
گرفتار میگشتیم - حسن گفت چه خواندی - گفت ده بار آیه الکرسی ۲۰
و ده بار آمین الرسول و ده بار سوره اخلاص و گفتم بار خدایا حسن را بتو
سپردم *

مالک دینار

با حسن بصری : حبیب عجمی معاصر بوده - گویند چون به این
 اِبَّاکَ نَعُدُّ وَاِبَّاکَ نَسْتَعِیْنُ^۱ رسیدی زار زار بگریستی و گفتی که اگر نه از
 کتاب خدای بودی هرگز نغمه اندمی - یعنی تو می پرستم و خود نفس
 ۵ می پرستم و از تویاری میخوام و پدر سلطان میروم و از هر کس شکر
 و شکایت میکنم - گفتند چونی گفت نان خدا میخورم و فرمان شیطان
 می برم - امام یافعی در تاریخ خود از ابو القاسم بن خلف اندلسی نقل
 میکند که روزی شخصی نزد مالک آمد و گفت یا ابا یحیی دعا کن در
 حق ضعیفه که چهار سال است که حامله است و حالا بمحضت زاییدن
 ۱۰ گرفتاری دارد - مالک دست دعا برآورده گفت اللهم هذه المرأة ان کان
 فی بطنها جاریة فابدلها غلاما فانک^۲ ما تشاء و عذک ام الکتاب - بعد از
 ساعتی دیدیم که آن مرد باز آمد و برگردن او پیری چهار ساله بوده که
 دندان داشت *

عتبه ابن الغلام

۱۵ مقبول خاص و عام بوده - و خقه از خواجه حسن داشته - گویند که
 او هر سال قدری جو بدست خود کشتی و آرد آنرا بآب تر کرده بآفتاب
 نهاده تا خشک شدی - و هفته یکبار از آن بخوردی - و گفتی از کرام
 الکاتبین شرم دارم که هفته یکمرتبه بیش بمتوا روم *

رابعه العدویه

۲۰ مخدرة خدر خاص و مستورة ستر اخلاص بوده - نقل است که پدر

^۱ Qur., I.

^۲ K reads تفعل ; other MSS. omit : cf. Yâf., I, 270 : فانک تمحو ما تشاء : و تثبت.

رابعه بسیار فقیر و بیعیز بوده - چنانچه در شب ولادت رابعه یک قطره روغن
 نداشت که نافش بدان چرب کند - و چون غیر از رابعه سه دختر دیگر
 داشته و رابعه چهارم ایشان بوده از آن سبب او را رابعه نام کردند - پس
 عیالش آواز داد که ای مرد بقالان همسایه رو و قطره چند روغن خواه تا چراغ
 در گیرم چون او عهد داشت که هرگز از هیچ متعلق چیزی نخواهد
 هرآینه بیرون آمد و دست بدر همسایه نهاد و باز آمد که در باز نمیکند -
 و در آن اندوه پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بتغواب دید گفت عمکین
 مباش که هفتاد هزار امت در شفاعت دختر تو خواهند بود باید که
 صباح پیش امیر بصره چیزی بنویسی بدان نشان که هر شب آدینه چهار
 صد بار بر من صلوات میفرستادی و درین شب آدینه فراموش کردی ۱۰
 گفت آن چهار صد دیقار بدین شخص ده - و چون از خواب برخاست آن
 خط بدست حاجبی بامیر فرستاد - امیر فی الفور چهار صد دیقار روان
 ساخت تا هرچه بایست بخردند - و پس از چندگاه مادر و پدرش
 بمردند و خواهران متفرق شدند و رابعه بدست شخصی افتاده بشش
 درهمش بفروختند و او همه روز روزه میداشت و شب تا صبح در خدمت ۱۵
 خدای برپای می ایستاد تا یکشب خواجه وی از روزن خانه در نگریست
 دید که رابعه در مناجات حق مشغول است و قذیلی از بالای سر او
 آویخته است که همه خانه از نور آن روشن گردیده - خواجه بر خود
 بلرزید و مباح او را بنواخت و آزاد کرد و او بخدمت خواجه حسن رفته
 توبه کرد و پس از آن صومعه گرفت و عبادت کرد تا یافت آنچه یافت ۲۰
 نفل است که وقتی بمکه میرفت - در میان راه کعبه را دید که
 باستقبال او آمده - گویند که ابراهیم ادهم در عرض چهارده سال بکعبه رسید
 از آنکه در هر مصلی جای دو رکعت نماز میگذازد چون بمقصد رسید خانه

را ندید گفت اِه چه حادثه است مگر چشم را خللی رسیده - هاتنی
 آواز داد که چشم ترا خلل نرسیده که کعبه باستقبال ضعیفه رفته - چون رابعه
 را بدید گفت این چه شوز است که در جهان افتاده - گفت شور تو در
 جهان انداخته که در عرض چهارده سال این راه طی کرده - فوقی که هست
 نیست که تو در نماز قطع کرده و من در نیاز *

نقل است که شبی خواجه حسن با چندی بدیدن رابعه رفتند -
 چراغ نداشت و دل ایشان روشنائی میخواست - رابعه سر انگشت را
 بدهن زد و فک کرد - آتش تا روز انگشت او چون چراغ می افروخت -
 گفتند حضرت پروردگار را دوست می داری گفت دارم گفتند شیطان را
 دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پرورای عدالت
 شیطان ندارم - از سخنان اوست که اگر صبر بردی بودی کریم بودی -
 وقتی چهار درم سیم بیکی داد که مرا گلیمی بخور که برهنه ام - آن مرد
 رفت و باز آمد که چه رنگ بخورم گفت چون رنگ درمیان آمد بمن ده
 و آن سیم بستد و در دجله انداخت *

حارث بن اسد المحاسبی

۱۵

عالم بعلم ظاهر و باطن بوده و تصانیف نیک از او انتشار یافته - و در
 مروت و سخاوت بخششی تمام داشته - و محاسبی از آن گفتندی که در
 محاسبه مبالغتی تمام بکار میبرد - و یکی از عنایات حق تعالی در باره او
 این بوده که چون دست بطعام شبهه دار بردی رنگ انگشتهای او کشیده
 ۲۰ شدی چنانچه فرمان او نبردندی - از سخنان اوست که خدای را باش
 والا خود را مباش *

ابو الحسن الحصري

شاگرد شبلي بوده - و شبلي بغیر او شاگردی نداشته - وی گفته که
 سحرگاهی مناجات کردم و گفتم الهی از من راضی هستی که من از تو
 راهیم - خدا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب
 نکردی *

ابو سعید مهلب بن ابی صفرة

در زمان عبد الملک مروان از جانب حجاج چند وقت حاکم عراقین
 بود - و بعد از آن بایالت خراسان مامور گردیده - ۵ سال هشتاد و هشت
 در یکی از مضافات مرو فوت نمود - گویند قرب سیصد نفر از اولاد او بدولت
 رسیدند و در خراسان الحال جمعی از اولاد او هستند که ایشان را مهلبیه
 گویند و ابو محمد مهلبی که وزیر با نام بوده از نسل اوست - و عمرو
 مزقیاء که مهلب بدوازده پشت بدو می رسد از اعیان زمان بوده - در مفاطره
 انسان آمده که او را از انچهت مزقیاء میگفتند که هر روز دو جامه زربفت
 می پوشید و شبانگاه آنها از غایت عجب و نکبر پاره میساخته یا منسوخته
 یا جامه که بپدن او رسیده بپدن دیگری نرسد گویند اکراد از نسل اویند چه ۱۵
 وی را پسری بوده کرد نام از پدر قهر کرده بولایت عراق رفته و در آنجا
 قامت نموده و پدر عمرو مزقیاء را که عامر نام داشته از بسیاری جود و عطا
 بداران تشبیه کرده ماء السماء لقب کرده بودند - بهر تقدیر بعد از فوت
 مهلب ولد ارشدش یزید بر رساده حکومت نشست - و حجاج چون از
 منجمی شنیده بود که یزید نامی بروی مستولای خواهد گردید در عدد ۲۰
 عزل و قتل او گشت - چون مکرراً شکایت حجاج از یزید به عبد الملک
 رسید قتیبه بن مسلم را بحکومت خراسان تعیین کرده یزید را معزول

ساخت - و حجاج یزید و برادرش را گرفته مفید ساخت - و یزید از
 محبس حجاج گریخته متوجه رمله شام گردید و سلیمان بن عبد الملك
 وی را مطمئن ساخته در ظل حمایت خود نگاه داشت و حجاج در روز
 عریضه بولید بن عبد الملك نوشت که یزید از قید گریخته سلیمان پیوسته
 ۵ و مبلغها از بیت المال همراه برده - چون ولید سماع نمود که خیانت در
 بیت المال کرده از وی غضب فرمود تا چیزی سلیمان نوشتند که او را در
 ساعت روانه حضور گرداند - چون یزید بر مضمون نوشته انها یافت سلیمان
 عرض نمود که تو مرا نزد امیر المومنین بفرست - مبادا که بسبب من
 میان شما مهم برنجش و خشونت انجامد - و سلیمان پسر خود را با یزید
 ۱۰ همراه ساخته در خلاصی وی الحجاج موفور بجای آورد - و به پسر خود
 گفت که چون نزدیک دمشق بسی یزید را زنجیر در گردن نهاده بظفر
 امیر المومنین در آور - شاید که چون بدین وضع او را ببیند عرق شفقت
 و مرحمتش در حرکت آید - و چون یزید را با غل و زنجیر در نظر ولید
 در آورد و در کتابت الحجاج و عجز برادر را مطالعه فرمود غضبش تسکین
 ۱۵ یافته بر یزید بیخشود و حکم کرد تا سلسله از دست و پای او برداشته
 و بعد از آن بحجاج نبشت که من یزید و متعلقان او را بسلیمان بخشیدم -
 تو نیز ایشان را مزاحمت مرسا - اصمعی گوید که حجاج صد هزار دینار
 قرار داده بود که هر روز از یزید می گرفته باشند - و روزی که آن مطلب
 به حصول نه پیوندد انواع اهانت و آزار بدو رسانند - روزی شاعری بیام
 ۲۰ و شعری جهت یزید بگفت - یزید آزار حجاج را بخود قرار داده آن وجه
 را بشاعر داد - چون خبر بحجاج رسید فرمود که دیگر وی را عذاب نکنند
 حافظ ابن عساکر گوید که یزید وقت گریختن شبی بسیاه خانه رسید و غلام
 گفت که جهت من اندک شیرینی حاضر ساز چون بیاشامید هزار دینار

بصاحب شیر عطا کرد - غلام گفت که این جماعت تو را نمی شناسند بچه
 سب هزار درم عوض بکندم میدهی - گفت آگه ایشان مرا نمی شناسند
 من خود را می شناسم - هم از حافظ مزبور مذکور است که یزید چون حرم
 بگذارد حجامی جهت ستودن موی طلب داشت چون حجام خدمت
 بجا آورد هزار درم بوی داد - حجام متعجب مانده گفت این هزار درم
 بپریم و مادر خود را بخورم - یزید گفت که هزار درم دیگر بوی دهید
 گفت زن من طلاق که اگر بعد ازین حجامی کنم - یزید گفت هزار درم
 دیگری بدهید - شخصی یزید گفت که چرا جهت خود خانه نسازی -
 گفت مرا با خانه چه کار است - چه برای من خانه آماده داشته اند
 اگر امیرم دار الاماره و اگر معزوام بفدیخانه - و پس از آن که سلیمان بن ۱۰
 عبد الملک خلیفه گشت یزید را عراقین و خراسان سپرد - و یزید در نود
 و هشت جرجان و طبرستان و دهستان را فتح کرده مال بسیار بدست آورد -
 آورده اند که چون برایشان دست یافت از خون دشمنان جوی روان کرد
 و آسیا بران نهاده گندم آس گردانید و نان پخت و چون عمر عبد العزیز
 خلیفه گشت یزید را از عراق عزل کرده مقید ساخت و تا زمان خلافت ۱۵
 او محبوس بوده و بغایر آنکه یزید در ایام حکومت عراق اولاد حجاج
 و اهلالت و آزار بسیار رسانیده بود و یزید بن عبد الملک^۱ از شنیدن آن
 عر غضب رفته عهد کرده بود که اگر من بمرتبه خلافت رسم یزید بن مهلب
 پاره پاره سازم - چه مادر^۲ حجاج در حبان^۳ یزید بن عبد الملک بود
 مادر ولید بن یزید بن عبد الملک دختر برادر حجاج بوده هر آینه ۲۰
 روز خلافت یزید بن عبد الملک^۱ یزید بن مهلب از محبس گریخته

۱ MSS. یزید بن ولید ; cf. Khalk., 826

۲ Read برادرزادی ; see de Sl., tr. Khalk., IV, 190

جمعی کثیر از آل مهلب بوی همراه گشتند - و بصره را منصرف گردیدند
و یزید برادر خود مسلم را بجنگ ری فرستاده در منزل عقر ا نزدیکی
بکربلا رزمی شعب روی داده هشت روز جنگ قائم بود - و در
فهم یزید بن مهلب شکست یافته بقتل رسید - و آل مهلب مفسد
و برادر یزید را بامیری برداشته بجانب کرمان در حرکت آمدند - و
نواحی سیرجان بین الجاندین مضاف روی داده - فضل کشته گشت -
و در زمان دولت بقی امیه از آل مهلب دیگر کسی بیایالت نرسید
تا زمان منصور دوانبقی یزید بن حاتم بن مهلب سر لشکر پنجاه هزار سوار
شده بافریقه رفت و آن دیار را بتصرف آورده قیروان را معسکر ساخت
۱۰ و در آن ولایت روزگار میگذرانید تا فوت نمود *

آورده اند که مسهر^۱ تمیمی شاعر قصیده جهت وی گفته بافریقه
رفت و در روزی ده قصیده را بگذرانید یزید باهل مجلس گفت که هر که
مرا دوست دارد در درم بدین شاعر دهد - پنجاه هزار نفر را وی بودند
هزار درم حاضر ساختند و یزید از مال خود پانصد هزار درم اضافه کرده بوی
۱۵ داد - و ایضاً شاعری جهت وی شعری گفت یزید خازن را طلبیده پرسید
که در خزانه چه مبلغ است گفت از نقره و طلا بیست هزار دینار باشد
گفت آن را بشمار ده و عذر ما بخواه *

ابوبکر محمد بن سیرین

امام معبرین و مقتدای متبحرین بوده و هژده کس از اصحاب بد
۲۰ و دوازده کس از سایر صحابه را دریافته بود - و سی پسر داشته - و در باد

^۱ مقرر MSS.

^۲ MSS. : مستشهر and مشتبر : cf. Khalk., 829, de Sl. IV, 215.

تعبیر خواب حکایت عربیه از وی نقل نموده اند - چنانچه شخصی نزد
 وی آمد و گفت در واقعه دیدم که یوغن را در میان بتون میبرند گفت
 ترا حبابه هست گفت هست گفت تحقیق نمایی که آن مادر نو نباشد -
 چون تفحص نموده چنان بود که او گفته بود - و ایضا مردی بیامد و گفت در
 واقعه مشاهده می کنم که از سراجی که دو سوزاخ دارد آب میخورم یک
 سوزاخ آن آب شیرین دارد و دیگری آب تلخ - این شیرین گفت از خدای
 بترس که بر خواهر خود میروی و واقعه همچنان بوده است - نقل است
 که زنی پیش وی آمد و گفت در خواب دیدم که سفور یعنی کوبه سر
 خود در شکم شوهر من در آورده و چیزی از شکم او بیرون آورد و بخورد - این
 شیرین جواب داد که امشب در دکان شوهر تو دزدی در آید و سیصد ۱۰
 و شانزده درهم بدزدد - پس هم در آن شب دزدی بدکان شوهر وی در آمد
 و آن مبلغ برد - وی را گفتند که این تعبیر از کجا معلوم کردی گفت
 سفور در تعبیر دزد باشد و عدد سیصد و شانزده را از حساب جمل استخراج
 کرده که حروف سفور سی صد و شانزده است - مردی نزد وی آمد و گفت که
 امشب در خواب دیدم که مردی را هر دو دست بریدند و مردی دیگر را ۱۵
 بر دار کردند - گفت امروز امیر این شهر معزول شود و دیگری بجای او
 نصب گردد و همچنان شد - و ایضا شخصی نزد وی آمد و گفت چهل
 خرما در خواب دیدم که بیافته ام - گفت فردا تو همانجا چهل چوب بزنند
 و همچنان شد - سال دیگر همان شخص آمد و گفت که امشب در واقعه
 دیدم که بر در سرای سلطان چهل خرما یاقم گفت چهل هزار درهم ۲۰
 گفت پارس سال تعبیر این خواب بگونه دیگر بود جواب داد که پارس سال
 خرما بر درخت نبود تاویل آن چوب بود - امسال خرما بر درخت
 است تعبیر این چنین باشد - نقل است که شخصی بیامد و گفت در

خواب دیدم که زمین با من سخن میگوید گفت اجل تو نزدیک رسیده
 بعد از یک هفته آن مرد از دنیا برفت - آورده اند که بیماری نزد وی آمد
 و گفت که در خواب شخصی بمن گفت که اگر شفا میخواهی لا و لا
 بخور - این سیرین گفت که آن زیتون است که خدای تعالی میفرماید
 لا شوفید و لا تمید - نقل است که یکی از صلحا نزد وی آمد و گفت
 در خواب دیدم که کبوتری سپید بر کفکرم مسجد مدینه بنشیند است - نگاه
 بازی پیدا شده آن کبوتر را ببود - این سیرین گفت که حجاج دختر عبد
 الله بن جعفر طیار را تزویج کند - گفتند بچه دادن این حکم رادسی گفت
 کبوتر زن است و سپیدی حسن اوست و کفکرم بزرگی اوست - امروز در
 ۱۰ مدینه هیچ زنی خوبتر و بزرگتر از دختر عبد الله نیافتم - و در باز ناممل
 کردم سلطان ظالم یافتم و از سلاطین هیچ کس ظالم تر از حجاج نیافتم -
 نقل است که عورتی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که ماه
 بشریا آمد و مفادی از پس من ندا کرد برو نزد ابن سیرین واقع خود را بیان
 کن - چون ابن سیرین این سخن بشنید رنگش متغیر شده بر خود بلرزید -
 ۱۵ خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که از خواب این زن گمان می برم
 که بعد از هفت روز دیگر خواهم مرد و چنانچه بر زبانش گذشته بود بوفوع
 انجامید .

یحیی بن یعمور العدوانی النکوی

در سلک قراء بصره انتظام داشته - و بصحبت عبد الله عباس و عبد الله
 ۲۰ عمر و بعضی دیگر از صحابه رسیده - و چندگاه بقضای بلد مرو اشتغال
 داشته - در مفاظرة الانسان آمده که وی شیعی مذهب بوده و همواره

صیلت اهل بیت میبفته - از تمام فاری حکایت میکنند که حجاج بن یوسف را خبر رسانیدند که در خراسان مردی است یحیی نام که حسن و حسین را از ذریعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگوید - حجاج بقتیبه بن مسلم نوشت تا یحیی را بفروشد - چون چشم حجاج بر یحیی افتاد از روی اعراض گفت که تو حسین را از ذریعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میشماری و حال آنکه ذریعت از جانب پسر می باشد نه از جانب دختر یحیی گفت که اگر مرا از جان امین دهی وجه بگویم - حجاج گفت امین است بگو - یحیی گفت حق جل و علا در کتاب گویم میفرماید که وَوَعَدْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدِيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ۱۰ و زکریا و یحیی و عیسی الایة ۱ - چون عیسی که پدر نداشت ذریعت ابراهیم علیه السلام بود حسین چرا ذریعت پیغمبر نباشد - حجاج سکوت اختیار کرده بعد از ساعتی گفت که من این آیت بسیار خوانده ام اما این معنی در دل من نگذشت - پس ازان از بی پرسید که مولد تو اینجا است گفت بصره - باز از منشا استفسار نمود گفت از خراسان بعد ازان ۱۵ بقتیبه نوشت که چون این نوشته بتو رسد یحیی را ازان ولایت اخراج کن و بدو گفت که اگر بعد از سه روز ترا در اینجا بیابم بقتل رسانم .

ابو عبد الله مالک بن انس

علم از ربیع و فراوت از ذافع و حدیث از زهبی کسب کرده - و هرگاه حدیث روایت کردی وضو ساختم و جامه پاک بر پوشیدی و متانت ۲۰ و قنار بر کرسی نشسته حدیث گفتی - و هرگز در راه یا ایستاده حدیث

روایت کردی و با آنکه خضع و شیخوخیت در وی اثر کرده بود همواره در
مدینه پیاده تردد کردی - و گفتی در شهری که جسد مطهر آنحضرت در
زمین باشد من چون سوار شوم و مالک دراز قد سفید پوست بزرگ
اصلع بوده و لباسهای فاخوره میپوشیده و توانشدن شارب را مکروه میشمیده
و بعضی وی را استاد شاعری میدانند *

آورده اند که بجعفر بن سلیمان بن علی برادرزاده معصور درانیقی
رسانیدند که مالک بیعت شما را مکروه میشمارد - جعفر او را طلب داشته
فرمود تا هفتاد تازینه بر بدن بپوشاند زدند - و چندان تعالت بوی
رسانیدند که شانه اش از جالی برآمد - و مالک سه سال در شکم مادر بود
۱۰ و در نود و پنج متولد شده - و در هشتاد سالگی فوت نموده *

خلیل بن احمد

امام علم نکو و واضع عروض بوده - و او عروض را پنج دایره بیان کرد
بحر اخراج کرد - اخفش یک بحر بران زیادت کرد و آن بحر مجتبی
است - گویند خلیل در کعبه از خدای تعالی دعا خواست تا او را شای
۱۵ روزی کند که پیش از وی کسی را نبوده باشد - او را علم عروض بوی کشت
و او این علم را نه از کسی بگرفت و نه بر مثال کسی رفت بلکه از پیش
دکان صغاران میرفت و ضرب مطرقة ایشان بر طشت میدید از آنجا اختتام
کرد - و او مردی صالح و عابد و عاقل و قانع بود - و خلیل اول کسی است
جميع حروف تهجی را در یک بیت جمع کرد - و او بغایت صاحب فن
۲۰ و کیاست میزیست - و قوت دلاکه اش عظیم فوی افتاده بود - آورده اند
مردی بود که داری چشم ساختی و دران فن مهارت تمام داشتی
چون او بمرد کسی معلوم نکرد که آن دروا چه بود - خلیل پرسید که شاید

کتابی نوشته باشد - گفتند تفحص نمودیم در هیچ جا نوشته نیست - گفت ظرف‌هایی که در آن ادویه می نهاد پیش من آوردند - و خلیل آن ظرف‌ها را برآورده بهوت شامه آن ادویه را بدرون آورد تا پخته ادویه بگفت - و آن دارو یکجا جمع کرد و دابر بساخت - بعد از مدتی نسخه بخط آن حکیم یافتند در آن شانزده دارو نوشته بود مگر یکی از ادویه که نگروی بدانجا نرسیده بود - آخر در سده سبعین و مائیه بهار حیثش بخزان مسات مبدل شد *

ابوفید^۱ مورج بن عمرو^۲ سدوسی

در سلک دانشمندان زمان انظام داشته - از اخفش منقول است که از تلامذه خلیل نصر بن شمیم و سیمویه و مورج ثقه بوده اند - اما مورج در بعضی چیزها بریشان غلبه نموده - از مصنفات مورج یکی کتاب الانواء^۳ ۱۰ است و دیگری کتاب غریب القرآن و ایضاً کتاب جندبیر^۴ قبایل و کتاب المعانی در یک جلد - فوئش در عدد و بود و دفع بوده *

ایاس بن معاویه

باصناف فضایل نفسانی و انواع کمالات انسانی موصوف بود - فضایی بصره عمرها بدو تعلق میداشته - روزی با بعضی از نزدیکان خود گفت که ۱۵ بدوش بخواب دیدم که من و پدر من هریک بر اسپی سواریم و باهم میروانیم و هیچ یک از ما دو کس را مسابقت نیست - تعبیر این رویا

۱ یک ادویه MSS.

۲ خلیل MSS.

۳ عمر MSS.

۴ الانواء MSS.

۵ جوامع MSS.

آنست که ایام عمر من با زمان حیات پدرم برابر خواهد بود - و در همان شب که عمر وی با عمر پدرش موافق افتاد ایلس غسالی بجای آورده عبادت می نمود تا در گذشت و این واقعه در سال صد و بیست و یک هجری بوده.

ابو محمد یحیی بن مبارک المعروف بالیزیدی

در قراوت و حدیث و نحو و لغت از تلامذه ابو عمرو^۱ بن علاء قزوی بصری بوده - و ازینکه یزید بن منصور خال یحیی غسالی را درس میبرد پیوزیدی منسوب گشته - و پس از آن هارون الرشید وی را طالب دانشنامه و سواد را بوی سپرد تا علم آموزد - و او در آن وقت با نصابی در یک مجلس می نشست چه کسانی استاد امین بن رشید بود - و ابو محمد مذهب اعتزال داشته - و کذاب بسیار تصنیف کرده - مثل کذاب الفوائد و کذاب المقصور و الممدود و کذاب النقط^۲ و الشكل - وقتی نژاد خلیل بن احمد رفت دید که بر وساده نکیه زده - چون ابو محمد را بدید در برابر خود جای داد - ابو محمد از آن بهم بر آمده گفت جای مولانا از آمدن من تنگ شد - خلیل گفت هر جا دو درست بنشیند جای تنگ نباشد - دو دشمن را تمام روی جهان تنگ است - فوتش در دو بیست و دو بوده.

ابو علی محمد بن مستنیر^۳ نخوی المعروف

بقطرب

در عام ادبیه از تلامذه سیبویه بوده و بتدریس از ائمه مصر گشته تصانیف نیک از وی شهرت یافت مثل کذاب معانی القرآن و کذاب

^۱ MSS.: عمرو; see inf., ۱۶۳, ۱۴.

^۲ MSS.: النقط.

^۳ MSS.: یحیی; M omits.

و کتّاب الاشتقاق و کتّاب الاعوات و کتّاب الصفات و کتّاب الاضداد
و کتّاب العمل^۱ و کتّاب خلق الانسان و کتّاب خلق الفرس و غیر ذلک - فونش
در درنست و شش بوده .

ابو الحسن نصر بن شمیل المازنی

در حدیث و فقه و نحو سه آمد علمای زمان بوده - در تاریخ یاقعی
مسطور است که نصر بن شمیل جهت فلت داخل مضطر شده روی توجّه
بخراسان نهاد - در آن وقت سه هزار کس از علمای آن دیار بمشایعت او
وان گشته بودند چون نصر در منزلی نزل نمود روی به آنجماعت آورده
گفت ای اهل بصره والله که مفارقت شما بر من دشوار است و اگر من
در روزی یک کیلجه باقلا درین ولایت می یافتم طریق مهاجرت اختیار
نمیکردم - و هیچکس از آن جمع کثیر را آن قدرت نبود که متعهد آن مؤذرت
خلیل شده او را باز گرداند و نصر بخراسان شتافته در مرور عقیق گشت و او را
موال بسیار جمع آمد - فونش در سه درنست و سه^۲ دست داده
مالی که امام واجب الاحترام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه
السلام بر ریاض دار السلام انتقال فرموده اذد .

ابوبکر محمد بن حسن بن درید

ایسی پشت بعبود بن قحطان می پیوندد - و از ده علم لغت و ادب
شعر امام عصر بوده و بعضی وی را در شعر و لغت دوم خلیل بن احمد

۱ العمل : MSS.

۲ نصر : MSS.

۳ M : other MSS - ۳۳

۴ MSS omit

گرفته اند - نخست در بصره نزد ابو حاتم سجستانی کسب کمال نمود
و بعد ازان سیاحت آغاز نهاده قریب دوازده سال از متبحران عراق و خوارزم
و مصر و شام اخذ علم فرمود و پس ازان بفارس رفته ملازمت پسران
میکانیل^۱ را ملازم گرفت - و بتدریج کایش عالی گشته وزارت فارس بوی فرستاد
گرفت - و هم دران اوان قصیده مقصوده را بزام عبد الله بن میکانیل^۱ انشا
نموده هزار دینار عله یافت - و بسیاری از فضلا بران شرح نوشتند - و ابضا
بشاره وی کتاب الجمله را تالیف نمود - و در هذگم شیخوخیت انعام
از ملازمت خواسته در بغداد روزگار میگذرانید تا در سید و بیست و یک
فوت نمود - و هم دران روز ابو هاشم عبد السلام معتزلی سردار نقاب دراب
۱۰ کشید و مردم فریاد میکردند که امروز علم لغت و کلام بمرد •

ابو عبیده نحوی

بسیار دریده دهن و بد زبان و ناوله دا بوده - و هیچکس نمرد که از وی
تیری نخورده و زخمی بر نداشته -
هر که ناگه گذشتی از پیشش زدی از طعنه بر جگر نیشش
۱۵ روزی قصد ملازمت موسی بن عبد الرحمن هلالی نمود - موسی چون
بر احوال او نیک اطلاع داشت بغلامان و خدمتگاران سفارش نمود که
بیادی در کمال حرمت و عزت سلوک نمایند و رعایت احوال او بسیار کنند
قضا را در وقت آش کشیدن چند قطره آب شور یا بر دامن او بیخمت موسی
ازان بهم برآمده معدوت را گفت خاطر جمع دارند که در عرض ده نه
۲۰ خدمت کرده خواهد شد - ابو عبیده گفت باکی نیست چه آش شه
چندان چربی نداشت که ازان نقصانی بجامع ایذه جانب رسد - • موسی

سبوت اختیار کرده بلا و نعم لب نکشود - گویند از بسکه آیدای او برونیع
و شریف رسیده بود در روز فوت او هیچکس بر جنازه اش حاضر نشد - اما
فضیلت ابو عبیده بمرتبه بوده که قریب دوست کذاب تصنیف کرده بود *

ابو العینا محمد بن القاسم

از ظرفای زمان بوده و طبیعتی نیک داشته - روزی بوزیر عصر در آمد
گفت چون دیر آمدی گفت از آنکه مرکب مرا دزدیده وزیر گفت چگونه
دزد بد گفت من همراه دزد نبوده که بدانم - روزی مردی برای
استاد بود ابو العینا گفت تو کیستی گفت مردی ام از بغی آدم گفت
مرحبا خدای تو دزد دارد که گمان من بود که این نسل منقطع شده باشد
الحمد لله که هنوز چیزی باقیست - روزی در مجلس وزیر عصر ذکر برامه ۱۰
و احسان ایشان میگذاشت وزیر گفت این مقدمات واقعی نیست بلکه
شعرا و ارباب تاریخ گزاف چندی درهم بافته اند - گفت ایشان خود رفته
اند و اگر گزاف می بود می بایست جهت شما که در حیاتید میگفتند -
و ایضا در خدمت وزیر نشسته بشخصی سرگوشی میگفت وزیر گفت
که باز هم چه دروغ میسازید گفت مدح شما میگویم - و او در ایام جوانی ۱۵
بانیفا شد و چهل سال در کوری روزگار گذرانید - وقتی متوکل قصری ساخته
بود در آنجا جشنی ترتیب داده ابو العینا را طلب داشت چون بمجلس
رفت آمد گفت چه گوئی در حق این عمارت جواب داد که مردم خانه در
دنیا کنند و تو دنیا در خانه خود ساخته متوکل را خوش آمده ندید
ملازمت فرمود - ابو العینا گفت که هر که در مجلس تو می آید می باید ۲۰
که خدمت تو نماید و من از دیدار معیوب و محتاجم بدینکه دیگری
خدمت من کند - چگونه خدمت تو توانم کرد *

ابو محمد قاسم بن علی حرامی^۱ حریری

در نظم و نثر یگانه روزگار بوده - از پسرش ابو القاسم عبد الله منقول است که باعث به نوشتن مقامات آن بود که روزی پدر در محفل تدبیر حرامی نشسته بود مردی در رسید در غایت فصاحت و بلاغت چنانچه اهل مجلس را از محاوره او حیرت دست داد چون گفتارش ابو یزید بود پدر مقام حرامیه را که چهل و هشتم است ترتیب داده بابو یزید منسوب گردانید خبر آن بشرف الدین افوشیروان بن خالد وزیر مستور شد رسید - او را خوش آمد فرمود تا پنجاه مقامات این چنین مرتب کند - اما صاحب منظره انسان آورده که در سال ششصد و پنجاه مقامات را بخط^۲ مصنف باقم که ۱۰ بر پشت کتاب بخط خود نوشته بود که تصنیف این مقامات بحجت وزیر جلال الدین عمید الدوله ابو علی حسن^۳ بن صدقه وزیر مستور شد منقول گشت - بهر تقدیر مقامات مشتمل است بر سخنان خوب و عبارات مرغوب از کلام عرب و لغات و امثال و رموز و اسرار - و بعضی بدین اعتقادند که فصحی بوده از ولایت مغرب که این مقامات را در بصره نوشته - و بعد فوت او بدست حریری افتاده آنرا بخود منسوب ساخته چه وقتی که این مقامات را بگردانید وزیر از وی التماس نمود که یک مقامه^۱ در حضور بنویسد تا طعن طاعنان را محل نبود - حریری دوات و قلم گرفته در گوشه بنشست و فکر بسیار کرد هیچ فراهم نیامد و ازین سبب خجل گشته بصره باز آمد و در آنجا ده مقام دیگر بنوشت و بخدمت وزیر فرستاد - و حریری بغایت ۲. کریه منظر و کوتاه قد و بخیل بوده - و با آنکه اموال مومور داشته هیچ وقت طعام لذیذ نخورده و جامه فاخر نپوشیده و همواره موی ریش خود

^۱ MSS., except B: حرامی.

^۲ MSS., except K, omit.

^۳ MSS: حسین

تلف نمیکرده چون امیر بصره را از تلف کردن بی کوفتروی مبداده او را از آن مانع آمده تا حدی که وقتی او را زجر نمود و تهدید و عید نمود - و حیرتی را از آن منع قرار و آرام برفت و روز و شب در آزار می بود تا وقتی که امیر را بنامی خوشدل ساخت - امیر وی را گفت چیزی از من بخواه گفت همین از تو خواهم که از خیال ریش من بگذری و دستم را بر آن شغل مسلط سازي - امیر بخنده افتاده گفت قبول کردم تو دانی و ریش تو - و حیرتی را بغیر از مقامات چند تالیف دیگر است مثل درة الغواص في اوهام الخواص و ملحة الاعراب و شرح آن - فونش در پانصد و شانزده هجری بود *

عباس بن عبد العظیم

که حافظ و تالی کلام ملک علام بوده - و در عصر خود چون اُفتاب ۱۰ نسبت بدیگر کواکب بر افقان فایق میزیسته * و

معمر بن راشد الازدی

که در سلک محدثان انظام داشته و جامع کتاب جامع است * و

ابو عمرو بن علاء

که از جمله قراء سبعه بوده * و ۱۵

ابو النضر سعید بن ابی عروبة العدوی

که در بصره ابتداء تدوین علوم مشغولی نموده * و

ابو سعید القطان

که در مدت بیست سال هر شب یک ختم قرآن کرده و چهل سال

پیش از زوال در مسجد حاضر شده از جمله فضلی آن دیده بوده اند و همچنین

ابو الادیان

که هرگاه به حج رفتی از خانه خود احرام بستی * و

ابو الحسن الصبیعی

که قرب سی سال از خاوت خود بیرون نیامد و کس ندیده که او چید خورده باشد * و

احمد بن وهب

که سالها در مسجد شویزیه بتوکل نشسته و گفته که هرکه بطلب موت * برخاست نام فقر ازو برخاست * و

ابو عبد الله سالمی

که از خلفای سهل تستری بوده در سلک مشایخ آن شهر انتظام داشته از [ابو] عبد الله پرسیدند که کسی بچه چیز اولیاء الله را بشناسد گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روئی و قلت اعتراض و پدید رفتن عذر * و از مردم آن شهر کسیکه بزبان پارسی شعر گفته ۱۵

ابو نصر محمد بن حسن

است که از نیکو طبعان آن عصر و زمان بوده - و از وی شعری که بنظر آمده این ابیات است -

چون دیدم آن در عارض و آن آبله بروی

گفتم ستاره از بر خورشید ماله زد

یا دوش جبرئیل ثریا بدست داشت
از ماه چشمش آمد و بر روی ماه زد

وله

چون در کف من جام غم انجام آید از دیده غمدیده من جام آید
آن می که مرا ز جام در کام آید برگردد و هم ز دیده در جام آید

أَبْلَه

نص همزة و باء موحدة و لام مشددة - شهرست بر چهار فرسخی
بصره که از غایت نصارت و خرمی بهشت دنیا گفته اند - و یکی از
سلاطین عجم نهری از شط العرب جدا کرده که اطراف آن **أَبْلَه** بسبب آن آب
تمام باغ و بوستان و مزارع گردیده - از مردمش کسی که بظن آمده یکی ۱۰

ابودلف قاسم بن عیسی العجلی

است که از داعیان مامون عباسی و پسرش معتصم بوده - و سخاوت
و شجاعت موفور داشته و علم موسیقی را نیک میدانسته - کتاب البزاة
و الصيد و کتاب السلاح و کتاب الفرة^۱ و کتاب سیاست الملوك از تصنیفات
اوست - ابو تمام طائی از مداحان او بوده و بسیاری از شعرا وی را مدح ۱۵
گفته اند - چنانچه در مفاظرة الافسان آمده که وقتی بکر بن نطاح^۲ بجهت
وی دو بیت گفت و دو صد هزار درهم صله یافت -

طالباً للکیمیا و علمه مدح ابن عیسی الکیمیا الاعظم
لو لم یکن فی الارض الا درهم و مدحه لأتاک ذاک الدرهم

^۱ Reading of Khalk., 549; MSS.: والنزعة.

^۲ MSS.: مطاح; cf. Khalk., 549; Yat. Dahr, i, 520; see also Aghānī XVII, 153.

و بکر بدان زر دیمی در کنار نهر اَبَلَه خوریده پیش ابو دلف آمد و گفت -
 بک ابتعت فی نهر الابله قریه علیها قصیر بالرخام مشید
 الی جنبها اخت لها یعرضونها و عندک مال للمبطلات عتید
 یعنی بمال تو دیمی خریدم و بجانب او خواهر آن قریه را عرض
 ۵ میکنند - ابو دلف گفت اخت آن قریه بچند میدهند گفت ده هزار
 پس فرمود که ده هزار درم بدان شاعر دادند - گویند که چون ابو دلف
 مریض مرض موت گشت از سبب شدت بیماری حاجتمندان را نزد او
 رفتن میسر نبود - روزی از بیخودی باز آمده از احوال آن جماعت پرسید
 گفتند که ده نفر از سادات خراسان چند روز است که آمده اند در بدین
 ۱۰ اقامت دارند - ایشانرا پیش خود طلبید و از حاجت آنها پرسید - ایشان
 تنگی حال خود باز نمودند و گفتند که از خراسان بامید عطای تو آمده ایم
 خازن را گفت که فلان صندوق را ببار چون بیاورد بیست خریطه که در ده
 خریطه هزار درم داشت با خرج راه بدان ده کس داد و گفت این مبلغ
 را خرج خود سازید و خریطه را بخانههای خود برید و باهل خود رسانید
 ۱۵ باید که هر کدام نام و نسب خود را تا علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا
 السلام بر کاغذی بنویسید و نیز احوال خود را در پایان نسب بدین
 مذکور سازید که یا رسول الله ما از تنگی حال مضطر گشته نزد ابو دلف
 آمدید - و او هر یکی را از ما برضای تو دو هزار دینار داد - و چون
 جماعت را رخصت داد فرمود که تا آن کاغذ را در کف او دهند از
 ۲۰ وی مذکور است که در واقعه دیدم که مرا شخصی میگوید که نامه
 میطلبد - چون پاره با او راه رفتم مرا بخانه که نهایت رحمت و دینیت
 داشت برد و ازان گذشته مرا به غوفه در آورد که دیوارهای آن
 بود - پدر خود را دیدم که برهنه سر برانو گذاشته متکبر بود و از آن

آورده از زوی استفهام گفت -

ابلقا اهنا ولا تخف^۱ عنهم ما لقينا في البر زخ الخذاق
پس گفت ای پسر فهم کردی گفتم آری - بعد ازان بجانب من دیده گفت -
فلو كذا اذا مت فلما تركنا لكان الموت راحة كل حي
و كذا اذا مت فلما بعثنا و سأل بعده عن كل شيء
وفات ابو دلف در سنه ست و عشرين و مائتين^۲ بوده - دلف بضم دال
مهمله و فتح لام علم است مر عدل و ضبط را * و دیگری

ابو يعقوب السوسي

است که استاد ابو يعقوب نهرجوری بوده - و در ریاضات و خوارق

عادات مشار الیه میزیسته * ۱۰

بر ضمیر منیر متصدیان امر خبر و مداخلان رسم اثر مخفی نماد که
چون از شهرهای عراق عرب چندی سمت تبیین پذیرفت الحال از شهرهای
عراق عجم آنچه داخل این اقلیم است مذکور ساخته شروع در دیگر ولایت
مینماید - و

عراق عجم

مشترک است میان اقلیم سیوم و چهارم - و اکثر بلادش هوای معتدل
دارد - و حدودش بولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلانات
پیوسته است - طولش از سفیدرود تا بزد مد و شصت فرسنگ و عرض او
از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ - و از جمله شهرهای این اقلیم که تریق
آباد را سزد یزد است *

یزد

شهریست در غایت لطافت و نظافت - مسرت با هوایش سرشار
و بهجت با خاکش آغشته -

بقام ایزد زهی خاک طربناک

که کار آب خضر آید از آن خاک

چه بهجت بخش جای دلکشایست

چه شوق انگیز خاک خوش هوایست

چنان خاکی فرحناکی که دیدست

بدان آب و هوا خاکی که دیدست

چه فیض است آنکه در آن سرزمین است

بهشت از هست گوئی خود همین است

و هفته سه روز خاص و عام آنشهر و مقام از اناث و ذکور بمسرت و سرور می
پردازند و لوای بهجت و حضور می افزایند - و اناث آن شهر تمام ملایم
و صبیح میباشند -

۱۵ هر همه نزدیک دل و گرم خون رفته چو جان در تن مردم درون
و باغات دلفریب و عمارات پر زینت و زیب دران خطه بسیار است
خصوص تفت که از جاهای نیک یزد است -

گوئی که بوستان بهشت است بر زمین

رضوان بماه و مشتری آگنده بوستان

۲۰ و بسیاری از مردم قابل گازرگاه هرات را با تفت سفجیده مقابل نهاده اند
اما هر یک را خصایصی است که دیگری را نیست - اول آنکه گازرگاه
نزدیک بشهر است - و از سرپل تا آب چکان تا سرپل نعمت آباد که
ابتدای خیابان گازرگاهست تمام باغست - و دیگر آنکه یکطرف گازرگاه

رفت و سه طرف دیگرش کشاده است - و ارتفاع آن موضع را تا شهر
 را برگزیده اند بر خلاف تفت که از یزد تا آنجا چهار فرسنگ است -
 در میان دو کوه رفیع واقع شده - اما بکثرت عمارات دل‌نشین و باغات
 است این ترجیح بر گازگانه دارد - و رودخانه در میان تفت واقع شده که
 در وقت خشک است که اگر آن را آب بودی تفت را در دری زمین
 بین و عدیل نبودی و در محله بر دو طرف آن رودخانه واقع است که یکی را
 سردسیر و دیگری را سردسیر می‌گویند و تفاوت آب و هوا میان این دو
 محله بر فاصله ایست که مزرعات محله گرمسیر فربه به بیست روز از محله
 سردسیر زودتر بحصول می‌پیوندد - و دیگر از قدرت آن شهر اقمشه و اشتریه
 است و ایضا از فواکه آثار است که دانه‌اش غیرت در شاهوار است - ۱۰

نار آتش است و شاخ جواهرش فلز و هست

حارصی در آزمودن یا قوت احمدش

ازین قبیل صفات بسیار دارد که بذایر اطالعات ازان در گذشته شروع در
 مردم آن دیار می‌نماید *

خطیر الملک ابو منصور ۱۵

اگرچه از حلیه فضایل نفسانی و کمالات انسانی عاری و عاطل
 نیست اما بسبب حسن طالع و مساعدت بخت مدت چهل و پنج
 سال در خدمت سلاطین صاحب تمکین منصب افشا یا اشراف و استیفا
 می‌متعلق بود - و در زمان دولت سلطان محمد بن ملک شاه دم‌تپه
 درت رسید - ۲۰

جوی طالع ز خروار هفر به

امیر شمس الدین و ولد ارشدش امیر زکریا الدین

در سلک اشراف، بقایای آن مقام انتظام داشته اود - و در عصر
سلطنتین موغل صاحب اختیار و اعتبار گشته - آثار بسیار از سال در مقام
بزرگوار بیدگار مانده چه مشهور است که چهار صد و چهل و چهار عمارت
مدارس و خوانق و کاروانسرا در یکروز چهارشنبه که ساعتی سعد بود
نهاده اود - مدرسه شمسیه و مدرسه زکرییه و مدرسه وقت و ساعت و چاه
میغار که در اصل شهر بزد واقع است از انجمله اود - و ایضا از یزدان
هر کاروانسرای که هست مثل نه گنبد و چوکاند و بیستونک و دانه
و حاجب و غیر ذلک از اثر آن پدر و پسر است -

۱۰ نمود آنکه مانند پس از وی بجای پل و مسجد و چاه و حمام برای
و گرفت و آثار خیرش نماید نشاید پس از مرگش انعام

سید غیاث الدین علی

در امر وزارت امیر شاه ابو اسحق اینجو استقلال عفوور یافت -
مقارن حال آفتاب اقبال امیر ابو اسحق بسره زوال رسیده بر دست
۱۵ محمد مظفر در هفتصد و پنجاه و دو شهادت یافت - و شاه ابو اسحق
بادشاه باستحقاق بوده و در سلک اولاد امیر محمود شاه انتظام داشته
و امیر محمود شاه در زمان سلطان ابو سعید خان بحکومت شمس
مشغولی داشته - و در زمان دولت اریا خان بسال هفتصد و سی و
بقتل رسیده - و در آن وقت پسر بزرگوارش امیر مسعود شاه در تبریز
۲۰ بعد ازین قضیه بزم رفته بشیخ حسن بزرگ پیوست و شیخ حسن
بخت دختر امیر دمشق خواهر دلشاد خاتون را بوی داده
باغی باستی پسر امیر چوبان بدارائی شیرازش فرستاد - و شیرازیان

امیر مسعود شده نموده باغی باستی را متحل و وزنی نمی نهادند هر آینه
وق سبعتش بحرکت آمده وی را بقتل رسانید - و امیر شینم ابو اسحق که
توجه تسخیر شبانکاره^۱ بود خبر فوت برادر شفیقه بشیراز معاودت نمود
باغی باستی را از شهر اخراج فرموده خطبه و سده مقام خود کرد - و فرب
نموده سال در دولت و اقبال بسر برده

راستی خانم فیروزه بواسطه

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

بن امیر محمود^۲ شاه ابتداء در شیراز متصدی املاک خان^۳ ساطین
غول برده باینگجو شهرت یافته و اینجو بزرگ^۴ مغولی عبارتست از املاک
خان^۵ بادشاه - و نسب امیر محمود شاه بدیغمو حجاب بخواجه عبدالله^۶
انصاری پیوندد - محمود شاه بن محمد بن فضل الله بن عبد الله بن
محمد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله انصاری و نسب خواجه عبد الله^۷
ابو ایوب انصاری بدین ترتیب میرسد - عبد الله بن ابی منصور^۸ محمد
ابی معاذ^۹ علی بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر بن منصور بن
سید - و مت از احفاد ابو ایوب انصاری است که صاحب رحل رسول^{۱۰}
ده صلوات الله علیه و آله *

صفی الدین

بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم بر همگان اوای رجحان
ی ام داشته - و در حضرت ملک طغانشاه فربانی تمام داشته - این ابیات که
تحریر می پذیرد از واردات اوست -

۱ MSS. add. ۱۰۸۰

۲ A. C. E. M. مسعود

۳ From ۱۰۸۰ • occurs only in K.

۴ MSS. add. ۱۰۸۰ cf. Ath. X. 111; Hüb. II. 366.

چه در دست اینکده عشقش نام کردند
 هر آنچه اذدر زمانه درد دل بود
 بسا توسن نمایی تند پندار
 که سر درگاه عشقش رام کردند
 بیک ساغر ازان میخانه ما را
 چنین سرمست و بی ارام کردند
 و له

نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ام
 نه یکی شب ز فراق تو امان یافته ام
 نظری کردی روزی بمن سوخته دل
 هرچه دارم من بیچاره ازان یافته ام

سراج الدین

شاعری بوده که سراج قلوب همگان از نکته‌های دلفریب او
 ۱۰ و روشنی می پذیرفته - و در شاعری بین الهمکدان ثقه میروستند - چون
 از وی کم بنظر رسیده هر آینه در بیت نوشته آمد -

بروزگارستم پی شکایتی که مرا است
 بروزگار دراز از کدام نیاید راست
 چه سیهها به نظر برده ام خصوص بشعر
 کزان هنر همه اکنون نتیجه رنج و عنا است

۱۵

سید جلال عضد

از وزیر ادگان آل مظفر بوده - اما وی استعفا از ملازمت خوا
 طایر همت خود را در هوای تحصیل کمال طیران داده اولوی عافیت
 می افراشت و همواره بر وساده بی تکلفی متکی بوده باشعرا و اهل
 ۲۰ محبت میداشت - شعرش اگرچه مدون است اما متداول نیست -
 رسم و قاعده بیتی چند از وی نوشته آمد -

عهد ما مشکین و برباد مده خاکی چند
 آتشی در زده انگار بخاشاکی چند
 ما چو غنچه همه دلتنگ و تو چون باد صبا
 شادمان میگذری بر سر غمگی چند

وله

۵

بری گزان در غمزه پرفروغ برون جهد
 هر ساعتی بموج دگرگون در اوقتم
 هر صبح و شام کله به بزدن بر آسمان
 جان پرورد نسیم که از زلف او وزد
 تنها نه از دلم که ز آهن برون جهد
 از سبل دبنده ام که ز دامن برون جهد
 این دود آه من که ز روزن برون جهد
 چون باد صحنه که ز گلشن برون جهد

وله

۱۰

بدستی دل بدستی سنگ دارم
 سرت بامن بیک بالین کی آید
 که با دل من فراوان جنگ دارم
 که بستر خاک و بالین سنگ دارم
 من این دامن که اندر جنگ دارم
 گر سر میبرد نگذارم از دست

مولانا شرف الدین علی

۱۵ در عصر خود اشرف فضلی ایران و الطف علمای دوزان بود -

شش بیان و تیز زبان و بلند قدر
 مجلس فروز و انجمن آزادی و سرفراز
 او همیشه بقلم لطایف رقم مولفات بدایع آثار بر صحیفه روزگار تحریر
 میفرموده - از انجمله یکی کتاب بلاغت ایاب ظفرنامه است که در فن تاریخ
 بلاغات آن در فابسی نسخه مکتوب نگشته و آن کتاب بوسیله اهدام

۲۰ میرزا ابراهیم سلطان ابن میرزا شاهرخ در شهر سنه ثمان و عشرين و ثمانمایه
 تمام رسیده چنانچه کلام صقف فی شیراز بحساب جمل از آن سال خبر
 میدهد - و حمل مطرز و مفتخب آن در فن معما و لغز و شرح قصیده برده
 گفته المراد در علم وفق اعداد از جمله نتایج بلاغت نظام اوست - و او را

اشعار ابدار از قسم مثنوی و غزل و رباعی بسیار است - بقیه اختصار بدین
چند بیت اکتفا نموده شد -

صوفی مباشش منکر رندان می پرست
کاذب پیداله پرتوی از روی دوست هست
شیخ است و صد هزار تعلق ز نیک و بد
پیوسته در ذخیره که این بیش و آن کمست
وین طریقه تر که مردم کوتاه نظر کزند
آنها خطاب فاسق و این را خدا پرست

قاضی کمال الدین میر حسین

۱۰ در سلک افاضل علمای عراق بل اعظم دانشمندان آفاق انتظام داشته -
از جمله مولفانش یکی شرح دیوان معجز نشان حضرت امیر مومنان
است سلام الله علیه - و ایضاً بر کافیه و هدایه حکمت و طوابع و شمسیه
حواشی دقیقه در عقد انشا کشیده و گاهی زبان را بشهد شعر می آورده -
چنانچه این دو بیت که از روی طبیعت گفته -

۱۵ اگر سلطان بنزد من فرستد که بفرست از برای من اسای
سر قاضی میدهد را فرستم که باشد طبل بازی با فطاسی

در شرح دیوان از شیخ محیی الدین آورده که افراد جمع می اند که قطب د
ایشان تصرف نتواند کرد و عدد ایشان طاق باشد - و قطب که او را غوث هم
گویند یک شخص بود که محل نظر حق تعالی است و امامان در شخص
۲۰ اند یکی بر زمین غوث و نظر او بر عالم ملکوت است و او را عبد الرب
گویند - و یکی بر یسار غوث و نظر او بر عالم ملک است و او را عبد الملک
گویند و عبد الملک افضل است از عبد الرب - و او را چهار اند که چهار رکن
عالم - و ابدال هفت شخص اند و مقرر است که ایشان در هر روز از روزهای

که در کدام جهت اند - چون کسی را حاجتی باشد بر بختی کند که
ایشان در آنجا نباشد و بنویسد که السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارجاء المقدسة
غیثونی بعونه و انظرونی بظفر و اعینونی بعونه ؛ نجباء هشت شخص اند
که مشغولند بحمل اثقال خلیق - و نقباء دوازده شخص اند که مطاع اند
به اسرار نفوس - و بدلاء هم دوازده اند - و رجبین^۱ چهل شخص اند - اما
ششم کمال الدین عدد الم زاق گوید که نجباء چهل اند و نقباء سیصد - و ملائکه
تومی اند که نگه دارند که مردم ایشانرا بنیاس ولایت بشناسند -

بر در میکرده و اندان قلعه در باشد
که ستانند و دهند اسیر شاهنشاهی
۱۰ خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت بگر و منصب صاحبجاهی
اگر سلطنت فقر بپوشد ای دل
کمترین ملک تواز ماه بود تا ماهی
با گدایان در میکرده ای سائک راه
۱۵ با ادب باش گر از سر خدا آگاهی

امیر نظام الدین عبد الباقي

در ساک احفاد ولایت مرتبت هدایت مغزنت شاه نعمت الله
ولی انتظام داشته بدینموجب که نوشته می شود - امیر نظام الدین عبد
الباقی ابن شاه صفی الدین ابن امیر غیاث الدین ابن شاه نعمت الله -
چون مراد و منشاء شاه نعمت الله بتحقیق پیوسته هر آینه مجرای از ۲۰
احوال وی که در یزد متولد گشته و در تفت مدفون است مذکور میسازد -

^۱ Conjectural reading: MSS. uncertain. A. E. واحدین; M. واحدين.

B. K. ابدال; C. ورجین.

امیر نظام الدین عبد الباقي ابتداء بمقصب صدقات شاه اسمعیل ماضی
 مامور گشته بین الاقوام ممتاز و مستثنی گردید - و بنابر وفور اعتقادی که
 امیر نجم ثانی را بدان سلسله عنیه بود در حین عزیمت - اوراد انجذاب
 را بنیابت خویش تعیین فرمود - و پس از فوت وی میر مزبور در ا-
 وکالت مستقل گشته روز بروز کوی جاه و جلالت مفت ارتقا میپذیرفت
 تا در جنگ چالدران شریک شهادت چشید -

تفرمودند را قدر چندان بود که در خانه کالبد جان بود

سید نعیم الدین نعمت الله ثانی ابن امیر نظام الدین عبد الباقي

۱۰ مرجع اشرف طبقات انسانی بوده - ذات فیض البرکاتش باضاف
 فضایل و کمالات موصوف و روزگار فرخنده اثرش باحیاء سنن آباء بزرگوار
 موصوف - خسرو ایران شاه طهماسب صفوی آنجذاب را بر اقربان جهان
 داده همشیره خود خازش خانم را بعقد ازدواجش در آورد - و وی در
 غایت جاه و جلال و عزت و اقبال روزگار میگذرانید تا در همدان ندای
 ۱۵ ارجعی را اجابت نمود - صاحب تائیم الفی آورده که متروکات وی زیاده
 بر چهل لک رویه هندوستان بوده که در میان ولد ارجمفدش امیر غیاث الدین
 محمد میر میران و صبیهاش پرنی پیکر خانم قسمت شد -

بزرگی کزر نام نیکو بمسند توان گفت با اهل دل کو بماد

امیر غیاث الدین محمد میر میران ابن سید نعیم الدین نعمت الله ثانی

از صفادید صاحب سعادت ایرافست - و امروز بر رساد جاه و جلال

و شوکت و اقبال تکیه رده جای آبا و اجداد را بمشاعل بزرگی روشن دارد -
 و در تکمیل اسباب سعادات و رعایت تکلفات از قسم خویش و پوشش
 و احداث باغات و ساختن عمارات و دیگر مقدمات عذیم المثل و منقطع النظیر
 است - چه شرح رفعت شان وی ارفع از انست که بذل بیان باظهار آن تواند
 بود اخت یا ماشطه مدحت در برابر آلاء اوصاف او تواند در آمد - ۵
 در ثنائش هر آنچه اندیشم سیرتش گوید که من بیشم

شاه غیاث الدین عبد العلی

از اولاد امجد امیر طاهر الدین محمد شهید است که در یم کره ان می
 رده و شاه عبد العلی بواسطه سلامت نفس دوعی با خاص و عام ان شهر اشغالی
 بوده که جمله غاشیه محبتش بر دوش و حلقه ارادش در گوش دارند - ۱۰
 مردمی کن که مردمی کردن مرد آزاد را کند بنده
 گاهی بغیر امتحان طبع متوجه بشعر گفتن میکرد و این نوع ابیات میگوید -
 یک ر بد دیده ام از مردم عام ببعد از بدان نیک نمی آید و از نیکان بد
 ندانیم فوت شاه طهماسب را دوازده امام یافته چه لفظ امام هشتاد و دو است
 دوازده هشتاد و دو از مطلب که نهصد و هشتاد و چهار است خبر میدهد - ۱۵

مولانا شرف الدین علی بافقی

در سلک فضلی زمان انتظام داشته و در غایت عزت و احترام روزگار
 گذرانیده - اشعارش اکثر قصاید است که مزین بلام نامی شاه طهماسب
 می گردانیده - آنچه نوشته میشود از انجمله است -
 ز عنبرین خط او بر بیداض صفحه ماه
 نوشت کلک قضا شرح ثم وجه الله ۱

بفـدِ طولِ زمینِ گـرِ زمینِ دَیـدِ عـرض
ترا هـفـوزِ کـمـست از برای عـرضِ سـیـاه
ظـفـو و بـرونِ فـرود از شـمـلِ لـشـکـر تو
بدان صفت که شش از شصت و پنج از پنجاه

حسود جاه ترا با کمال پستی طبع
و کـفـدـه است بچـاه عمیق بخت سیاه

۵

که آفتاب اگر بگذرد به تحت الارض
نمـایـدش بظـر هـمـچـنـانـکه آب از چاه
ز بس که خاک نشینان آستان ترا
بـلـفـد سـاخـتـه ایزد اسـس مـسـفـد گاه

۱۰

بزیـر طـابـم عـالی اسـس چـرخ بـرین
گهی که راست نشینند کی نهـفـد کلاه

وقتی خسرو ایران شاه طهماسب بوی سخفی میگفته و او از گوانی گوشت
بدان واقف نشده بعد از آن که بدان اطلاع یافته بدیده این دو بیت گفته

از گوانی مدف نشد گوشت قول شد با که بود دانه بین
جای آن بود کز گوانی گوشت پای تا سرفرو زوم بزمین

۱۵

وله

نخراهم بگذرد سوی چمن باد از سر کوبش
که ناگه بوی او گیرد گل و غیری کفد بویش

وله

۲۰

بدان فدا داده ام خاک خود را که نبود ز من هیچکس را مبارک

مولانا عبد الله

پدوسته بقلم گوهرنگار نقش تالیف و تصنیف بر لوح روزگار می نگاشت -
 در میدان درس و افاده لولای سبقت بر امثال و اقران می افراشت -
 از جمله تالیفاتش دو حاشیه است - یکی بر مختصر معانی و دیگری
 بر حاشیه خطائی - و مهارتش در فنون علم و فقه بغایتی بوده که می گفته که
 اگر متوجه بدان علم گودم بتوفیق الله تعالی برهان و دلائل عقلی بر مسائل
 فقهی گفته چنان عام فقه را مدلل سازم که بجهل چون و چرا نماند •

مولانا محمد شرقی

از اقارب مولانا شرف الدین علی مخدوم است - و سالها صاحب
 رفق و فتن سرکار جذاب حقایق و معارف آگاه شاه نور الدین نعمت الله ثانی ۱۰
 بوده لولای وکالت و نیابت می افراشت - و گاهی بذایر جودت طبع همت
 بر نظم نیز میگماشت این دو رباعی بین الجمهور از وی مشهور است -
 خواهم که بکام خویش ای مهر گسل در زلف دلاویز تو آویزم دل
 بین در سر زلف دلگشت فکدارم تا هیچ دلی درو نکیند منزل

دیگر

ما در دهفم در است و در بوقم باد میگویم و می خایم و هشتم اشاد
 چون باد ز بوق رفت و دندان افتاد گریز جلبي جان طایب خواهم داد

مولانا محمد

بجودت طبع و سرعت فهم و طلاقت لسان از فحول روزگار بوده - در
 صد و هشتاد بهفد آمده در غایت اعتبار روزگار میگردانید - تا در نهصد ۲
 هشتاد و هشت رخت بعالم سرمد کشید •

کسوتی

از ممر شعربافی همت بر کسب معیشت می‌گماشته و شعرش جماعت
معلی بهرل و طرفگی بوده - آنچه مطرز بطراز تحریر میکرد از آن جماعت
است -

۵ شاه باقی که سوز ما دور گستیش چون غلاف سرما در
با سومی همچو طاس و هیأت پش گل برش کفنه ام چه زیبا در
جامه گلگون محمد شرقی همچو خاتون خویش رعنا در
بنده ام چاشقوز پایش را همچو کیرم همیشه بر پا در
هر که بیند سبیل آقا شمس گوز در کون او مهیبا در
۱۰ بر در خانه اش مگس نبود هر زمان گوید این نه غوتا در

شوقی

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده - از زمانی که گل غفلت در چمر
جهالتش شگفتی آغاز نموده تا هنگامی که یاسمن مایوسی از عارض
ندامتش سر بر زده قدم در کوی عاشقی داشته و اندیشه بر ملاقات گلرخ
۱۵ جفاپیشه می‌گماشته -

نداند عاشق بیدل قضاعت فراید حرص او ساعت بساعت
در دم نبود بیک مطلوبش آرام بهر دم در طلب برتر نهد گام
چو یابد بوی گل خواهد که بیند چو بیند بوی گل خواهد که چیند

این در رباعی بین الجمهور از مشهور است -

۲۰ شوقی غم عشق دلستانی داری گر پیر شدی غم جوانی دار
شمشیر کشیده قصد جانها دارد خود را برسان تو نیز جانی دار

دیگر

شرفی غم دوست را بعام ندهی با هر که نه اوست شرح این غم ندهی
مرغ غم او بخیله شد با ما زام زهار که مرغ رام را زام ندهی

مولانا مومن^۱ حسین

از مستعدان زمان خود است - و شیوه اش درری از اهل روزگار ۵
موانست با دانایان روزگار است چندانی که با نام بیگانه است با خاص
شد است - و سالهاست قادر بر متکلی بیوقوفی تکیه زده روزگاری مهیا
نامتبی مهیا دارد -

هر که از عقل رنگ دارد و بوی بسته اوست همچو دستنبوی
بچه صورت ایراد می پذیرد از واردات اوست - ۱۰

روان بخدا رسید از علم و کتاب حجت نبود الا باقلیم صواب
وادی معرفت براهین حکیم چون جاده است در چراگاه دواب
وله

چيست میان سینه سوزی و تقي جان چيست خدنگ آرزو را هدفی
پوی هلاک ما بسته صفی مرگ از طرفی و زندگی از طرفی ۱۵
وله

بها که فراق بر دلم داغ نه است گویم که بقبله روی امید به است
باده ز خوفانه حسرت سازم تسبیح ز غصه ها که در دل کمره است
وله

و محبت دل وثاقم از ناله پر است جانم ز تب و لیم ز قبضه پر است ۲۰
داده خونبار که چشمش مرسد دامن و کفارم از گل و لاله پر است

مولانا وحشی

بلطف طبع ناظم خوشگونی است - لای آبدار مثنویش بزم
 قلاده فصاحت و فراید شاهوار غزلش تمایم بازوی بلاغت -
 نور معنی در سواد شعراوست چون سحر در زلف غنچه‌دار شب
 و مولانا هیچ وقت بی زمزمه دردی و سوزی نبوده و پیوسته عشقی
 مزاجش غالب میگشته -

یابد چو خضر عمر ابد تشنه که کرد
 ز آبجیات عشق لب خشک خویش تر
 از دست روزگار لکدکوب میشود
 بیهوش هر که میدرد ایام خود بسر

۱۰

مولانا معین جویفی در نگارستان آورده که غایبی بودن از اجلاس عمو
 و عاطل زیستن از پیروی محبت نشان جفای طبیعت است -
 آتش نور کبریا عشق است آتش خرمین ریا عشق است
 عشق جام تو و شراب تو بس عاشقی محضت و عذاب تو بس
 این ابیات که بلا فاصله از قصیده و غزل نوشته میشود مراد است -

ای فلک چند ز بیداد تو بینم آزار
 من خود آزاده دلم بادل خویشم بگذار
 از جفا گر غرضت ریختن خون مذمت
 پاکشیدم ز جهان تیغ بکش دست مدار
 گشت بر عکس هر آن نقش مرادی که زدم
 جرم بازنده چه باشد چو بد افتاد قمار
 گر فلک مرهم کافور کفایت کافی نیست
 بس که این سیفه ز الماس نجومست فگار

۲۰

سنگ نازان شدم از دست غم دهر و هنوز
 بخت سرگشته ام از خواب نگردد بیدار
 چقدر باشم ز غم و غصه ایام عبور
 چند گیرم بسر کوچه اندوه قرار
 میروم داندزان تو در دارایی زمان
 آنکه بر مقصد او دور فلک راست مدار
 وله ایضاً

۵

تا مقصد عشاق ره دور و دراز است
 یکمفرق ازان بادیه این عشق مجاز است
 در عشق اگر بادیه چند کنی طی
 دانی که درین ره چه شیب و چه فواز است
 وحشی تو برون مانده از سعی کم خوش
 ورنه در مقصود بروی همه باز است
 وله

۱۰

المِنَّةُ لِلَّهِ که ندارم ز وسیمی
 که بخل خسیسی شوم از حرص انجیمی
 گر روح غذا گیرد ازین باده که ما راست
 عد سال توان زیست بتحریک نسیمی
 وله

۱۵

خود رنج و خود علاج کدم عادت یافته است
 یک روز تحمل نکند طاقم این است
 برخیز الملس نهادم ز تو پهلوی
 اسوده دلا تکیه که راحتیم این است

۲۰

وله

ما اجنبی ز قاعده کار عالمییم
 پیوده گرد کوچه و بازار عالمییم
 ما مردمان خانه بدوشیم و خوش دند
 نه ران گسره خانه نگهدار عالمییم
 حک کردنی چو نقطه و جوییم ز دور
 ما خال عیب صفحه رخسار عالمییم

وله

باده کو تا خورد این دعوی بیچشم
 بیخودی آید و ننگ خودی از چشم
 شاخ خشکیم بـما سردی عالم بدم
 پیش ما برگ و بری نیست که بدم

وله

الوداع ای سرکه ما را می برد
 بر سر راهی که هرکس رفت از سر
 سوخت پاکم آنچنان حرممان عازم
 کز تنم آنکو اثر میجست خاکستر

خواجه غیاث الدین نقشبند

پیشوای هنرمندان و مقدم شعرایان است و در

۲۰ رباعی می آید که شعری می گفته باشد و اکثر

و طبیعت است چنانچه صورت تحریر می پذیرد

ای قلبان ز میم ملامت میبوی
 انگشت کبر را جو نهادی کف کس
 خوانی و مغفای و پنهانی و قیل و قال
 یکسر نماده دست قضا در شرف کس

۵

ول

بدر خورشید و ماه و ستار و سیاره و کائنات
 در میان کس و کس و کس و کس و کس
 در میان کس و کس و کس و کس و کس
 در میان کس و کس و کس و کس و کس

مولانا شمس

شمس فلک هضم و عطار آسمان کمال بوده . طریقه محاسبات و رموز ۱۰
 محاسبات نیک میدانسته - این دورانی که ثبت می شود اثر
 محاسبات اوست -

جان رفت و آبی بی جان نرسد
 ترسم که بجان رسد بجان نرسد

۱۵

دیگر

دل بی یار ناتوانی بس نیست
 ای چشم فکر خونفشانی بس نیست
 هست که یار رفت و جان با او رفت
 همان ای تن زار زندگانی بس نیست

مولانا آگهی

بغایت ندیم شیوه و خوش محاوره بوده - این قطعه بین الجمهور از

۲۰

در است -

در جهان ده چیز دشوار است نر آشوب
 کر تصور کردن آن میشود پس بی‌محسوس
 زهد فاسق ناز عاشق بد دل ممسک عزل
 عشوه محبوب بد شکل و نظم دلی
 لعن موت بی اصولان بحث سم آلود
 مبهمة انیی بتقلید و کسدائی

سیو محمد باقر

با فضیلت مکلف تمام داشته - واحیات مذکور
 میگفته - از انجمله است -

۱۰ امشب که بالا برین سدمکشش
 از دیده همه شراب بیغشش
 من گریه ندیده ام بدین نوالعجبش
 کز دیده بجای آب نال عشقش

عشرتی

۱۵ در شاعری بساحری مشهور بوده و در مفاعله
 مذکور - این دو بیت از منظومات اوست -

دوستان در بوستان چون غم می خور
 اول از یاران دور افتاده یاد می خور

و اله

۲۰ کجاست قابل داغ غمت دار دستگیر
 گلیست آنکه نمیرید از گل هم دستگیر

الفتي

نام دایمی را نیک میدانند - و با خان زمان در عیبه - هزار بویه
 و این بیت گرفته -

مذات خاشاکیم و داریم آتش همایه خورش
 دور فاسود کمر بسوزیم از آتش خودت

نابندی

از مردم هموار آب نیار است - چون در حبش نرسید / معیشت معلوم
 آه - این است از واردات او است -

نرم من ز بس که آتش هجر سوخته برونه کار
 دارم دلی که دوزخ ازو هست یک شعله
 طوفان هجر برونه بجائی سفید آمد
 کز من هزار ساله بود راه تا کنار
 هر حسرتی که راه بجائی نمیدود
 در کوچه فراق بمن میشود دو چار
 شادی طلاق داد آمد ساله من است
 با او مرا چه نسبت و او را بمن چه کار

وله

رفتی تو و جان بسته زنجیر بلا ماند
 حسرت گریه چند شد و در دل ما ماند

مولانا امینی

با وفور خبط فکری در غایت تازگی و اندیشه در نهایت راستی داشته - چنانچه ازین ابیات مستفاد میگردد -

هرگاه ز توسست برم نام آغاز شود ردیف ازچشم
از غیوت کاسه سم او جم بر سر خویش بشکند جام
همچون دل بیقرار عشق در خواب دیدده روی آسم

مولانا زمانی

شعری دارد در غایت روانی - شیخ محمد زکریا این رباعی در حق می گفته -

۱۰ اشعار زمانی در مکتوب باشد وحفتش ز قیاس نقل بیرون باشد
قانون فصاحتست اطفش در شعور پیچیدن آن گزشت قانون باشد
این چند بیت زمانی راست -

گر خاک پای مردم صاحب نظر شوی
در چشم روزگار چو نور بصر شوی
روزی بسی بدولت آزادی ای پسر
کز بندگان حلقه بگوش پدر شوی
گرچه بخوبی تو ملایک نمی رسند
میکوش جان من که از آن خوبتر شوی

وله

۲۰ الا ای در وطن با عشرت و نوش مبادا از غریبانت فراموش
از یک گل بدست کس نیاید مگر باغ بهشتت آن برویش
بیا یکسب سراه ما بر افروز چراغ زندگانی زان وقت

مولانا حسن علي

در غایت همواری و بیتکلفتی است و بغایت جودت طبع شعری
مینویسد - از انجمله است -

غم هجران آن سرو قبا پوش گرفته چو قبا تنگم در آغوش
زمانه با مراد حسن چنانست که غم باشد مانی زهر با نوش
زمانه پر صدای کوس رحلت دای ما را ز غفلت پند در گوش

محمد باقر

تبع یاره از متداولات کرده - شعری نیز می گوید - از انجمله است -
بیوستان دوستان بهم آسانست دشوار جداییست و آخر آنست
شیونی وصل را نمیدارم دوست از غایت تلخی که در هجرانست ۱۰
بر دانشوران کشور شعور مستور نخواهد بود که از مضامین خراسان دو
طبرستان است - یکی مسینان^۱ و دیگری گیلکی - طبرستان مسینان^۱ داخل
اقلیم چهارم است و در تحت فلین اظهاری بدان کرده خواهد شد - و طبرستان
کیلکی چون داخل این اقلیم است و در جوار یزد واقع است واجب نمود
که درین وقت از آن ذکر کرده بعد از آن شروع در دیگر شهر و ولایت نماید * ۱۵

طبرستان گیلکی^۲

شهری کوچک است و حصاری در غایت حصانت و استواری
ندارد - چون احوال و خصوصیات آن شهر معلوم نشده هر آینه شروع در موردش
نمینماید - آنچه بنظر آمده این دو نفر است که صورت تحریر میپذیرد -

۱ - MSS. : cf. Nuz., 145-6; L. E. Cat., 362.

۲ - MSS. : cf. L. E. Cat., 360.

شمس الدین محمد بن عبد الکرم

عظیم ذکی و فہیم بودہ - آنچه او پرداختی خواطر و افہان بسیداری
 بکنہ نکتہ آن نرسیدی و طبایع مستقیم در پیش قریحت او معوج ہمدم
 دیوانش متداول است - آنچه نوشته می شود برگی از ان گل و جزوی
 ہ از ان گل است -

ہر دل کہ سوی عروہ تحقیق راہ یافت
 در سایہ سوادق عزت پناہ یافت
 چون رخ نہادہ روی بجولانگہ ظفر
 آن کز خرد پیادہ و از روح شاہ یافت
 زمین خندق گرفتہ ہوا رخس آن جمال
 کز آب چشم خویش بہر سو گیاہ یافت
 با آفتاب سبز قبا دست در کہ
 آن مفلسی زند کہ ز ہمت گلہ یافت
 در عشق ہر کہ روی نہاد بدلتک
 چون خط مہوشان ورق دل سید یافت
 ہر عاشقی کہ در طرب آمد پیشت
 اندیشہ مشاہدہ عین گست یافت
 از نور عشق تقویت دل طلب یافت
 پیوایہ کمال بتائیر مالا یافت
 ہاں دل شکستہ باش کہ اوج سریر یافت
 یوسف پس از مجاورت قعر چاہ یافت
 آن قصہ خواندہ کہ مسیح یافت
 از آفتاب افسر و از چرخ گلہ یافت

زان شد بنفشه همففس زلف دلبوران
 کز گوشمال حادثه پشت دوتاه یافت
 زمین بیدش همچو سنبله گردن مکش که عقل
 در کفه قبول تو کم زگاه یافت
 ۵ زمین آسیا چه میطلدی توشه حیات
 چون روزگار گم‌ودش او عم کاه یافت
 در حضوتی گزیر، که سلیمان یادش از
 از بندگیش این همه اقبال و جباه یافت
 جابه از کسی مغضوبه که ناج موعش
 ۱۰ یافت پناه از جگر دادخواه یافت
 ای راهب یی که سالک راه تو خویش را
 بر تخت دار ملک فنا پادشاه یافت
 بر صدق عشق سینده فروز تو جان ما
 باران چشم و صاعقه دل گواه یافت
 ۱۵ شخص ضعیف شمس بدائیر حفظ تو
 خود را ز حادثات جهان در پناه یافت
 او را چه التفات بود سوی
 اندرون که ذوق خدمت این بارگاه یافت

در حق یکی از شعرای زمان خود که کمرس نام داشت -
 میگفت دوش عقل که صاحبقران شرع
 پیوسته جز رعایت کرگس نمی‌گفت
 گفتم یکی بهار توانی مرا نمود
 کز فیض خویش تربیت خس نمیکند

از عمر خار و مسدّت گل شد مرا یغین
کایام جز تعهد ناکس نمی کفد

وله ایضا

خدایگان شریعت علاء دین خدای
رسول عزم تو از باد تیزتر گذرد
جهان در آرزوی کسب کیمیای شرف
بخاک ساحت فرخنده تو بر گذرد
ز لفظ عذب تو چندان فلک حکایت کرد
که تا بعشر جهان بر سر شکر گذرد
بهر دیار که خصم تو کاردار کفد
زمانه بر سر خونابه جگر گذرد
مرا ز فرقت خاک در تو نزدیکست
که روزگار خوش زندگی ز سر گذرد
خجسته رای منیر ترا چه کم گردد
که از گناه یکی تیوره روز در گذرد

وله

ای دایت و رای تو همایون چو همای
وی نامه و ناء تو رسیده همجایی
گیتی چو سرائی بتو دادست خدای
شاهان جهان تو را غلامان سزای

امیر کمال الدین حسین

در ایام دولت سلطان یعقوب از طبس باذریاب

ظن تربیت آن پادشاه گذرانید - و چون ازان مملکت بهرات آمد ابو الغازی سلطان حسین میرزا منصب صدارت ر پرستیدن مهم دادخواهان را برای موت نمایش تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب دارا د. ناریم عداوت این رباعی نظم فرمود -

ای آنکه زیاده شد : تو قدر قریش در اوج عداوتی ۵۰ بدر فریادش ۵
ای صدر قریشی لقب عالی قدر ناریم عداوت دو شد صدر فریادش

شرح منازل السائرين و مجالس العشاق در سالک مولفات امیر کمال اندین انتظام دارد •

ابرقوه

- سابق داخل فارس بوده و الحال تعلق بعراق دارد - در نزهة القلوب ۱۰ آمده که اول آن شهر را در زیر کوهی ساخته بر کوه میگفتند - چون خواب گشت و پس ازان درین زمین که الحال معمور است ساختند بسمان نام خوانند تا بسبب گفتگوی عوام ابرقوه قرار گرفت - گفته شد که کیکاس پسرخود سیارش را در ابرقوه از آتش گذرانید و تن بزرگی که الحال دست همان نل خاکستر سیارش است - و از جاهای متبرک آن مقام سزاوار ماوس ۱۵ الکرمین است - در نفعات آمده که در غلام حبشی بوده مر خواجگان بمرجان را و کزیتش ابوالخیر است - چون خواجهاش از وی خاق عداوت مشاهده فرمود او را آزاد ساخت - و او قصد یکی از مشایخ روی بغداد آورد - چون بدانجا رسید شیخ مشرف در موت بود - بعد ازان که سلام کرد جواب داد که و علیک السلام یا ابوالخیر - اتفاق بودیم ۲۰ ترا اقبی است شریف که در حجاز دین

و ابوالخیر شصت سال مجاورت حرمین کرد ، از هیجکس هیچ چیز طاعت نکرد . گفته اند که هرگاه بروضه مقدسه مصطفویه در آمدی و کفنی علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی که و^۱ علیک السلام یا طاروس العزم و از مرده ابرویه کسی که زبان بشهد شعر الوده ساخته یک نفر است .

مولانا عبدی^۲

باطاف طبع و عمقی ذهن اتصاف داشته - شاعر شیرین کلام بوده - حیثیت خوش طبعی و نکته سنجی قدو امثال و افرا - این ابیدود نوشته میشود از واردات اوست -

شب با مه دلریا دشتیم تا ماه نشست ما دشتیم
زلفش کردیم طوق گردن تا گردن در بلا دشتیم

وله

میخواستم که بیدم تا چون کسی است کافی
کلبی برا دیدم چون بر دیش رسیدم
دل گفت باش عبدی شاید که بیخی او را
گفتم چه بیدم او را کافیست اینک دیدم

وله

پستیـش بین که سر زده از فرق سرش
هر گه خلیده در کفک پاش خلرکی

فارس

۲۰ ولایتی است معمور و آبادان و مملو از نعمتهای فراوان -

^۱ و MSS., except B, omit to.

^۲ MSS., except K, ابیدی; see also Ethé, Cat., 380, No. 155.

بن اشور^۱ بن ساه بن نوح همت بر آبادانی آن دیار گماشته - و مرده آنجا را
اصحاب عقول کامله دانند و دانی ایشانرا در ددبیر امور راجع شمارند -
محب مسالک و مسالک آورده که شرقی فارس حدود کومل است و غربی
خوزستان و صفهان و شمال بیابان و نهری از حدود کومل و جنوب دیلم
پارس - و فارس^۲ در زمان قدیم پنی گونه داشته که مشرقترین آن اصطخر بوده -
مضافات آن را از شصت فوسنگ پوشیده اند - انجیل نه بلوک است
معظم ترین بلوکات شبانگاه است - و دارالملک آن دارابجرد است *

دارابجرد

معدنی است در نهایت فرهت و خضریت - در تاریخ بفاکتی مسطور
است که دارابجرد بذا کرده رشنین وزیر داراب بن بهمن است - و بعضی
انتقاد ایست که بهمن همت بر بزمی آن گماشته - و در یکی از حبل
نومینایی به حصول میپیوندد که نهایت نفست را دارد و این خانه
ملاطین است - و در سالی از بیست مثقال زیاده حاصل نمیشود و تواند
بود که کمتر حاصل شود مومینایی دو قسم است معدنی و عملی معدنی
در دارابجرد و اصطیفات^۳ بهم میرسد - و این در زمان فریدون پیدا شده
کندش را چنین نوشته اند که روزی یکی از اساوره^۴ او کفش کوهی را تیر
که چون شب بوده در شکاف کوهی متواری شده - اتفاقاً از آن شکاف
میتاظر بوده چون کفش از آن آب خورده شکستگی او دست گردیده -

۱ Ashur: MSS., Athar., 155; cf. Tab., 1, 213; Ashur: Ath., 1, 57, Nuz., 114; Ashur: Guz., 27.

۲ MSS., except K, omit.

۳ اصطیفات.

۴ A, K: اساوره; B: ساورات; C: رومانه; the word in the text is conjectured.

و صباح همان شخص آن کبش را صید کرده نزد فریدون آورد و کیفیت را
 نمود - و فریدون پایی مرغی را شکسته از آن آب خوردا دیده نیک شده - بعد
 از آن در حیز ضبط آورده - عملی آنست که کودک سرخ موی را معائنظر
 میبماید تا سی ساله میشود افگاه ظرف سنگین را که آدمی در آن گذاشته
 غسل کرده آن شخص را در آن ظرف میگذارند - و سرش را استوار
 می سازند تا بعد از مدتی آن آدمی مومیائی میشود و این قسم را
 کانی بهتر میدانند - و اطراف دارابجرد بوفور اشجار سایه گستر و افکار روح
 پرور ترجیح بر بسیاری از شهر و کشور دارد و قبر دحیه الکلبی که بسیاری
 فارس بسعی او مفتوح گشته در دارابجرد است - از مدعیان ادعا
 ۱۰ بذظر آمده

مولانا عالمی

است که در سلک خوش طبعان زمان انتظام داشته - این دورید
 از منظومات اوست -

هدهدی کز ستم دهر بفریاد بود تیشه بر سر زده سرخ دل فوهاد بود

وله

۱۵

آن ترک آل جامه سوار سمند شد یاران حذر کفید که آتش بلند شد

ایبج

از شهرهای مختصر است - ساکنش اکثر بصنعت کسائگری شده

دارند - و از مضافاتش موضعی است بدرة نام که باغش تمام بنفشه و

۲۰ است و باغش جمله در خور صحبت و پیاله -

باغش همه وقت لاله زار است باغش بزمیان می سپهر است

قاضي عضد الدین عبد الرحمن بن رکن الدین

که سرآمد فضایی زمان و افضل علمایی دوران بوده - از آن مکان
در حادثه و او با خواجه رشید و واد ارشدش خواجه غیاث الدین محمد طریق
مصاحبت مسلوک می داشته - شرح مختصر این حاجب در اصول فقه ۵
و متن موافق در کلام و فواید غیاثیه در معانی و بیان از جمله مصنفات
اوست - حمد الله مستوفی در گزیده اوزده که در دین اسلام بر سر هر صد
سال فضلی ظهور می نماید که جمیع محاسن شمایل و حاوی انواع مکارم
و فضیل باشد - چنانچه در صد سال اول عمر عبد العزیز ظهور نمود و در صد
دوم شافعی مَطْلَبی و در صد سوم ابو العباس احمد بن سرج و در صد ۱۰
چهارم ابو بکر طبیب باقلانی و در صد پنجم حجة الاسلام محمد غزالی
و در صد ششم امام فخر الدین محمد بن عمر رازی و در صد هفتم لاشک
وجود مبارک مولانا عضد الدین تواند بود - و از مردم حال کسیکه قابل
ایراد باشد عارف است *

۱۵

عارف

شاعری بینظیر است و کلامی دارد دل پذیر - و آردانش را معنی
خاص، بسیار است و الفاظ تازه بیقیناس - این ابیات که روح را راحت و عقل را
موفق می بخشد از قدایم قرینحت اوست -

خست چو آذر و زلفت کمره چو شاخ سپید
بدین سپند چه کردی بـ روزگار کزوند

۲۰

رخساری چو انگ گلستان خطی چو ابر بهار
تلفی چو دیده روشن قدی چو بخت بلند

وله

بر شمع نور سو مویش دلی باید نثار
عشاق می بازی صدف و نوری دل بهار
آفتاب دیگری زان آفتابی بر آفتاب
روزگار دیگری زان فتنه بر روزگار
آرخا کاندل دل آن سنگدل گای بکند
آد من چون ناله کبک دری بر کوهستان

وله

دردا که ندیدم آشفته روی
زین همت کوه پس تاگ

وله

جهان را ینی پشت پائی زخم
نکسرد آنکه د
نیارم شد از جای برخاستن
بفکر و حیرت
نو گونی که از آهنگ ریختند
که پیداست

وله ایضا

امروز یکی منم جهان را
کانش زده و خسته
گرفتم جهان بزم دو پایه
در آب غم
گوئی که بیک شکم براندند
عمد تر بود

وله

چو گلنای سایه چو مرغان دیبا
طپیدن اندام شکسته

رو تار کتان جز گسستن نه بینم چو عهد بقری جز شکستن ندانم
دویی دشت خونخوار چون سیر عارف یکی گود دادم که مسخر ندانم

وله

چشم بخت هندی نام از ناز گرفت ز انسان که گرفت کعبه را باز گرفت
از یوز توان گرفت آهو فتوان از چشم بنان همدان باز گرفت

وله

راست ختمی زلف همدستانسی چشم نه وک و ل من ایرایی
توک تو ز هندی تو بود از بر من ایوانی را مسخر همدستانسی

هـ

بکجا بشویم ما و غمهای جهان تقدیر در عالم او جای جهان
دیده همه مو بمو سراپایی جهان مولیست بچشم من تماشای جهان

نیریز

محسب آبهای روان و کثرت درختان
نشان رجحان دارد - و بر جنوب آن مقام و وضعی است موسوم بدشت
برند آب که محل صحبت احبا و جای معاشرت سال صیاست - و آن
بردمش کسی که قابل ذکر باشد

مولانا مایلی

است - و مولانا علم سیاق را نیک میدانسته و بر بسیاری از کمالات
بلاغ داشته - در حین که میرزا احمد کفرانی بتصدی خدمت فارس
مور گردید اهل آن دیار بدرگاه رفته از وی شکایت نمودند و طلب کش

آن گروه مولانا مایلی بود که از وی سخت بستوه آمده بود و در آن باره
قصیده گفته معروض ایستادگان بارگاه شاهی شاه طهماسب معروضی گردانیدند
و آن ابیات مستحسن افتاده حکم شد که میرزا احمد سی تومان عوض
بمولانا رساند و هر چه مولانا خاطر نشان سازد دیوانیان باز یافت نمایند و
بفرموده عمل نموده سی تومان بمولانا داد و مبلغی برسم مصادره حاکم
گفت - این ابیات که ثبت می افتد از آن قصیده است -

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل

مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل

هستند ز بیداد تو ملکی همه در داد

تا چند به بیداد بود طبع تو مایل

نوزد ز جفای تو دل و دست جهانی

چون مرغ ستم دیده عاجز دم بسمل

معمول نگردد بجز از فاعده ظلم

هر جا که شود شعله فرمان تو عامل

حاصل نشد از سعی تو جز نام تفاوت

ای جمع تفاوت همه چون خرج تو باطل

دانی چه کسانند که در دور تو جمعند

جمعی همه تر دامن و قومی همه جاهل

از خای خیانت همه دیده گرانبار

وز بار تصرف چو زن حامله حامل

چون طرح مخالف همه ضد بیدم و از بیدم

پیدوسته بهم ساخته چون نقش مداخل

- از طور تو جهر تو ذلیلان و تو در خواب
وز جمع تو خرج تو هویدا و تو غافل
اصحاب ترا علت جوع البقر و هسب
ابواب مرا خاصیت شربت مسهل
۵ با محض کذب تو مرا کافران تقریر
عکس آمده چون مسئله واجب و مبطل
تقریر منسبت ایفکه سر بند شما را
پیوسته نگه داشته چون باد مفاصل
هر چند که مشکل بود الزام شما ایک
۱۰ آسان بود از مرحمت خسره عادل
دازای همایون فر یوسف رخ جمجماه
خاقان فلک فدر ملک چتر همماطل
در ملک جهان سایه الطاف تمیمش
چون پرتو خورشید بحال همه شامل
۱۵ شاهان ز ستمکاری عمال ستمگر
شد ملک شبانکاره بسی غایع و بادل
سی و دو وزنزد که در خدمت میروند
در دزدی و تصیر و خیانت همه کامل
در خوردن و در بردن مالت همه دست
۲۰ در کندن و در براندازی ماکت همه یکدل
هم حاصل املاک تو این سی و در نااهل
هم مال رعایای تو این سی و در جهر

خوردند بصد شادی و یک لحظه در آنجا
 بی باده و پای گل و گلدانک غنای
 آن جفس که باقیمت اعلی همه شد خیر
 در جمع نشد عسری ازان داغی حیر
 شایان من بیچاره باین غرض ده دانه
 ثابت قدم و پندارم و خنجر و خنجر
 اعیان دبت ای یک دانه دانه
 بر حال من خسته افتاده دینار
 در مجلس خود کس ندهد اقم لاله
 و ز رشوه او پر شده در مجلس و مناجات
 او را زور و زور است مرا دست
 بر دامین الطاف تو ای خست خست
 شاهها سر آن نیست من خست خست
 کز جمع اعلی شوم از دست خست
 باشد غرضم آنکه ستانسی خست
 از قاسم و قفسری و مییم خست
 ابواب من بیدل و تصدیع خست
 فرمان همایون تو و چشمت خست
 شد وقت دعا مایه دست خست
 بزدای بآئین دعا زلف خست
 تا کارگر صفع بپوشد گنبد خست
 اندر بر جویزا فکند شمشیر خست
 دست و دل نعدای تو خست
 چون گریه بداد خست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

اصطخار

سالها دار الملک پادشاهان عدم بوده و بر طرف این کریمه شاهنشاهی
 و ادباً شهرت حضرت سلیمان علی نبیفا و علیه السلام بهیچ در بعدنک و شار
 از اصطخار بهر آورده - و آتشکده که فرو مردن آن از به نام الامان و در
 حضرت و است آورده صلی الله علیه و ام هم در این باره و گویند که در
 از شاهان جهان و اوست اول شهری به در جهان مذکور اصطخار بوده -
 طول شهر را اول صحرای سبک و اصطخار و در این شهر
 با اصطخار از شهر چندی و باقی مانده قلعه
 است که پیمان بلند است و راهش از اصطخار و در این شهر
 خلیط و در حراشی کموش و غزلک فلک و در این شهر
 و در این شهر و در این شهر - آورده اند که چون دولت سلطنت
 رسید رسید فرمود تا دران نزهت آباد و سری منابع و در
 که افتاب و المتاب از آبگیر حوت به چراگاه حمل نقل فرمود دران قصر
 است تمام بر منگی دولت نیکه زده فروش عیش و عشرت گسترانید
 و را در روز نام نهاد - و امروز از ان آثار چهارده ستون باقیست که در این شهر
 و در این شهر و در این شهر و در این شهر را حمل آنها تاب در بر انداخته -
 و در این شهر و در این شهر است که هر اختری تخمیان سی گز
 بیست گز عرض و پنج گز ضخامت دارد که در اینجا انواع عمارت
 را در این شهر و در این شهر آورده اند - و از مردمش کسی که

1. *Op.*, XXXIV, 11.2. C. E. Nuz., 120; حفرک: the forms خبرک و حفرک; *Fārsnāma*, 123, 126, see *J.R.A.S.*, 1912, 22; 25.

عبد الرحیم

است که طریقه ستر داشته و جامه‌های شاطرانه می پوشیده
داشته که بشکار میبرد - و در خانه وی یکپوست گاو بود که در
بصحن سوزی افکندی و چون زمستان شدی شاخهای آن سوزی
کشیدی - شخصی وی را گفت مرا نصیحتی کن که من را
همت که همت مقدمه جمله اشیا است و مدار جمله اشیا و حاکم

بیضا

در ازمنه سابقه شهری معروف بوده - بعضی گفته اند
همت بر تعمیر آن گماشته - و برخی را اعتقاد ایستاده
۱۰ حضرت سلیمان علیه السلام بنای آن شهر را بنا نهاد
مرغزاری بوده ده فرسنگ در ده فرسنگ که آب و گاو
و کمال خضرت را داشته و از غایت لطافت آب و شادابی
شادابی و بالیدگی بحصول میپیوسته چه هرگاه
داشته و دور سبب آن موضع دو بدست بوده - اما
۱۵ شده و بدل آن ده کدها بعمل آمده - صاحب نزهة القلوب
شهری مختصر است و ازینکه تربتی در غایت صفا و
از مردمش آنچه بنظر آمده یکی

حسین بن منصور الکلبی

است که کاری غریب و عجیب داشته - و شاعر و
۲۰ است و مشایخ در کاری اختلاف کرده اند و بعضی

بدنی چون این عطا و ابو عبد الله خفیف و شبلی و ابوالقاسم نصرآبادی
 ابو العباس سرخج ^۱ بکشتن او رضادادند و فتوی نمودشتند - و شیخ ابوسعید
 و انخیر و شیخ ابوالقاسم کرگانی و شیخ ابوعلی فامندی و اسماء دوسف
 آمدایی و ابوالقاسم قسنبری ^۲ در کار او متوقف بوده اند - و بعضی او را بسحر
 سحر کرده اند - و بخوبی از اصحاب حلوشش میدادند و جمعی گویند که ^۳
 در این مقصود حلاج دیگر است و این ^۴ مقصود حلاج دیگر در ذکر الاولیاء
 آمده که وی نه حلاج بوده بلکه او را برقی بود حلاج - چون وی را بکاری
 رساند بخاطرش رسید که من کار او ببرم بانگشت اشار حجاب پذیرد نمود
 خانه از پذیرد یکسو شد از انجمن رفت و در حلاج - آنرا هم در آن کتاب
 آمده که چون مقصود را بر باز کردند هر کس سحر

و انقلا را گلی بود انداخت حلاج آمد - یکی از شخصی از آن بیان کرد
 آن همه سنگ انداختند سخنی نگفتی بدید یک کل چون آه کردی -
 است آری نمیدانند معذرواند - ازو سختم می آید نه بیرون - بعد از آن
 پیش باز کردند خنده برد و گفت مرد آن باشد که دست سفاک ما را که
 از تارک عوش در میکشد قطع کند - پس پایهایش بردیدند بقسمی کرد ^{۱۵}
 وقت قدسی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن
 را ببرد - پس چشمهایش بیرون کردند و خواستند که پانش ببرد - گفت
 آن صبر کنید که سخنی بگویم - رو سوی آسمان کرد و گفت بدین
 می که از برای تو بر میدارند محروم شان مگردان و ازین دولت شان
 محیب مکن - الحمد لله اگر دست و پای من بردند در راه تو بود و اگر ^{۲۰}

^۱ MSS.: شرح; see sup., 197, l.n. 1.

^۲ MSS.: بشری; cf. Awl., II, 13545; K. Mah., tr. Nieh., 150.

^۳ و این ...

سرم را از تن باز میکنند از برای تو خواهد بود - پس که تیرگی
کردند - انگاه فرمان خلیفه آمد که سرش از تن جدا کنند - سر
خنده بزد و جان بداد - . از یک یک بزد او خروش افتاد و سر
ازان اعضای او بسوختند از خاکستوش همان او را می
ه دجله اش انداختند همان انا الحق می شدیدند - و بعد
را در آب نینداختند آب دجله از انا شد و گفتن باز
البلدان آمده که بعد از قتل وی در بغداد بگرفتند و در
یک رطل و نیم بود و بر اثر آن دیگ زردی بنمودند و
که آن شب بسرگور او شدم و مفاجات نمودم - همان
۱۰ دیدم گفتم الهمی این بنده بود موسی - عاف بود
گفت از آنکه سر ما بغیر ما گفت - ایضا - جوامع
فاش کند - گویند که در وقت پنججاه سالگی
بگداشته ام و هر نمازی را غسلی کرده - و روایت شده
صوفی روی ببادیه نهاد - چون روی چندی
۱۵ بغایت کشید گفتند ما را بریان می باید گفت
حلاج دست از پس میکند و سری بریان و دو تار
تا همه سیر بخوردند - و همچنین وقتی گفتند مرا
و گفت مرا بیفشانید در وقت افشاندن چندان
همه سیر شدند - آورده اند که یکسال در بریان
۲۰ بایستاد تا روغن او بر سفک رفت و پوست از تن

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن

است که بیست و چهار هزار گدرو جبود بر سر

بی ذل است که هیچ گناه عظیم تر از این نیست که کسی در ادب مسلمان را
درد دهد * . ایضا

قاضي ناصر الدين

است که همواره بدرس علوم معقول و منقول و تحقیق مسائل فروع
اصول مسغولی داشته . والد وی قاضي امام الدين . برین فقه اندیش
است که بدو واسطه بحقیقه الاسلام . امام القزويني . برین فقه
فاضل ناصر الدين مرلفات مستفیده شده . دارد مدنی آقامه که آقامه
شرح مصابیح و مناجات . ابن ارج . مطبع
بل فقه و شرح تفسیر در چهار مجلد . شرح مدح و عیال . مستحصل
پس در ششصد و هشتاد یا نود و دو بوده * .

کازروان

جای نزه و باطراوت است خصوص در فصل ربیع که از گذر و عریض
نگارخانه چین بل نشانه از مرغزار خلد برین است *
نظاره چمن ابدیهشت خوش باشد
که بر درخت زند باد نوبهار و مان
مهندسان طبیعت ز جامه خانه غیب
هزار حله برانند مختلف الوان
شهر یفا کرده قباد بن فیروز است - و همیشه منبع فضلا و معدن تاما
چنانچه از اسامی این چند نفر مستفاد میگردد *

1 MSS. add. 200, cf. Yaf., IV, 220; Hab., III, 1, 77.

2 Yaf., Hab., ibi: محمد بن علی: B reads: علی.

خواجه امین الدین

آنکه در سلک وزای اتابک مظفر الدین نکهه بن زنگی آنکه
داشته اهل فارس دست ارادت بوی داده از جمله اولیاش میشماردند
و خوارق عادات از وی نقل میکردند - و با این نسبتها در همت و
مطایبی روح معن و حاتم را در زیر بار خجالت و انفعال داشته •

شیخ امین الدین

در زمان شاه شیخ ابواسحق شیخ الاسلام فارس بوده چنانچه
ابیات خواجه حافظ مفهوم و معلوم میگردند -

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق

به پنج شخص عجب ملک فارس شد آباد

۱۰

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش

که جان خویشش پیروزد و داد عیش بداد

دگر بقیه اوتاد شیخ مجدد الدین

که قاضی به ازو در جهان ندارد یاد

دگر شهنش دانش عضد که در تصنیف

۱۵

بنمای کار مواقف بزم شاه نهاد

دگر مربی اسلام شیخ امین الدین

که یمن همت او کارهای بستد کشاد

دگر کریم چو حاجی قوام دریادل

که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد

۲۰

نظیر خویش نبگذاشتند و بگذشتند

خدای عز و جل جمله را پیامبر زاد

و شیخ امین الدین گاهی بذایر اطف طبع شاعری میگفته از انجمله است -
 فریاد که دل نماند و جان رفت از تن همه طاقت و توان رفت
 در خواب شدید و دزد بر بود سرمایۀ عمرو و کاروان رفت
 آن درد کجاست و آن طلب کو آن عهد گذشت و آن زمان رفت
 بیچاره امین که با غم و درد با دست دمی ازین جهان رفت و

وله

نمی بینم درین میخانه زندگی که جام او پر از خون جگر نیست
 رفیقم گو ملامت کن که مارا ز بسوائی و بدنامی حذر نیست

وله

ز دل هرگز ندم شادم اند که یکساعت مبادا شدمان دل ۱۰

وله

مرهمی مرهمی که بر دل من زخم بازوی آسمان کاریست

شیخ سعد^۱ الدین محمد

معاصر امیر مظفر بوده - از مصنفاتش شرح مشارق الانوار و میر سید

الانوار که بسیر کازرینی اشتها یافته امروز متداولست • ۱۵

مولانا جلال الدین محمد دوانی

از غایت تبهر در علوم معقول و منقول بر جمیع فصلی زمان خود
 جهان داشت -

سپهر علم را بود آفتابی فزون فضل را جامع کتابی

مولانا ولد مولانا سعد الدین اسعد است که در قریه دوان از اعمال ۲۰
 دوان بقطع و فصل قضایای شرعیه قیام و اقدام میفرمود - و مولانا نخست

^۱ B. K. M. سعید

نزد والد خود بتحصیل اشتغال داشت - و بعد از آن در درس مولانا
 محیی الدین کوشکزاری و خواجه حسن شاه بقل همت بر کسب کمال
 گماشت - و پس از آن در محبت مولانا همای الدین گلزاری^۱ که بر طوابع
 شرحی مفید دارد مطالعه بعضی مذاکرات نمود - و بواسطه قابلیت اعلی
 بلکه بمحض بغایت لم یزلی هنوز در سن شباب بود که از شمیم فضایل
 و کمالاتش مشاء متشعشعان گلزار علوم معطر میگشت - در حبیب السیر بنظر
 آمده که جناب مولوی در اواسط ایام زندگانی بر شرح تجرید مولانا عالم
 قوشچی حاشیه تصنیف نمود و میر صدر الدین محمد بر همان نسخه
 حاشیه نوشت و بر حاشیه مولوی اعتراضات کرد - و آنجناب حاشیه بهتر
 از پیشتر جهت رد آن سخنان در قلم آورد و ایضا امیر صدر الدین محمد
 حاشیه دیگر بر رفع و دفع سخنان مولوی تألیف نمود - غرض که هر کدام سه
 حاشیه در برابر یکدیگر نوشته - اول را قدیم و دویم را جدید و سیوم را جدید
 میگویند - و دیگر از جمله تصانیف مولوی رساله زوراء^۲ است گویند که
 در روضه قدس مغزات حضرت شاه ولایت روزی بر پای ایستاده این رساله را
 تصنیف نمود - و بدان مناسبت بزوراء موسوم گردانیده - و چون آن
 متنی است بغایت مختصر هر آینه بعد از چندگاه جهت حل عبارات آن
 شرحی منقح در سلک انشا کشید - و دیگر از مولفات وی شرح هیافیل
 است در حکمت اشراق شیخ شهاب الدین مقتول و همچنین رساله اثبات
 واجب و اخلاق جلالی و حاشیه شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه انوار
 شافعیه از وی مشهور است - و این رباعیات در منقبت نیز مرور است -
 ای مصحف آیات الهی رویت وی سلسله اهل ولایت رویت
 سرچشمه زندگی لب دلجویت محراب نماز عارفان ابرویت

وله دیگر

ار مهر علی کسی که یابند عرفان
نامش همه دم نقش کند بر دل و جان
این نکته طرفه بین که از باب کمال
یابند ز بیفتات نامش ایمان

دیگر

خوشید که است نبی ماء و آب
اسلام محمد است و ایمانست علی
گر بیفتی برین سخن عی ظن
بنگر که ز بیفتات اسم است بجای

۱۰

اسم بحساب جمل صغیر یکصد و سی و دو است - و محمد بحساب
جمل کبیر یکصد و سی و دو و ایمان بحساب جمل صغیر صد و دو است
و علی بحساب جمل کبیر صد و دو - مراد از جمل صغیر حساب ایجاد است
و مراد از جمل کبیر آنست که حروف را ملفوظی اعتبار نموده اند این را
که در عبارت حرف اول است ساقط گردانیده ما بقی که بیفتات بعد از او ۱۵
انست بحساب جمل صغیر اعتبار مینمایند -

شیواز

بحساب لطافت آب و هوا از پنج اهرم آبی و از هفت و نیم رطوبت کفایتی

است -

عبارت نموده بخاکش طراوت طوبی هوا سرشته دیش حالات کوه ۲۰
دشمنان نامیه بدایع خوش ریاضی را بر الواح جویدار و انوار نگاشته

و مجاهدان عبا و شمال کسوتهای گوناگون در اعطاف نوعروسان باغات
کشیده -

شهر شیراز ست یا رب یا ارم یا گلستان

یا نگارستان چین یا روضه دار الجنان

۵ محمد بن قاسم بن ابی عقیل^۱ عم زاده حجاج آن شهر را در هفتاد و چهار
هجری بنا نهاد - و چون بتصرف عمرو^۲ لیث در آمد مسجدی در آنجا
بساخت و موسوم بعقیق گردانید - گویند هرگز آن مسجد از اولیا خالی
نیست - اما در زمان عضد الدوله دیلمی معموری موفور بهم رسانید
سور و باره او بگرد شیراز بگردانید و ملک شرف الدین اینجو بتجدید
۱۰ برج و باره آن سعی بسیار بتقدیم رسانید و بهترین آبهای شیراز آب کابیر
رکن الدوله بن بویه دیلمی است که بآب رکناباد و رکفی اشتیاق پذیرفته -

شیراز و آب رکفی و آن باد خوش نسیم

عبیش مکن که خال رخ هفت کشور است

فرقت ز آب خضر که ظلمات جای اوست

با آب ما که مذهبش الله اکبر است

۱۵

و مردمش از بفرده و احواز و سمین و فزار بسیر و صحبت مایل اند و التزام
دارند که ایام هفته را هر روز در جائی بسر برند - و نزهتترین جاهای شهر
مصلی زمین است که اکثر سیرگاهات درین ضلع واقع شده -

میان جعفرآباد و مصلی عبیرآمیز می آید نسیمش

۲۰ و دیگر سیر خلجان است که از شهر تا کوه دراک که قریب بدو فرسنگ
است تمام باغ و باغچه است - و مزار فیض آثار پیچ نوباد امام همام
موسی کاظم علیهم السلام در شیراز واقع است که بر سر قبر هر یک

۱ MSS. : محمد قاسم ابن عقیل

۲ MSS. : عمر

تمارات عالی ساخته اند و مزار بسیار وقف نموده - و در ده موسیقی بسیار
حشمه است. موسوم بآب چاشتن که در فصل پائیز آب آن چشمه خاصیت
جلباب می بخشد - و در آن نیام از خاص و عام غریب چندین هزار آدمی
به آن موضع رفته و سه روز صبح و شام از آن آب آشامیده دفع فضلات می نمایند -
و طریقه اینکه در وقت خوردن باید در دل بگذاشت که از منفذ اعلی
تا اسفل دفع خواهد شد که اگر هیچ نگویید نفختی در شکم پیدا شود که بیم
ملاکت باشد و فضلات دفع نکرد *

مخفی نماید که چون پاره از احوال انشهر نوشته آمد الحال
از مردمش نیز الختی نوشته آید *

۱۰ شیخ ابو الحسن کردویه

صاحب علم و تقوی بوده - و شصت سال از خانه که داشته جز به
ادای نماز جمعه و عیدین بیرون نیامده - و همواره با حضرات خضر صحبت
داشته *

ابو العباس احمد بن یحیی

استاد ابو عبد الله خفیف بوده - هرگاه که بمحضران رفیق با شیر ۱۵
بازی کردی *

بندار بن الحسین

شاگرد شبلی و استاد ابو عبد الله خفیف بوده - از سخنان اوست
که نه از ادب ^۱ است که از یار خود پرسید که از کجا می آئی و در چه
کاری - پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعد *

شیخ ابو^۱ عبد الله خفیف

از کمال مشایخ فارس است - و خفیفیان جماعتی اند از متصوفه که توالی
 کفند - و از شیوازی کسی برخاسته که در مقابل او توان آورد - و ابتدای
 درد این طایفه دامنش بگرفت بسیار بودی که در رکعتی ده هزار بار
 ۵ هوالله خواندی و از بامداد تا نماز دیگر هزار رکعت نماز کردی و پلاهی
 را بیست سال پوشیده بود - و او را خفیف از آن گفتندی که هر شب
 مؤذنت او هفت مویز بودی که بدان افطار کردی و او هر سال چهار
 چاه داشتی و در آن سال که از دنیا بیرون میشد چهل چاه پیایی داشته بود -
 آورده اند که وی چهار صد زن را عقد نکاح کرده بود چه او از ابتدای
 ۱۰ ملوک بود و چون حال او بکمال رسید مردم از روی تبرک خواستندی که
 دختر خود بوی عقد کفند و او آن برضای ایشان بکردی و پیش از دخول
 طلاق دادی - اما چهل زن خادمان فواش وی بودند - از آنجمله یکی را
 که چهل سال در عقد وی بود پرسیدند که شیخ با تو در خلوت چگونه
 است گفت مرا خبر نیست - و همچنین از جمیع زنان پرسیدند همین
 ۱۵ جواب دادند و گفتند که دختر وزیر را شاید ازین خبری باشد - از
 پرسیدند گفت چون شیخ بخلوت آمد ساعتی در من نگریست و پاره در آن
 طعامها که ساخته بودند نگریست پس دست من بگرفت و در آستین
 کشید و در شکم خود مایید از سینه تا بناف پانزده عقد افتاده بود گفت
 ایذهمه لهن و شدت صبر است که از چنین روی و از چنین طعام گره بسته
 ۲۰ و در فور برخاست و بروت *

شیخ مومن

از نیکان طبقه صوفیه است - عارف باری خواص عبد الله انصاری از اسماعیل دبایس نقل نموده که در حین یکی که احوال صواف کعبه سته برده شیراز وارد شده شیخ مومن را دیدم که در مسجدی نشسته درزی گوی میکرد - از من پرسید که چه نیت داری گفتم نیت حج دارم گفت مادر داری داری گفتم دارم گفت باز گرد و پیش مادر شو - چون دین که مرا از آن خوش نیامد گفتم چه می بینی من پنججاه حج کرده ام سر برهنه و پای برهنه بی زاد و همراه - این جمله بتو دادم - تو شادی دل مادر فرا بده *

ابو محمد بن ابی نصر البقلی المشهور

۱۰ بشیخ روزبهان

سلطان عرفا و برهان علما بوده - و در حال غلبه و جود سخنان از وی سر میزده که فهم هر کسی بکنه آن نمیرسیده - چنانچه اظهار می بداند درده میگوید -

آنچه اندید ست در چشم زمان و آنچه نغشیده در گوش زمین
در کل ما رنگ نموده است آن خیز و بیا در کل ما این بد بیر ۱۵
و در اکثر علوم مهارت کامل داشته - و قرب پنجاه سال در جامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلائق گذاشته - و تصانیف مستحسنة پرداخته
مثل تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و پارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار - در کشف الاسرار^۱ آورده که قوال خوب روی باید که عارفان در مجمع سماع جمعت تبریج قلوب بسه چیز محتاج اند - روایع طیبه و وجه عبودیت *

۱ در کتاب الانوار فی کشف الاسرار: Nat., 320; در A. M omit from

و صوت ملیح - و اینچنین کار عارفی را مسلم آید که طهارت قلب او باشد
رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده باشد - و در عوایس آید
که من دو چیز را پسندیده ام یکی سخن دلپذیر و دیگری دل سخن پذیر *

شیخ ابو بکر طمستانی

۵ صاحب کرامات بوده و تربیت از شبلی و ابراهیم دباغ شیرازی
یافته - از وی می آید که جمله دنیا یک حکمت است و هریک را از این
حکمت نصیبی قدر کشف اوست - و هم مراد است که و عمل بی فصل
است که چون فصل آمد وصل نماید - و هم او گوید که تاقل آنست که
سخن بر قدر حاجت گوید و از افزونی دست ندارد - و نیز او گفته که
۱۰ هرگز خاموشی وطن نیست او در فضولیت - و هم از سخنان اوست که
زندگانی در مرگ است یعنی حیات دل در مرگ نفس است *

شیخ نجیب الدین علی بن بزغش

بغایت عالم و عارف بوده - والدش که در سلک امنا و صلحا
تجار انتظام داشته شبی امیر مومنان علی بن ابی طالب سلام الله علیه را
۱۵ بن خواب دیده که وی را به پسرش بشارت داده - چون آن فرزند بوجود
آمد وی را علی نام نهاد و ملقب به نجیب الدین گردانید و هر چند
پدر جهت وی لباسهای فاخر ساختی و طعامهای لذیذ پختی بدان
التفات نه نمودی و گفتی من جامه زنان و نازکان^۱ نخواهم - چون
بزرگ شد و داعیه طلب در وی قوت یافت بجانب حجاز روان گردید -
۲۰ و بنا بر خوابی که دیده بود چون بخدمت شیخ شهاب الدین رسید

وی را شناخت و سالها در خدمت وی بسربرد تا آخر مائت و بیست و هفت سال
آمد و بارشاد طالبان مشغول شد - روزی وی را گفتند که سر نوحید را
به مثالی روشن کن - گفت دو آئینه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود
اینمعی را بنظم آورد -

شیخ کامل نجیب دین پیر کهن این حرف نو آرد بصحراى سخن
کفاته ز وحدت از مثالی خواهی سیدی و نو آینه تصور میکن

ظهير الدين عبد الرحمن بن علي

بن بزغش

چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین بفور کرامت
در یافته جهت وی پاره از خرقة خود فرستاد که چون متولد شود آنرا در او
پوشانند - و اول خرقة که پوشیده آن بوده و چون بزرگ شد هم از اینجانب
تربیت یافت - از تصانیف وی یکی ترجمه عوارف است که در اینجا
تحقیقات نیک کرده و سخنان بلند آورده *

شیخ ابو عبد الله باکو

در اکثری از علوم متبحر بوده - و بعد از سیاحت سوفور شیراز معاود ۱۵۰۰
کرده در مغاره کوهی بطریق انزوا بسر می برده - از خواجه عبد الله اندازی
نقل است که ابو عبد الله سفر بسیار کرده و حکایات بسیار در ذکر داشته
آنچه من از وی انتخاب کرده در نوشته ام سی هزار حکایت و سی هزار
حدیث است *

^۱ MSS. coll. of Nat. Lib. 385: inf., l. 17.

^۲ K. M: باکو.

ابن مقله

بغایت داهی و زیرک بوده و در کفایت گوی سبقت از همدان
 رفته و با این نسبتها فضلی وافر و بذلی شامل داشته - آورده اند که چهار
 قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلب داشته و
 ۵ گردانید - و ابن مقله چون در امر وزارت مستقل گردید باعانت مونس
 خادم که یکی از اهل اعتبار و اختیار بود و یلبق که منصب حجاب
 داشت خواست که خلیفه را مقید ساخته دیگری را به خلافت برساند
 و این معنی بر قاهر ظاهر شده مونس و یلبق را بدست آورده ظاهر
 رسانید - و ابن مقله در گوشه متواری گشته همان نوع در خلع خلیفه
 ۱۰ سعی بود تا بموافقت سایر امرا خلیفه را گرفته میل کشید و محمد بن
 مقتدر را از محبس بر آورده به راضی بالله مخاطب گردانید - و ظاهر
 عمرها مانند سایر کوزان در جامع بغداد گدائی میکرد و میبخت اما
 الناس صدقه دهید کسی را که وی روزی خلیفه شما بود - و راضی خلیفه
 را راضی ساخته بدستور سابق منصب وزارت باین مقله مفوض گردانید
 ۱۵ و پس از چندگاه از وی رنجیده رقم عزل بر صفحه احوالش کشید و نوبت
 دیگر ابن مقله بمرتبه وزارت رسیده با ابن رائق که در عزلش سعی شد
 آغاز نزاع کرده بیحکم خلیفه مکتوبی بمانکی که در بعضی از بلاد عرب
 استیلا یافته بود نوشته او را ببغداد طلبید - و ابن رائق فرصت یافته کیفیت
 حال را بعرض خلیفه رسانید و چون رضای راضی به آمدن او مقرون نبود
 ۲۰ هر آینه بقطع ید ابن مقله حکم فرمود - و پس از آن ابن مقله قلم را بر ساعد
 بسته کتابت میکرد و بکفایت از راضی منصب وزارت میطلبید - چون
 ابن رائق بداعیه او اطلاع یافت فرمود تا زبانش را نیز ببریدند و او

در محدث روزگار میگذرانید تا در سید و پادشاه و دولت این عالم بجات
 فرمود. و این مقله وزارت سه خلیفه کرده و در ایام حیات خود سه
 مصحف در قلم آورده و او را سه کت مسافرت اتفاق افتاده و بعد از
 فوت سه بار مدفون شده و او اول کسیست که خط کت را از خط کوفی
 استنباط نمود و در تاریخ یافعی مذکور است که جمیع کتابت اعم از شوق
 تا غوب ربع مسکون دوازده نوع است عربی حمیری یونانی فارسی
 سریانی عبرانی رومی قبطی بربری اندلسی هندی چینی - صاحب
 ابوس نامه آورده که این عقله نصر بن منصور التمیمی را بعمل بصره
 فرستاد و دیگر سال باز خواند و بعد از حساب مال منصور بر وی فرود آورد
 و گفت این مال بگذار یا بزدان زر - گفت ای دستور مرا مال هست ۱۰
 اما اینجا حاضر نیست یکماه مرا زمان ده که بدین مبلغ مرا بزدان
 بپردازد - گفت از امیر المومنین مرا فرمان نیست که تو بخانه خود
 شری پس در سرای من باش تا این مال بگذاری - نصر در سرای او
 بمانست - اتفاق را اول ماه رمضان بود چون شب در آمد گفت نان را
 بیاورد تا با ما روزه کشاید نصر یکماه با او روزه کشاد - چون عید بگذرد ۱۵
 این مقله کس بدو فرستاد که آن مال دیر آمد تدبیر چیست - نصر که است
 من مال گذاردم این مقله گفت بکه گذاردی گفت بتو - پس مقله تیره شد
 - نصر را پیش خوانده گفت ای خواجه این زر کی بمن گذاردی نصر
 گفت من زر بتو ندادم و لیکن یکماه نان تو را بگذاشتم و ماهی با تو
 روزه کشادم و مهمانی تو بودم اکنون حق من اینست و دندان مزد من ۲۰
 این که گوئی زر بده - این مقله متبسم شد و گفت برات باز ستان
 و سلامت برو که این زر بزدان مزد بتو بخشیدم *

ابو الفتح منصور بن دارست^۱

در عتقوان جوانی در سلک ملازمان ابو کالفجار دیلمی انتظام داشته و پس از آن القایم بالله^۲ قامت قابلیتش را بخلعت وزارت آراسته گردانیده امین الدوله مجد الوزرا لقب داد و بتدریج کارش بجای انجامید که^۳ محسود عمید الملک^۳ وزیر طغرل بیگ سلجوقی گردیده معزول گشت .

احمد بن عبد الصمد

نخست صاحب دیوان التون تاش حاجب بود - چون خواجه بزرگ احمد بن حسن میمنه فو ت نمود سلطان مسعود غزنوی او را از خوارزم طلبیده وزارت خود بدر تفویض نمود - و خواجه احمد در ۱۰ فصاحت و کیاست بینظیر وقت خود بوده و در شجاعت و تیرانداختن همال نداشته - مدت بیست سال بوزارت سلطان مسعود و دو سال از آن پسرش سلطان مودود بنوعی پرداخت که دستور الوزرای جهانیان گشت - و آخر بقصد امرای سلطان مودود در قید افتاده مسموم گردید .

عبد الحمید بن احمد بن عبد الصمد

۱۵ بغایت فاضل و عاقل و عادل بوده بیست و دو سال بوزارت سلطان ابراهیم و شانزده سال بوزارت وادش مسعود پرداخته در نشر معارف و انصاف افزود - و بطول عمر و طیب عیش و امتداد دولت از وزرای ماضی در گذشت - ابو الفرج زونی را در مدح وی قصیده ایست که مطلعش اینست -

^۱ MSS.: دارست ; cf. Ath., X, 9.

^۲ i.e. القائم بأمر الله (r. 422-467 A.H.).

^۳ MSS.: عمید الدوله .

ترتیب فضل و قاعدهٔ دین و رسم داد

عبد الحمید احمد عبد الصمد فساد

آخر الامر در عهد سلطان بهرامشاه بن مسعود درجهٔ شهادت یافت -

اکرم مدد بمانی و گرم مدد هزار سر انجام مرگست پایان کار

نصر الله بن عبد الحمید

در سلک وزرای خسرو ملک بن بهرامشاه نظام داشته بود و در فصاحت صاحب و ابن الحمید را در میدان بیان باز پس گذاشته بود و در فلون فضایل رایت افتخار بر اوج ملک اثر بر او داشته - نظم و نثر تصرف قام او را گردن نهاده و دقیق حقایق در پیش خاطر او ایستاده - ترجمهٔ کلیده و دمنه که ساخته اوست دستمایهٔ جمله کتب و اصحاب ۱۰ صنعت است - هیچکس انگشت بران نه نهاده و اندر فدیج نموده و از منشآت پارسپان هیچ تالیف آن اقبال ندید و آن قبول نیافت - اما با اینهمه فضل و بزرگی ایام با او ساخت و حق فضل او نشناخت و سعایت حاسدان و سعی ساعیان بخت ازو برگشت و اختراعاتش در وصال افتاده از جور زمانه مقید و محبوس گردید و او در حبس این ۱۵ رباعی گفته نزد خسرو ملک فرستاد -

ای شاه مکن آنچه پیروند از تو

روزی که بدانی که نفرستد از تو

خرسند نه بملک و دولت ز خدای

من چون باشم به بند خرسند از تو

و آن شفاعت موثر نیفتاده او را حکم قتل کردند - در حیفی که او را

هلاک می ساختند این رباعی انشا نمود -

از مسند عز اگرچه ناگه رفتیم
 حمدان که نیک آگه یافتیم
 رفتند و شدند و نیز آیند و شوند
 ما نیز توکلست علی الله یافتیم
 و این رباعی نیز مرور است -
 طبعم که ز لشکر هذر دارد خیل
 یاقوت بمن بخشد و بیجاده بنیل
 در سخنم که جان بدو دارد میل
 پرورده دریاست نه آورده سیل

الصاحب الكبير قوام الملك نظام الدين هبة الله

وزیر صاحب کفایت فایض درایت بوده و در دولت سلطان رضایی
 ابراهیم کارهای بانام کرده - و گاهی درز آبداری بالماسر بیان می ساخته -
 ۱۰ این دو بیت در حین وداع این جهان پرنزاع گفته -

دیرنا گوهر فسلم که در ضدم و بال آمد
 به چشم حاسدان فسلم همه سنگ و سفال آمد
 چو کلک افروزان من بدیدی خاطر نحوی
 مراتب را خبر دادی که هان عرو جلال آمد
 و ایضاً

۱۵

ابو الغنائم^۱ مسلم بن محمود

که در خدمت ملک ناصر در مصر بسر می برده و کتاب عجایب
 الاسفار و غرائب الاخبار بنام او تصنیف شده * و

^۱ Reading of M; see also Lub., I, 71.

^۲ MSS.: القیام : cf. Yāf., III, 476; Hab., II, 4, 147.

تاج الدین

که وزیر مظفر الدین^۱ سفر بن مودود بوده و چند وقت بامر وزارت سلطان مسعود سلجوقی قیام نموده * و

خواجه قوام الدین صاحب عیار

که زمام امور ملک و مال جلال الدین شاه شعاع در قبضه اختیار^۲ بوده * و

خواجه غیاث الدین سیدی احمد

که در امور وزارت میرزا شاهرخ رایت نصفت^۳ و افراشته در سلک درازی عظام آنشهر و مقام انتظام داشته *

ضیاء الدین فارسی

یگانه عصر و نادیده دهر بوده - در اوان جوانی از فارس دشمنان افشاده - در نویت دولت آل سلجوق رایت رفیق بعبوق پیر افراشته و در آن حضرت ریاض و صاحت و بساطتین فضل بدو ناصر گشت و دیده باب هفت بوی ناظر - و ممدوح مداح بیغو ملک مست و بیغو ملک شاهي بوده که هم قوت فضل داشته و هم فضل قوت آسانی برده^۴ زمین و آفتابی در زمین - و بامردم سخفوز میل سفرط داشته - و خود نیز شعر را نیکو میگفته - از انجمله است -

آن بهاره که از بهار یابد دیده ز جمال یار یابد
نه نه به بهار کی توان یافت هرچه آن ز جمال یار یابد
روزی که جفاپرست شد یار آنروز زمانه کار یابد

^۱ MSS. for cf. Hab., II, 4, 128.

و اشعار ضیاء الدین اگرچه مدون است اما متداول نیست
بدین چند بیت که جزوی از آن کل است اختصار اقتضای

کار اوفتاده بیتی مرا با گریستن

عیب است عیب در غم تو فدا گریستن

نه حیل ز سوز تو الا گداختن

نه چاره ز درد تو الا گریستن

شب تا بروز کار من و روز تا شب

فائیدن است از غم تو یا گریستن

از بس که رنج زحمت خون جگر کشید

آسایش است دیده ما را گریستن

ما را بدولت عم عشق تو هر زمان

صد گونه محنت است نه تنها گریستن

از روزگار وعده مرا در فراق تو

امروز غصه خوردن و فردا گریستن

گفتم بدرد تو که دوا چیست مرا

آواز داد از دل و گفتا گریستن

از عهد تست گریه و گریه چه لایقست

از من بعد خسرو دنیا گریستن

بیغو ملک شه آنکه پدید آورد بتیغ

از پردلان بموقف هیجا گریستن

خسرو نظام دین که بوقت فیر او

آید ز خاک رستم و دارا گریستن

افتاده از تیرول سهم و سینه‌ش
 در ساکنان عالم با گریه
 خصم تر از هر دو جمال چیست فایده
 آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریه
 آورد فراق و پیدا بدخواه تو ای
 لکن همان جوارحت و پیدا گریستن
 چون شعردر فراق جفاک تو گفته شد
 آمد ز سوز مقطع و مبدا سرودن

رله ایضا

۱۰

ای شکر پیش لب از در بر خندیدن
 روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
 دل رباید سر زلف تو بهر جفاییدن
 جان فزاید لب لعل تو بهر خندیدن
 تا نبینی رخ ز هیچ نغمه‌ی آری
 هست گل را هم ازین شادی ز خندیدن
 چون بنغمه‌ی سوی تو خلق از این می نهد
 که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن
 گریه و زاری و اندوه و فراق و غم و درد
 همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن

۱۵

۲۰

از غم تسست همیشه زیر و زبری من
 پس چرا بر من بی زیر و زیر جفا دیدن
 شاید از تاج و ز چتر ملک آموخته اند
 زلف و رخسار تو بر شاه و سحر خندیدن

و اشعار ضیاء الدین اگرچه مدون است اما متداول نیست - بظاہر التمام
بدین چند بیت که جزوی ازان کل است اختصار افتاده -

کار اوفتاده بیتو مرا با گریستن

عیب است عیب در غم تو نا گریستن

نه حیل ز سوز تو الا گداختن

نه چاره ز درد تو الا گریستن

شب تا سوز کار من و روز تا بشب

نالیدن است از غم تو یا گریستن

از بس که رنج زحمت خون جگر کشید

آسایش است دیده ما را گریستن

ما را بدولت عم عشق تو هر زمان

صد گونه محنت است نه تنها گریستن

از روزگار وعده مرا در فراق تو

امروز غصه خوردن و فردا گریستن

گفتم بدر تو که دوا چیست مرا

آواز داد از دل و گفتا گریستن

از عهد تست گریه و گرنه چه لایقست

از من بعهد خسرو دنیا گریستن

بیغو ملک شه آنکه پدید آورد بتیغ

از پردلان بموقف هیجا گریستن

خسرو نظام دین که بوقت نبرد او

آید ز خاک رستم و دارا گریستن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

افتاده از تزلزل هم و سیاستش
 بر ساکنان عالم بالا گریستن
 خصم ترا ز هر دو جهان چیست، فایده
 آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن
 دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسوی
 لیکن نهان جبراحت و پیدا گریستن
 چون شعور در فراق چذاب تو گفته شد
 آمد ز سوز مقطع و پیدا گریستن

وله ایضا

۱۰ ای شکر پیش لبث از در بر خندیدن
 روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
 دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن
 جان فزاید لب لعل تو بهر خندیدن
 تا نبینی رخ ز هیچ نخنددی آری
 هست گل را هم ازین شادی ز خندیدن
 چون بخنددی سوی تو خلق ازان می نکرد
 که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن
 گریه و زاری و اندوه و فراق و غم و درد
 همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن
 ۲۰ از غم تست همیشه زیر و زبری من
 پس چرا بر من بی زیر و زیر خندیدن
 شاید از تاج و ز چتر ملک آموخته اد
 زلف و رخسار تو بر شاه و سحر خندیدن

خسرو شرق ملک‌شاه که شاخ برزمش
 برگ دارد همه از عشرت و بر خندیدن
 قانع الشکر نظام الدین کاحباش را
 کار پیوسته نشاط است دگر خندیدن
 نطفه را گر ز قبول در تو مژده رسد
 کفد آغاز هم از پشت پسر خندیدن
 بدری را که پسر لازم خدمت اوست
 آید از شادی کردار پسر خندیدن
 هر کجا لطف ری از راه عنایت نگذشت
 از گریستن بود آنجایی بنر خندیدن
 رسم آورده خندگش ز دهان سوار
 در صف معرکه بر خود و سپر خندیدن

وله ایضا

دلم چو در طلب وصل آن نگار افتاد
 ز کار ماندم و با عد بلام کار افتاد
 ز بهر دیدن رخسارش این دل پر خون
 بدیده آمد و از دیده در کنار افتاد
 چه تابها که بجانم رسید از غم او
 مرا چو دیده بران زلف تابدار افتاد
 زیار و دوست نجویم وفا که حرمانم
 همه ز دوست بروی آمد و زیار افتاد
 امید هست که بر هجر یار و فرقت دوست
 اگر چه بگذرد بلا بر من استوار افتاد

ز روزگار بیابانم مسواد در حسابم
خدیو بمجلس معذور روزگار افتاد
همای عالم اقبال اجل نظام الدین
که باز حزم و بیعتش جهان شکر افتاد
و آب لطفش از نخل روح شاخ افتاد
و بساد قهقروش از شاخ عمر بر افتاد
که نیشش بجای حریف بود افتاد
و خامه شعرا در شالوار افتاد
و نه ایضاً

- ۱۰ تویی که عکس رخت نور افتاد گرفت
نسیم طره نو بوی مشکذب گرفت
سنان چشم تو مریم را بزخم افکند
کمند زلف تو خورشید را بتاب گرفت
و اختران بعدد آمدند افزون گرفت
۱۵ چو عاشقان در آسمان حساب گرفت
زمانه بی گل رخسار تو ز دیده گرفت
همان گرفت که از دیده سحاب گرفت
براه عشق تو مسکین دلم چو کام گرفت
و ثغابی شهشاه کامیاب گرفت
۲۰ حسام دین حسن بن علی سرافرازی
که روی کفر علی وار در نقاب گرفت

و عیاء الدین را با اکثری از شعرا مشاعرات روی داده و چندجمله ازین
بیت که شهاب الدین نامی در حق وی گفته است نهاد میکرد -

عقل از رای تو عفتا طلبد
روز و شب اصل کیمیا طلبد
کز جهانی همی ترا صلبد
دیدۀ کور گر غیا طلبد
مرد عاقل ز من دعا طلبد

نور چشم هنر ضیاء الدین
مهر زرگر ز روی خاطر تو
بسر تو که چشم من عمریست
رد مکن رد مکن که بد نبود
مطلب شعر نیک از من زانکه
ضیاء الدین در جواب گوید -

۴

کز تو مردم همی وفا طلبد
روح از لفظ تو نفا طلبد
هر دم از لطف تو شفا طلبد
شاید از تو خون بهما طلبد
دیدۀ کور گم غیا طلبد
دیدۀ عقل تو توتیا طلبد
کز تو موسی همی عصا طلبد
و ایضاً شمس الدین نامی از وی شعر طلبیده و این قطعه نوی

رجم دینو جفا شهاب الدین
عقل از نظم تو شرف یابد
جان عیسی اگر شود رنجور
اگشت هجرت مرا چنان که دلم
گفتۀ رد مکن که بد نبود
توئی آن کز عبار درگه تو
در هنر مر تراست معجزه
و ایضاً شمس الدین نامی از وی شعر طلبیده و این قطعه نوی

۱۵ فرستاده -

بنظم و نثر طبعت در نشان
که در سرعت بوهم اندر بماد
که دشمن را چو شیطان می رمزد
ز خارا لاله و نرگس دماند
دل من دفتر مدح تو حوالت
جهانش از در دانش براند
که او آداب تازی نیک داد

ضیاء الدین ز شاخ باغ دانش
چنان جاری است کلکت گاه معنی
صرب کلک میموننت شهابی است
نسیم لطف طبعت در مد دی
۲۰ همیخواهم که چون سبع المثنی
بشعرت گر کسی اقارز نکند
کسی منکر شود مرپارسی را

غیاث الدین در جواب آن گفتند -

بهر وصل شمس انجمن که قدرت
قدم از لوح گردون بلند دارد
بندگام صدای نظم تو ابرو
همی در دانه گه در نشانند
نه نعل است آنکه بیرون آمد از سنگ
ز سنگ الفاظ تو خردن می چکاند
هر سودای شعر ابدایت
چو بر خیزد بر آتش می نشانند
نه مانند از جواب نظم تو طبع
که نظم تو بر نظم کس نمائند
تواند نظم کردن لیکن
جواب و حیث کردن کی تواند

رفیع مرزبان

مرزبان ولایت نظم و قهرمان مملکت نثر بوده - جمعی بپایا معاصر
حافظه بادغیسی و ابوسلیک گرگانی که پیش از زمان رودکی بوده اند ۱۰
میدانند - و گروهی از شعرای آل سلجوقی می شمارند اما شق ثانی
بصواب اقرب می نماید - چنانچه از طراز این ابیات مستفاد می گردد

جهان بفرقه چو گانست و من دران گوهر
سپهر دون چو نیامست و من دران خنجر
اگرچه زنده دران بینم نگاهدم ممت
اگرچه زنگ پذیرم نذر زده گوه
بگردگار که هم دون حق خود دانم
گرم چو مشک کند دهر در دایر ز
نه همچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام
چو آفتاب سخی زاده ام من از مادر
اگرچه بیخطریم در مقرر خویش رواست
که مشک را نبود در مقرر خویش خطر

ز عین آنکه جهان آب من بشوخی برد
 مرا بر آتش تیمار و عم بسوخت جگر
 اگر کفاره ز مردم گرفته ام زانست
 که دید می نتوان کبر و عجب مشتی خر
 چرا ز صحبت مرغان نفور شد سیمرخ
 خروس را نتوانست دید با افسر

وله ایضاً

زهی حکیم صفاهان و یکدهان مثلاً
 که درس او دو سه حرفست و بعد از آن مثلاً
 عجب دزدان که چرا در فزون نمیکردند
 بدان قدر که بدانند مردمان مثلاً
 اگر چنانچه نماید زبان او در بند
 درین دو روز بگوید همه جهان مثلاً
 اگر جماعت کویری شریک او باشند
 ز درس او بکشایند ده دکان مثلاً
 اگر تلامذه روزی شوند مہمانش
 بجای قلیه نهد در میان نان مثلاً
 بوقت مرگ که آنجا حضور می باید
 بود شهادت او بر سر زبان مثلاً
 چو از روان مطهر روان کند قالب
 ازین بماند میراث خاندان مثلاً

۵

۱۰

۱۵

۲۰

وله ایضاً

نگار نازنین من همانا قصد چنان دارد
 که تیر عمره پیوسته ز ابور در کمان دارد
 چو سر بر من گران دارد روان بدشش قو خوام
 غلام آن سبکروحم که ب من سر گوازی داد
 میانش نیست خود اصلاً تفحص شده ام لیکن
 چنان زیبا کمر بدد که پنداری از من دارد
 دهان خود نیستش قطباً تحسین کرده ام اما
 چنان شیرین سخن گوید که تو عوئی من دارد
 خود سر سیاهش را بوهم اندر نمی ماند
 مگر راز از کمر جوئی که با او در میان دارد
 نظر شکل دهانش را بعد حيله نمی بیند
 مگر حال از سخن پرسی که آگاهی از او دارد
 دمای حسن چیزی هست کان خم اندر مشافش
 ندانم تا چه چیز است آن دلی دامن که آن دارد

وله ایضاً

ز روزگار شکایت مرا نه چندانست
 که شرح او بهمه عمر دادن آسانست
 نصیب هر کس از روزگار چیزی هست
 مرا ازو همه باری نصیب حرمانست
 باین بها که من از دهر میخورم نعمت
 گرش ندانم مدت مگو که کفرانست

فلک ز تیشه محضت چو کان همیکندم
که طبع من گهر نظم و نثر را کانست
وله ایضاً

این شور فکر کد در جهان افتاد ست
خلق از پی سود در زبان افتاد ست
به زان نبود که ما کذاری گیریم
ای وای برانکه در میان افتاد ست

بدر الدین

بدر آسمان فصاحت بوده اما اینکه در چه عصر و زمان بوده منظ
۱۰ نیامده - رطب و یابس طبیعتش ازین اشعار که در صفت تیغ گفته استفاده
میکردن -

مار را مانی که بد تو نقطه مانی گوهوست
وین عجب کز پوست هر ساعت برون آئی چو مار
حافظ عمری و هستی بی وفا ماند عمر
دشمن جانی و همچون جان همی آئی بکار
در هوای معرکه چون ابر و بوقی لاجرم
گر بگرئی ابرسانی در بخندنی برق وار

۱۵

شیخ مشرف^۱ الدین مصلح بن عبد الله السعدي

فرید روزگار و وحید لیل و نهار بوده آب از طبع او لطافت وام میکند
۲۰ و آتش از ذکا و خاطر او تیزی می بوده - ابیات دلایزش ناسخ سخنان

¹ MSS.: مشرف; but see Br., II, 526.

معیان و منقشات عذبتش تشویده کلام حسان - زبان عوام را با حفظ چون شکر
تذوین کرده و دهن خواص را بمعانی متین مشک آگین ساخته -

بدی بفضل و فضایل بهر طرف معبر

بدی بلطف و شمایل بهر کلف مشهور

چو رومیان بصفا یح چو چینیان بطروف

چو تازیان بفصاحت چو زلفیان بوسه

چون شمیم بحاسن صفات او مشام اطراف جهات را معطر گردانیده و عذبت

نظم و نثرش شرق و غرب دوران را فرو گرفته ریخته در اوصاف و نمایی پدید -

در صد هزار قرن سپهر پیداده رو نازد پو او دور بمیدان روزگار

۱۰ و ششم در اول حال بمدرسه نظامیه بغداد در حلقه دبس شیخ الشیوخ

ابوالفرج ابن جوزی بتحصیل اشتغال داشته و بعد از آن بعلوک مشغول

گشته و بعد شیخ عبدالقادر گیلانی شده و در صحبت او عزیمت حج ندوده

گویند که شیخ سعدی چهارده حج گذارده که اکثر آن پیداده بودند - و ششم

شهاب الدین سهروردی در یک کشنی سفر دریا کرده - و جمعت غزو جهات

و منازات رفته - و این نیز شهرت دارد که بصحبت خضر علیه السلام رسیده ۱۵

و او را از زلال افصال خود سیلاب گردانیده - گویند عدد ده سال عمر

داشته و این ایام را منقسم بسه قسم ساخته بود - قسم اول را که در

شبابست صرف تحصیل کرده و قسم دوم را بسیاحت و جهان گردی

پایان رسانیده و اکثر اقائیم سبعة را پی سپر تفرج گردانیده - و قسم سیوم

۲۰ را که هنگام ندامتست بر سجاده خدایرستی نشسته بر ریاضت و طاعت

گذرانیده - و ابتدای ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بوده و چون بعد

کمال رسیده ابو بکر بن سعد بر سریر سلطنت تکیه زده بوستان و گلستان

بنام او نوشته و ایام فوتش در زمان حکومت اتابک محمد بن سلغرشاه

فی سده تسعین و ستمایه دست داده - اگرچه واردات شبنم چون شمشاد
خورشید اشعه ماله بهمه جا رسیده لیکن جهت تیمن و تبرک ییّتی چند
آورده شد -

ای دل اگر بدیده تحقیق بفکری

درویشی اختیار کنی بر توانگی

۵

ای پادشاه وقت چو وقت فرا رسد

تو نیز با گدای محلت برابری

آهسته رو که بر سر بسیار مردم است

این جرم خاک را که تو امروز بر سری

مردی گمان مبر که به پنبه است و زو کتف

۱۰

با نفوس اگر برائی دادم که شاطری

باشیر مردیت سگ ابلیس صید کرد

ای بی هفتربمیر که از گریه کمتی

سودا میز که پیش تو خوردان محقه راند

اندیشه کن که پیش بزرگان محقه تی

۱۵

راهی بسوی عاقبت و خیر میبرد

راهی بسوی عاقبت افسون مخفی تی

در کم ز خویشتن بحقارت نظر مکن

گر بهتر تی بمال بگوهر برابری

وز بی هفتربمال کند کبر بر حکیم

۲۰

کون خورش شمار اگر گاو غنچه تی

پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند

شفگرف نیک بختی و نیل بداختری

وله ایضاً

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست
 مرد دانا بجهان داشتن ازانی نیست
 معتدبر دیده ام از قول طبیبی عالم
 آدمی را بتر از علت نادانی نیست
 شب مردان خدا روز جهان آنرا است
 پوشانوا بحقیقت شب ظلمانی نیست
 خانه پر گفتم و یکجو نعمت داده یکجو
 غم مرکب چو غم برگ زمستان نیست

۱۰ وله ایضاً

آنرا که جای نیست جهان حمله جای اوست
 درویش هر کجا که شب آمد برای اوست
 مرد خدا به مشرق و مغرب نویب نیست
 هر جا که میبرد همه ملک خدای اوست
 پیکران و مان که هیچ ندارند بجای
 او را گدا مگر می که سلطان گدای اوست
 عارف چو در مشاهده دوست دست یافت
 در هر چه بعد از آن نکرد ازدهای اوست
 بگذار هر چه داری و بگذر که هیچ نیست
 این پنج روزه عمر که مرگ از وقتی اوست
 هر آدمی که گشتند شمشیر عشق شد
 گویم مخور که ملک اند خوندهای اوست

وله ایضاً

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود
 شفاعت همه پیغمبران ندرون سود
 نصیب دروخ اگر طلق بر خود اندازد
 چنانش در جهنم آتش که چوب نفت اندود
 گنه نبود و عبادت نبود و خلق نبود
 نبشته بود که این ناجیست و آن مآخوذ
 مقدر است که از هر کسی چه فعل آید
 درخت بید نه خرما دهد نه شفتالود

۵

وله ایضاً

۱۰

جهان بر آب نهادست و زندگی بر باد
 غلام خاطر آنم که دل بر نفع نهاد
 بسی بدیده حسرت ز پس نگاه گذد
 کسی که برگ قیامت ز پیش نفرستاد

وله ایضاً

۱۵

کدام باغ بدیدار دوستان مانند کسی بهشت نگوید بدوستان مانند
 تو مرده زنده کنی گر بعد باز آئی که بوی یار گرامی بدوی جان مانند

وله ایضاً

چون عیش گدایان بجهان سلطنتی نیست
 مجموع تر از ملک رضا مملکتی نیست
 گر مفرلتی هست کسی راست که او را
 اندر نظر هیچکسش مفرلتی نیست

۲۰

هرکس صفتی دارد و رنگی و نظری
 تو ترک صفت گیر گزین به صفتی نیست
 آنکس که درو معرفتی هست گداخته است
 از دست که با هیچکسش معرفتی نیست
 سذگی و گیاهی که درو خاصیتی نیست
 از آدمی به که درو منفعتی نیست
 آن دوست نباشد که شکایت کند از دردت
 خونی که دل آرام برورد دین نیست

وله ایضا

۱۰ دلی که عاشق و صابر بود مگر سفاک
 ز عشق تا بصددی هزار فرسنگ است
 بخشم رفتی ما را که می بود پیغام
 بیا که ما سپرد انداختیم اگر جفاست
 برادران طریقت نصیحتم کنید
 ۱۵ که توبه در دره عشق آینه است و سنگ است

وله ایضا

آن شیخ خفته که پر نوش دهانی دارد
 نه دل من که دل خلق جهانی دارد
 کافران از بت بیجان چه تمتع دارید
 ۲۰ باری آن بت پرستید که جانی ندارد
 بتماشای درخت چمنش حاجت نیست
 هر که در خانه چو تو سرو روانی دارد

ای که گفتی مرو اندر پی خونخوارا خویش
بکسی گوی که در دست عفانی دارد

وله ایضاً

دلم ز دست برون برد سرور بالائی
خلاف عادت آن سروها که بر لب جوست
بخواب دوش چنان دیدمی که زلفش را
گرفته بودم و دستم هنوز غایب بوست
ز دوست هر که تو بینی مراد خود خواهد
مراد خاطر سعدی مراد خاطر اوست

وله ایضاً

تا دستها کمر نکنی در میان دوست
بوسی بکام دل ندهی بر دهان دوست
دانی حیات کشته شمشیر عشق چیست
سببی گزیدن از لب چون ناردان دوست
چون جان سپردنیست بهر صورتی که هست
در کوی عشق خوشتر و بر آستان دوست
فریاد مردمان همه از دست دشمن است
فریاد سعدی از دل تا مهریان دوست

وله ایضاً

۲۰ اگر با پدر جنگ جوید کسی پدر بیگانهان حشم
اگر خویش را می نباشد ز خویش چو بیگانگانش مراد
و گرنده چابک نیاید بکار عزیزش ندارد مراد

و اینک خداوند بالا و پست
بعضیان در زرق بر کس نه دست
چنان بهر خوان کوم گس شود
که سبم رخ در ناف قسمت خور

وله ایضاً

نه نفع کس در نه باد تو نیست
ز نو خویتر سنگ حرا بدست
فلک گفتم ای یار فز خنده خوی
که نفع است در آفتن و سنگ و روی
بدین آدمی مرده به ننگ را
که بر وی فضیلت بود سنگ را
بدان زی که ذکرت به تحسین کفند
چو مردی نه بر گور نفیرین کفند
مروسی بود نوبت ماتمست
گرفت نیک روزی بود خاتمست
یکی پیش شوریده حالی نیست
که دوزخ تمنا نای یا بهشت
بگفتا مهرس از من این ماجرا
پسندیدم آنچه او پسندد مرا
نه مطرب که آواز پانی ستور
سماعت اگر عشق داری و شور
عکس پیش شوریده پر نزد
که او چون مگس دست بر سر نزد
یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پنهانی دریا بدید
که بجای که دریاست من کیستم
گر او هست حقاً که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پزد
سپهرش بجای رسانید کار

وله ایضاً

چو در می نگردد دندانگ قضا
سپهر نیستم من و فدا
عمر سعدیا دیده بر دست کس
که بدست نه
گر او نیکبخت کفد سر بر آ
و عمر نه سر تا امید می
فغان ترا نگر کفد مرد را
خبر کن حریص جهانگرد را
که بر بخت و روزی قضا نگر
خدا را ندانست و طاعت نکرد

که تن پروران از هضم لاشه
 برین بودن آئین نا بخود آسود
 که سلطان و درویش بیخی یکی
 چو یکسو نهالی طمع خسرویی
 که تمکین تن نور جان کاهد
 اگر هوشمندی عزیزش بدهد
 ز دیوان بسی نا مرادی برین
 شکم پیش من تلک بهتر که تن
 بر غبت بود خون خود ریختن
 چو دیرت بدست او فتد خویش خوری
 شکم بنده نادر پرستد حدایی

خود مانند مردم هفسر پروراند
 خور و خواب و شهوت طریق دداست
 قناعت کن ای نفس بر اندکی
 چرا پیش خسرو بکاجت روی
 و مورد پی هرچه دل خواهدت
 کند مرد را نفس آماره خوار
 و گر هرچه باشد مرادش خوری
 شکم بنده بسیار بیخی خجل
 به بی رغبتی شهوت انگیزان
 ۱۰ غذا گر لطیف است و گر سوسری
 شکم بنده دستت و زنجیر پای

وله ایضاً

شدی سفک در دست ابدال سیم
 چو قناعت شدی سیم و سفت یکدست
 که سلطان ز درویش مسکین تر است
 فریدون بملک عجم نیم سیر
 که راضی بقسم خداوند نیست

شایدم کده در روزگار قدیم
 نه پنداری این قول معقول نیست
 ۱۵ خبر ده بدرویش سلطان پوست
 گدارا کند یکدم سیم سیر
 خداوند ازان بنده خرسند نیست

وله ایضاً

که ما پاکبازیم و صاحب نظر
 که بر سفره حسرت خورد روزه دار
 که قفل است بر تاق خرما و بنده
 که از گنجش ریسمان کونه است

گروهی نشیند با خوش پسر
 ۲۰ زمین پرس فرسوده روزگار
 ازان تخم خرما خورد گوسپند
 سر کار عصار ازان در که است

ایضاً

دلم تیشه یک-روز بر تل خاک خروشی بکوش آمدم در خاک
که زهار اگر مردی آهسته تر که چشم و دناگوش و ریه است و سر

خواجه مجد الدین همگر

بغایت خوش محاوره و نیکو منظر بوده - و اکثر خطوط را در نهایت
جودت تحریر می نموده و در عهد اتابکان فارس ملک الشعرا می زیسته -
حمد الله مستوفی او را از ذیمنان خواجه بهاء الدین صاحب دیوان نوشته -
و از طرف کدیابی او آورده ده خواجه مجد الدین را بنی پذیر بوده و او را در
برد گذاشته باصفهان شتافته - بعد از چند روز آن زن نیز از نقاب خواجه
آمده ملازمی بخواجه مژده رسانیده که خاتون بخانه بود آمد - همگر ۱۰
گفت مژده در آن بودی که خانه بخاتون فرود آمدی - این سخن را
بخاتون رسانیدند چون خواجه را بدید گله آغاز نهاد که -

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده

خواجه گفت پیش از من شاید اما حاشا که پیش از تو ای دل نهاری
باشد - و دیوان مجد که قریب بسه هزار بیت باشد امروز متداول است - ۱۵
بنابر اختصار از هر قسم اشعار او بیعتی چند صورت ایران پذیرفت -

کجا ست در همه ملک جهان سلیمانی

که مهر دل نسیان بدست شیطان

زمانه زود ملایست دیر پیوندی

سپهر سخت کمائی و سست پیمانی

سیاه کاسه جهان سفله میرانست زانکه

نخورده جز جگر از خوافش هیچ مهمانی

یکی مضم که ز بس اعتبار می نگرم
 بچشم عبرت بین در جهان چو حیوانی
 فرو گرفته دو چشم اصل ز هر کامی
 کشیده داشته دست طمع ز هر خوانی
 چگونه ناله من نشد بود عدو چو مرا

۵

بر آید از بن هر موی هر دم افغانی
 ز آب دیده من قطره و یعقوبی
 ز شرح کلبه من شمع و کندی
 چگونه خون نشود آب چشم من چو دام
 ز زیر هر مژه بر کشاده شرانی

۱۰

مرا ز دوست چه چون قانع بدستانی
 مرا ز خلق چه چون راضی بخلفانی
 مرا از آن چه فواید بود که خواندم
 وزیر شاهی نمغانویس خاقانی
 مرا از آن چه تفاخر بود که بنویسم

۱۵

رسالتی ز زبان شهبی سلطان
 هزار بار مرا به ز شغل دیوانی
 اگر بمسح شه آرم بنظم دیوانی
 معتمد آیت شاهی که حسن اعمالش
 ز خاک پارس پدید آورد حسانی

۲۰

جهان پناه شاهان بدان خدا که جهان
 نبود و او بد و نبود جز او جهانبانی

بغضو تو که از زنده ماندن اقلیمی

بجان تو که از آن قائم است در پانی

کز آمدن جلال تو تا جدا شدن

جهان خرم بر من شد است زندانی

۵

نه طاعت تو رها کرده ام بمعصیت

نه نعمت تو بدل کرده ام بکفر و انی

دام ز طعمه نخایم طشت ز شایبی

نفسم ز کسوت ناپیس دست شویای

نعمت باللّه اگر مجرم بدختر من هست

۱۰

فزون ز دلت من عفو شه فزونی

چو حق بنده بعصیان نمیشود باطل

بالحق حق که من باطم بعصیانی

ولی سزد که چو من دهدد ضعیفی را

تفقه دمی بنماید چنان سلیمانی

۱۵

سخن چو قدر خود از مختصر کلام شاید

که نیست مدح تو چون بقامت پادشاهی

شبی در وقت انعقاد مجلس ممدوح این زمین با شمع همراه

او ساخته بودند و مباح چون خادمان طلب میداشته اند این قطعه

جست آن گفته .

۲۰

خدا یگانا آنی ده شمع دوات تو

چو آغ مشعل چرخ را دهد روشن

چو شمع بر تن من نعمت تو تویر تو است

نطاق و جبه و دراعه تا به پیراهن

حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد
 که کرد همره این تیوه رای شاه زمن
 ز رشک شعله نورش که بر فلک می تافت
 هزار بار فروز سوخت ماه را خرمین
 ز روشنائی او شد چو بزم کیخسرو
 سرای بنده که بد تیوه چون چه بیزن
 شبم که بود چو امید دشمنیت تاریک
 بدولت تو چو روز ولایت شد روشن
 کمون ز حسرت آن بارگه که باقی باد
 همی گدازد و میریزد اشک بر دامن
 هوای گلشن دیدار شاه میطلبد
 که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن
 لکن نفاست جوهر نمود و کرد این
 ز خانه که ز سفک اندر بود هاون
 چو جنس خویش ندید ز جفت بود جدا
 شکسته خواست شد از غایت غنا و حزن
 ز من معاودتش طشت خانه میطاند
 چنانکه میل جواهر بود سوی معدن
 بمانده شمعش در بنده خانه فی الجمله
 و لیک باز سوی طشت خانه باخت لکن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

ممدوح در جواب گوید -

طشت شمع زرت فرستادم بد مواضع بخت فرستادم
 دیگری مثلش از چه کم باشد با یکی دیگر بخت فرستادم

وله ایضاً

حدایگانا در شرح ملک معجز تو
 شکست بند طلسم زمانه و جادو
 ز بیم پاس تو در مرغزار ملک حیران
 پلنگ محترز است از چراکه آهو
 مرکبست سیه سنجقت ز قنار و ظفر
 چنانکه حیرت ترکیب راگ با مزور
 مسم که ناسر من پایه فوژن تو یافت
 شد آفتاب خطائی نسبت مرا هندو
 چو داغ طوق نو دارند زان و گردن من
 پیشت گرمی تو با فلک زخم پهلوی
 درین زمان که فضای نسیم و صحران زمین
 ز سردی نفس زمه‌پیر شد مملو
 درین چله ده بیفتم که زاهد چله‌دار
 نماز صبح کند چاشنگ ز بیم و صو
 مرا که شارع سراسرست روز و شب و ظام
 برفت مغز : بس سردی هوا
 دریده کار مرا روزگار گریگ
 که بر فلکایت زین روزگار باد تفه
 هر آنچه گرگ درد معجز تو نتواند
 بموی رویه کردن ز روی لطف رفو
 دگر مواهب شاهانه را که دارد چشم
 امید هست که محصول گردد آن رجو

۵

۱۰

۱۵

۲۰

چراغی که موی شکرست نذر دیر و دخت
مکسر دریغ آزار غنایک یک مو

بسمه تعالی

تو اعراسی که ملک اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

تو اعراسی که اعراسی

۵

۱۰

۱۲

۱۵

دیگر

هم حور بهشت از شکسته از دست
هم جدو و هم پیم فوید از دست
حویان جهان بجایند پید او دزد
ان حوب توی که جای پید از دست

دیگر

ب آمد و زاید بهای اگر
ب رفت و اگر یار و وفا اگر
یا عشوه خویشان خوشی اگر
یا از ره عروج دستهای اگر

۱۰

دیگر

هر سیم و زر جهان که پیرامن تست
دانی که چه مقدار نصیب تن تست
آن زر که مغرور دل دوست شد و
و آن سیم که میخ دیده دشمن تست

۱۵

دیگر

افسانه شهر قصه مشکل ما ست
دیوانه دهر این دل بیحاصل ما ست
بر من نکند رحم اگر دل دل تست
و ز تو نشود سیر اگر دل ما ست

۲۰

دیگر

گفتم که باندیشه و با رای درست
خود را بدر اندازه ازین واقعه چست
کز مذهب این قوم ملالم بگرفت
هریک زده دست عجز بر شاخی سست

۵

فرید فارسی

فرید روزگار و وحید لیل و نهار بوده - این اشعار که ثبت سی از
از نتایج طبع اوست -

- ۱۰
- | | |
|------------------------------|----------------------------|
| دوستان را بده گـردان از وفا | ورنه باری از جفا دشمن مکن |
| چون نکردی یکـزبانـی لاله وار | ده زبانی نیز چون سوسن مکن |
| بدخونی هرگز مکن با هیچکس | ور کنی با دیگران با من مکن |

ناصر بجه

بجه موضعی است از مضافات اسمجداد فارس و ناصر معاصر شیخ
مصلح الدین سعدی بوده - و شعر کم از وی شهرت گرفته - بذابر القوام این
۱۵ چند بیت یافته ثبت افتاد -

- ۲۰
- | | |
|-----------------------|-------------------------|
| سوگند بزلف پرز چینیت | یعنی بکمند غبیریذت |
| سوگند بپیکر سعادت | یعنی که بسوی نازنینت |
| سوگند بآب زندگانی | یعنی که بلعل آتشینت |
| سوگند بمـرکز معانی | یعنی که بطبع خورده بینت |
| سوگند بجان هر دو عالم | یعنی که بذات بیقربنت |
| کز شوق عذار تست ناصر | آشفته چو زلف پرز چینیت |

وای ایضا

خوبان دل و جان بسپرد دین نه
ورزند عتاب و جور یکس دین نه
دشنام دهند و چشم گیرند و کنند
بر خسته دلان جور زلی چمدین نه

زنگی

از منتسبان اتاک مظهر الدین زنگی بوده - و شعورش حد وسط را
داشته - این دو بیت از جمله است -

بروی تو خطی بنمایم که بدای خط
صد بوسه مرا بر لب اعل تو بدو است
وله

فرصت غنیمت است مبادا چو افتاد
صبیحی بر آوری سر و شاهی فر شوی

مولانا قطب الدین علامه

علامه عرصه عالم و ملاذ علمای بنی آدم بوده - و در خدمت حرمه ۱۵
نصیر الدین طوسی کسب کمال نموده - و از زمان دوات هلاک خان
تا ایام سلطنت سلطان محمد خدابنده شمع حیاتش صاحب ضیا بوده
از مصنفاتش یکی تحفه شاهي است در هیئت - و دیگری شرح کلیات
قانون است - و ایضاً شرح مفتاح العلوم است - گویند پیش از وی کس
بر مفتاح شرح ننوشته - میان او و شیخ سعدی همیشه ابواب طبیعت مفتوح ۲۰
می بوده چنانچه آورده اند که مولانا قطب الدین با شیخ بنماشایی

مسجدی که یکی از اتابکان فارس عمارت میکرده رفته اند - قصص از این زمان
 وقت ازدک گلی بر رخساره بادشاه که هنوز بعقد کسوف خط مبتلا نموده
 بود رسیده - مولفه خوانده که **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا**^۱ - بادشاه پرسید نه
 خوانده شد - شینم سعدی جواب داده که **وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ**
تُرَابًا^۱ *

قطب محی

در سلاست نظم و لطافت نثر نظیر و عدیل نداشته - و همیشه فدا
 احوالش ریاضت و مجاهده و خاتمت کارش مکاشفه و مشاهده بود
 از وارداتش یکی مکتوباتست که بین الجمهور مشهور است - و دیگری
 ۱۰ دیوان شعر است که این ابیات از انجمله است -

چو یارم یار باشد نه و هرگز چو عشقش کار باشد نه و هرگز
 بزبانی و دلجوئی کسی را چو او دلداز باشد نه و هرگز

وله

دران نفس که جدائی فتنه میان دو یار
 زمین بگرید و نالد زمان هزاری زار
 وداع میکنم و میبود ز دیده و دل
 بروی چهره زرد سرشک چون گلفزار

۱۵

وله

بیتو تاکی جان من در تن بود زندگی بی دوست جان کدو
 ای مسلمانان بگویم عشق چیست در بلا و درد خو کردن

وله

آنجا که بپرخاست نه از زخم پدید
آتش زند از شوق دران راه شدنگ
رفتیم و رسیدیم و گفتمیم بپرخاست
انحطاطه که صور از دست بکسب نماند

و در مکتوبات خود می آورد که شور در جهان افتاده است و عالم
پرتو غاست - مردمان چرا نمیشنوند مگر گرداند - و با کوی کوراند -
و با کوی و کوی دنگ اند - و با کوی و کوی و دنگی دیوانه اند - نه نه از
خدای بیگانه اند - و هم از گوید که سبحان الله زین چنین سخن و فلک
چنین در حرکت و آسمان چنین در کار و آدمی چنین بینگار -

فصل الله و صاف

وصاف پادشاه خجسته و صاف سلطان محمد خدابنده بود - و تألیفی
که بفام وی در قلم آورده موسوم بتألیف معجم^۱ در نازیده چه آثار ملوک
تجم را بیان ساخته و آن بهکوی است مشحون بتألیف ابدار و صاف
ملو از جواهر شاهوار - و شعبی که دران درج شده جمله زاده صمد
سمیل نظیر اوست - این ابیات گلی ازان چمن و جرعه ازان - ن است -

یاد ایام وصال تو ز اسبوح دل من
بمروز فلک و گردش دوران نبرد
قلم شوق بوجهی رقم مهر کشید
کز تنم گر بمثل جان بود آن نبرد

^۱ See Nader and Ethel's *Cat.*, 393129, re confusion of Fadlu'l-lāh, of Shīrāz
father of the historian "Wassaf" with Fa'llu'l-lāh, author of the *Mu'jam*.

وله

نقش بد هرگز از طبیعت بد
 نرود چون سیاهی از رخ زنگ
 نکند مار توب زخم زدن
 تا تو بر تارکش نکوبی سنگ

۵

وله

گمان نیک بر دشمن دریغ است
 سزای جان دشمن زخم تیغ است

ابن نضوح

۱۰ در زمان سلطان ابو سعید خان بوفور عقل و فراست و بکثرت عذر
 و کیاست از همگنان برتر و بر سر بوده و بظاہر علاوة فضل و کمال گاهی بدو
 اشعار مبادرت می نموده - این رباعی از انجمله است -

ای دوست دلت داد که زارم کشتی
 انگاه به تیغ انتظارم کشتی
 تا دل بتو دادم جگرم خون کردی
 تا جان منی هزار بارم کشتی

۱۵

خواجه حافظ

عندیب گلشن سخنوری و طوطی شکرستان بلاغت گسندی بوده
 کلام معجز نشانش را مرتبه ایست فوق کلام بشر و عذوبت منظومانش
 ۲۰ چاشنی از تسنیم و کوثر - مولانا عبد الرحمن جامی در نقیحات
 میکند که وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه و معانی

حقیقه که در کسوت مجاز باز نموده - الحق حشیش زانکه سواد اشعارش
خاک در چشمه حیوان افکند و خانی چمران انگار افکانش طمانچه
برج حور و غلمان زده - اهل خلوت را از اشعار پرورشش سوزش در جان
و انجذاب صحبت را از ابیات پرورشش شورش در بدن - * بیاد *

چون نکته عاشق از فصاحت چون چهره دوست از ملاحظه
جان را عوض سرور و شادانی دل را بدل تسلط و راحت

و در علم قراءت کلام ملک علام مهابت تمام نگار می برده - و التواء
داشته که هر شب جمعه در گرد منصوبه که «پیار» مسجد شیراز واقع است
تا صبح بگردد و بالعنان خوش خنم قرآن نماید - آنچه صوفی مشرب
بوده اما در هیچ کتب مشاهده نیفتاده که دست ابدان ۸ پیری داده ۱۰
باشد - و تاریخ فوت حافظ در هفتصد و نود و دو بوده - چون مدفوش خاک
مصلی است تاریخش را هم خاک مصلی یافته اند - و با آنکه اشعارش
چون صبا بهمه جا رسیده و در همه زبانها مذکور باشد از جهت آنکه
سخن عذب و شیوین است بیانی چند آورده شد -

۱۵ بشنو این قصه که خود را ز غم ازاد کنی
خون خوری گر طالب روزی نهاده کنی
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
حالیا فکر سبو کن که پر از باد کنی
جهد کن آنکه در ایام گل و فصل بهار
عیش با آدمی چند پیری زاده کنی
۲۰ نکیه در جای بزرگان نتوان زد بکسوف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیبهات
مگر از نقش پروگنده ورق ساده کنی
کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی

وله ایضاً

۵

دام رمیده شد و غافلیم من درویش
که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
خیال حوصله بحر می پزم هیبهات
چماست بر سر این فطوره محال اندیش
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر

۱۰

نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش
بفازم آن مژگا شوخ عافیت کش را
که موج میزندش آب نوش بر سر نیش
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد
گرم به تجربه دستی نهفت بر دل ریش
بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ
خزینة بکف آور ز گنج قارون بیش

۱۵

وله ایضاً

بیا که قصر امل سخت سست بفیاد اسب
بیار باده که بفیاد عمر بریاد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

۲۰

وله ایضا

من دوستدار روی خوش و موی دلگش
 مدهوش چشم مست و می ناب بیغش
 از بسکه چشم مست درین شهر دیده ام
 حقاً که می نمیدانم اکنون و س خوشم
 جانم ز تاب فطرت بیکامای بسوخت
 سافی کجاست تا زنده آید بر آتش

ایضا

ای نازنین پسر تو چه عذاب رفتی
 کف خون ما حلال قر از شیر مدهر است
 در راه ما شکسته دلی میخورد و بس
 بازار خود فروشی از آن راه دیگر است
 یک قصه بپیش نیست غم عشق و این عجب
 از هر کسی که می شنوم فامه بر است
 ما آبروی فقر و قناعت زبیم
 با پادشه بگویی که روزی مقدر است

وله ایضاً

اگرچه عرض هنرم پیش یار بی ادب است
 زبان خموش و ایکن دهان پر از غوغاست
 سبب میسر که چرخ از جه
 که کام بخششی او ز بهانه بی

«رین چمن گل بیخار کس نچید آری
چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست

وله ایضا

هر آن کو خاطـ و مجموع و یار نازنین داد
سعادت همدم او گشت و دولت همفرین داد
حیرم عشق را در نه بسی بالا تر از عقل امت
کسی آن آستان بوسد که جان د آستین داد
چو بر روی زمین باشی توانائی ندیمت داد
که دوران ناتوانیها بسی زیر آستین داد

۵

وله

۱۰

بولای تو اگر بده خویشم خدائی
از سر خواجگی کون و مکان به خیرم
گرچه پیرم تو شبی دست در آغوشم
ناسحرگه ز گذار تو جوانم به خیرم

رباعی

۱۵

سید لایب گرفت گرد و پیروانده
آغاز پیری نهاد پیمانه
ششای شوای خواجه که خوش خوش
حمال زمانه رختت از خاندانه

دیگر

۲۰

هر روز دلم بزیر بار دگر است در دیده من ز غمت
من جهد همیکدم قضا میکوید بیرون ز کفایت تو

دیگر

نه قصه آن شمع چکل بتوان گفت
 نه حال من سوخته دل بتوان گفت
 غم در دل تـذگ من ازاوست نه بدست
 پیـدوست که با او غم دل بتوان گفت

ابو اسحق حلاج

از مستعدان زمان خود بوده و همواره زبان را بشد طاعت می
 آلوده - از جنس اشعارش متعولان را اشتها به اشتها فرود و مفلسان
 را از قصه خون در جگر پالوده - باعث را چنین کرده اند که وقتی یکی
 را شایان او را عارضه ای داده نه معقود از آنها گشت بطلب تابع الفیه
 و شلفیه این نوع ابدات گفتند -

برنج زرد پر از روغن و رفیق
 اگر نبات بود بر سرش زهی توفیق
 بغیر قلیه برنج این طعمها هیچ است
 هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
 شدست مرغ مسمن ببحر روغن غرق
 بیا بکشتی صحن بگیر دست غریق
 کماج گرم بدست آر و یغذی ای بسحق
 که هر کجا که روی نیست مثل این دو رفیق

وله ایضاً

بپیشم چون خراسانی گذاری صحن بغیر را
 ببوی قلیه اش بخشم سرفند و بخار را

بودم زرد و مایلوفی اگر دانی که است

کفایت آب بگذارد و بگذارد

چه از این به مشک و زعفران

رنگ و خال و خط چه حاجت

بگو سعاد و عاف خوشتر است

که در نظم تو افشاند فاسد

وله ایضاً

چیزی گو پلاس سرکه نبوش

رشته گو تاج قیمه بر سر نه

وله ایضاً

گر مخیر بکنند سر خوان که چه

قلیه ما را و همه بویک و تمام

وله

با ما سخن از بویک و حله

نه رشته که ما را سر افشاند

وله ایضاً

در وصف برنج دانه دانه

آنکه که سخن رسد به تماچ

سعد گل

از نیکو طبعان آن شهر و مکان است -

با طراوت - و طرز کلامش مانند کلام خونان با حلاوت

مبادرت می یابد از نتایج قریحت اوست -

نشان د تخته هستی نبود از عالم و آدم
 که جان در مکتب عشق از تمغای . . .
 نظر بر صورت حوت و بود است . . .
 و کز آن شای هرگز نماند . . .

روای عقل نامحرم به امشب با خیرین
 چنان خوش صحبتی دارم که . . . هم نیتان
 مرا گویند سعد از عشق او حاصل . . .
 عالم آملی کونکون چراختن . . .
 ولد

۱۰. مبداءش غیب که با ناسد یاد استفاده
 هزار خرمین طاعت نذر خ نیمه جوانست

امیر صدرالدین محمد

- بجودت طبع و دقت ذهن از جمیع علمای متبحرین . . .
 آخرین ممتاز و مستغنی بوده - چه در اندک زمانی از شغل استفاده
 ۱۵. است حاصل کرده آغاز درس و افاده فرمود - بعد از آن همت بر تألیف
 ضعیف گماشته رساله تحقیق علم و اثبات واجب حاشیه شمسید و مطالع
 حاشیه تجرید را در سلف تحریر کشید - وفاتش بعد از فوت سلطان یعقوب
 اندک زمانی اتفاق داد *

امیر غیاث الدین منصور

۲۰. برزق آن قمر و ثمر آن شجر است - بعد از پدر به وفور علم و دانش
 رساله فضیلت تکیه زده - صیت مهارتش در علوم حکمی و ریاضی بمشامع

فوتش را مولانا علی حسن خراس
عقل حادی عشر نماده بجا

یافته *

مولانا شمس الدین علی المشهور بس

۱۰ اعلی علمی زمان میرزا سلطان ابو سعید بود
نقوش دقایق طبع نقاد و ذهن وقاد را بر محایف
می نگاشته - بعد از فوت سلطان ابو سعید چندگاه بدو
ابو الغازی سلطان حسین میرزا مشغولی داشته و تاخیر
رفته درانجا فوت گردید *

مولانا نظام الدین ابو یزید

۱۵ در عهد مولانا جلال الدین محمد درانی در شیراز بنشر فضایل داشت
قیام مینموده - و در زمان سلطان یعقوب بوصول اجل موعود در گذشته *

مولانا شرف الدین علی شیفتگی

در سلک اشراف علمی کرام و اعیان فضلی عظام انتظام داشت
و همواره بموعظه و نصیحت خلائق می پرداخته تفسیر آیات احکام قرانی
۲۰ و شرح محرز و شرح ارشاد از جمله مصنفات اوست *

امیر سید اصیل الدین عبد الله

بدقت اصالت و وفور جلال موصوف و معروف بود - در علم حدیث ، تفسیر شبیه و نظیر نداشته - در زمان سلطان احمد شاه در بهرات به خدمت اقامت فرموده و باشهره ابن بادشا هفتاد و پنج سال عمر رسید - صاحب سینه بود - از مولفانش کتاب اوقات اثر درج الدین که در دسترس و در سنی خیر البشر و رساله وزارت شرف ابن احمد مشهور است *

امیر جمال الدین عطا الله

برادر زاده سید اصیل الدین عبدالله است - در دسترس و در سال ۸۰۵ طوایف اکبر و اشراف اقام بوده - لوح خمیر تحریر - اسرار کتب الهی و صحیفه مهر خاتون عالی - احباب حضرت رسالت پناهی است - عالی الله حدیث و دانش مظهر اسرار تحقیق * غیبش مظهر انوار توفیق - جمال دین مزین ز اعتمامش * علوم شرح واضح از کلامش از مولفانش فصاحت صفاتش روضه الاحباب در اقطار افق شایسته دارد *

خواجه جمال الدین محمود

از کمال فضایی عصر بوده - علمش بینهایت و عمایش الاخرت - و بعد از مولانا جلال الدین محمد دوانی که استاد وی بوده و میر عبدالدین محمد کسی که توفیق درس و بحث بر دوام یافته وی بوده و جمیع فضایی این عصر و زمان که نام ایشان زیب جهان و زیفت دوران ندیده چنانکه نامیده وی بوده اند - مثل مولانا احمد اردبیلی و مولانا عبدالله ششتری ۲۰

و مولانا عبد الواحد ششتري و مولانا عبد الله یزدی و خواجه
و مولانا احمد کرد و امیر فخرالدین سماکی و شاه آبروی
و مولانا میرزا جان و امیر فتح الله شیرازی *

مولانا لسانی

۵ بوفور سخندانی و فضایل نفسانی معتقد فیه انصافی و
و واضح زبان وقوع بوده - و اکثر ایام را در تبریز بسر برده -
سنه احدی و اربعین و تسعمایه ازین جهان فانی بعالم جاودا
اگرچه دیوانش متداول است اما بغایر التزام و اقتضای بدین
افتاد -

۱۰ ز چشمه جگرم مرغ دل خورد آبی
که گر عقاب خورد بال و پر فرو ریزد
کلید سین سخن این درم بروی کشود
که آبروی مرا در بدر فرو ریزد

وله

۱۵ دوش ازان گریه نکردم که دلم تاب نداشت
گریه خوش بود ولیکن جگرم آب نداشت

وله

۲۰ فخل وجود من دل پر خون آورد
فخلی که خون خورد به ازین چون بر آورد
لیای سری که شام اجل زیر خاک کرد
صبح قیامت از دل مجنون بر آورد

وله

یکنده از عشق تو بی غم نتوانیم
بی غم مشق تو یکدم نتوانیم
غیر خودان جهان مرده عالم هیهات
هیچ با مرده عالم نتوانیم

وله

تو نخل حسنی ز جز ناز و ناله باز تو نیست
آدم عشوه که در چشم پر خار تو نیست
گرم بجوز و جفا می کشی نمی بفهم
که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست

۱۰

وله

بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت
که از فراق تو خاکی بسر توان کین

وله

خدا بدست من آن طره دوتا نگذاشت
غریب سلسله داشتم خدا نگذاشت

۱۵

وله

بی غمان چون آب در گلزار میگردند و من
می نشینم گوش بر فغان بلبل میکنم

۲۰

وله

همه گل عطر کفن ساخته رفتند بخاک
من دل سوخته با داغ جفا خواهم رفت

وله

وفا مراد بود نه صفائی چهره و زلف
که در طبیعت ما رنگ و بو نمی گذرد

وله

قدر خود گر بشناسی نرنی گل بر سر
که کس آرایش گلشن بگیاهی نکند

۵

وله

جز داغ غمت حامل آب و گل ما نیست
دور از تو گلی نیست که داغ دل ما نیست

وله

چنان مکن که بزنا در حساب آید
من این کمر که ز بهر تو بر میان بستم

۱۰

وله

کار مشکل میشود بر بیزبانان چمن
گر تو ای گل گوش بر فریاد بلبل میکنی

۱۵

وله

فشد تمام مراد است لسانی از طالع
تو نا تمامی و گرنه گناه طالع نیست

بابا فغانی

۲۰ بادشاه ملک سخن رانی و سلطان شهرستان فکته دانی بوده - چه
مایه ذوق و خوبی و شوخی که در شعر اوست در دیوان هیچ یک
سالکان مسالک سخندانی نیست - و در فنون اشعار خصوصاً

مردمانش بیرون از حد کمال است - و کمال دانشی از سخنان نمکینش
 ازون از حیز رهم و خیال - در تذکره سامی اعدده ده مغنی در اول مدنی
 تخلص نمیکرده - چون روزگاری در وطن مالوف بگردانید بمضمون این
 سخن که طول اقامت موجب شامت است - ایناحت آغاز نهاد - چون

- در اثنای فصل دی بذیریز که محل عیش و عشرت و مکن سیر و صحبت ۵
 است رسید عزیمتش بدان قرار گرفت که تا موسم قهقهه گل و زمان
 زمزمه بلبل دران دیار باشد - و پس از چند وقت که دران شهر بسر برد
 بصحبت سلطان یعقوب رسیده مشمول الطاف خسروانه گردید و خطاب
 بابائی یافت - و بعد از فوت سلطان یعقوب خراسان رفته هوای ابیورد
 و نسای موافق مزاج یافته از حطام جهان بیکمن شراب و یکمن گوشت ۱۰
 در ساخته با حاکم آن دیار صحبت میداشت تا در سده خمس و عشوین
 و تسعمایه رخت ازین جهان فانی بعالم باقی کشید - این ابیات که صورت
 ایراد می پزیرد از گل چمن طبع او گونه و از می دین اندیشه او نموند
 ایست -

- ۱۵ زبان خامه ندارد سر رقوم و رسوم
 بجز مفاوب ذات مقدس مخدوم
 فروغ شمع هدایت امیر وادی نحل
 ده حل و عقد دو عالم بدست اوست چو موه
 محیط علم لدنی که ذات افدس او
 رسیده از ره معنی بمفاهای علوم
 ۲۰ چو ذو العزاز در قسم است فوک خامه او
 نصیب مومن و کافر ز هر یکی مقسوم

چو نقد علم سپردند در خزانه دل
 بمهر شاه نجف کرد خازنش مخدوم
 عبادتی که نه بانشاء محبت اوست
 بمذهب عقلا هست چون ریا مذموم
 ز ابر رحمت او جبهه گهر مرطوب
 ز خوان نعمت او پهنوی صدف مشحوم
 بدآب یا اسد الله پفجه ظالم
 که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم
 هزار خنجر زهر آب داده در دلهاست
 ازو که کرد جگر گوشه ترا مسموم
 ز میوه دلت آنکس که آب داشت دریغ
 بر مراد برو تلخ باد همچو زقوم
 وله ایضاً

هرگز نظر بکام نیالوده ایم ما
 فارغ شو ای حسود که آسوده ایم ما
 یکروی و یکدلیم اگر نیک و گر بدیم
 قلب سیه بحیله نیندوده ایم ما
 وله

وقت گلم تمام بآه و فغان گذشت
 چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت
 برباد بودی از نشدی صرف گلخان
 این عمر بی بدل که چو آب روان گذشت

وله

مستم اگر باده نیست لعل لب یار هست
گو می تلخم میبشش شربت دیدار هست
آنچه مراد منست خراج رنگینت و بو
ورنه گل زرد و سرخ در همه گلزار هست

۵

وله

این همه نقش خوش دلکش که در گلزار هست
خار در چشمم اگر زانها یکی چوین یار هست
میروم عد بار در گلزار و می ایام برون
وز پریشانی نمیدانم که گل در بار هست
حق شناسی گر بتو هستی خود گفتن است
مرد این معنی بسی در خانه خمار هست

۱۰

وله

مقیدان تو از فکر غیر خاموشند
بخطابی که توئی دیگران فراموشند
برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند
اسیر آن شکن طره ر نذاکوشند

۱۵

وله

بنیان شهر که ترکانه باج میطلبند
مراد سر بود از هرکه تاج میطلبند
مذم که روی دام در شکست کار خود است
وگرنه کبر و مسلمان رواج میطلبند

۲۰

وله

گلرخان بر سر خاکم چمنی ساخته اند
 چمنی بر سر خونین کفنی ساخته اند
 در حقیقت صفت عاشق و معشوق یکیست
 این دو بیدان صنم و برهمنی ساخته اند
 یکچراغست درین خانه و از پرتو آن
 هر کجا مینگرم انجمنی ساخته اند

وله

چه شد که از همه جا بوی درد می آید
 ز هر که می شنوم آه سرد می آید
 یکی درست فساد زمانه نامرد
 ز عد شکست که در کار مرد می آید

وله

تا چند بافسون جهان بند توان بود
 مردیم درین کهنه سرا چند توان بود
 حیفت که رنجی ببرد بنده مقبل
 امروز که مقبول خداوند توان بود

وله

تا کی کسی بزند و لب خشک خو کند
 خضر رهی کجاست که می در سبو کند
 بی نیت درست نمازش درست نیست
 مفکر اگر ز چشمه کوثر وضو کند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

منعم بصد امید نشاند درخت گل
غافل که فرمیش نگذارد که بو کند

وله

با کسان در صلح و با خرد دنیماً در جنگ باش
هیچ کار از بغمی نکشایدت دلتنگ باش
طاعت و عسرت نگردد جمع باهم ای عزیز
گر مرید بیروانی بکدال و یکرنگ باش
بادشاهی مافع فقر و نفیض عشق نیست
همت از دلهای آگه جوی و بر ازنگ باش

وله

چند باشیم درین دید کهن پیر شدیم
آنقدر بیهوده گشتیم که دلگیر شدیم
کس ندیدیم که تلخی نشاندیم ازو
گرچه با پیر و جوان چون شکر و شبنم شدیم
تا کی از همدستی خلق توان دید جفا
بگسلیم این همه پیوند نه زنجیر شدیم

وله

امیدم این نبود کزین در خجل روم
با داغ دل در آیم و با درد دل روم
مستم چنانکه در دهن تیغ آیدار
با جن پُر ارادت و خون بخل روم

وله

تا چند دید سر کشم از گفتگوی خویش
جائی روم که خود بدم ره بسوی خویش
خوش حالتی که در طلبت گم شوم ز خود
چندانکه تا ابد نکم جست و جوی خویش

۵

وله

ای دل بتلخی غم هجران صبور باش
ایفهم نواله ایست بنوش و صبور باش
شاید کزین گریوه سببدار بگذری
از هرچه خار راه تو گردیده دور باش

۱۰

مولانا اهلّی

بصفای ذهن سلیم و نگاه طبع مستقیم از جمیع شعرای زمانه
امتیا؛ فراوان داشت - و بوفور فنون شاعری مثل عروض و قوافی
همگان لواى زیادتى می افراشت - هفگامى که در فارس
دره‌های ثمین و معنیهای رنگین از بحر اندیشه بساحل برو ۱۵
میرسانید - و پس ازان که بهرات توجه نمود قصیده مصفوح خوا
را مع زیادتى تتبع نموده بفام امیر علی شیر موشح گردانید و صا
عروض یافت - و بعد معاودت از هرات سده سفید شاه اسمعیل
ملازم گرفته در غایت اعزاز و احترام روزگار میگذرانید تا به
۲۰ مستانس گردید:

بادشاه شعرا بود اهلّی

تاریخ فوتست - این اشعار از قصیده و غزل و رباعی که نوش

مروا است *

نسخه صنف الهی را حقایق آن سرپرست
 صورت دنیا همین دیدارچه برنگریست
 عقل میخدد بر آنکس کو عم دنیا خورد
 دیده میگردید بران روی که زین از بی زریست
 روح پرور شو چو عیسی تن میپور همتیو خبر
 کادمی جانست و جانرا فریبی از لایریست
 پر ز مغروری مخدد از گریه آخر بتوس
 خشم شاهین بیشتر از خنده کبک دریست
 بیقضا از سفتن برگ تکی عاجز شود
 قادر اذدازی که بر مد من کمانش ندریست
 غم نه تنها از طمانچه روی ما سازد کدود
 روی گردون هم ازین سیلی غم فیلفوریست
 فاله از گردون بفریک و بد مکن کین کن مکن
 فاعل مختار داند چرخ ازین تهمت دریست
 دل منده بر مردم وعفا و شان ای مرد ده
 مرد شو کین زن و شانرا مادی پیش از نریست
 هر که رود در خدمت حق کرد دست از کار شست
 در ادای خدمتش یک بده ترک خاوریست

وله

آن شهشاهی که بحر الفتی را گوهریست
 خسرو دشت نجف شاه ولایت حیدرست
 معنی قول علی بابوا آسار مدان
 کین سخن را صد جهان معنی بهر بابی دریست

پیش لطفش هشت جنت وادی باشد سراب
نزد قهرش هفت دوزخ توده خاکستر است
از خطاکاری کسی کز مهر او بویی نبود
گر همه آهوی مشکین است از سگ کمتر است
هرکرا کین غلامان علی در دل بود
گر برادر باشدم گویم گناه مادر است

وله

ای داده ز آستان خود آوارگی مرا
بر خاک ره نشاند بیکبارگی مرا
از بس که خون خورم ز غمت بیخود اوفتم
مردم نهند تهمت میخواندگی مرا
آن میر مجلسی که ترا شمع جمع کرد
پروانه داده است به آوارگی مرا

وله

بزرگوار خدایا من آن تهی‌دستم
که خجلتم نگذارد که من سربرآرم هیچ
بخوشه چینیم از خرمن کرم بنواز
که من نکاشنه ام تخم و بر ندارم هیچ
بزریر بار گناه مانده‌ام ز بدکاری
ز کار و بار چه پرسی که کار و بارم هیچ

وله

هوای دیدنت ای ترک نفدخوست مرا
نگاه کن که هلاک خود آرزو ست مرا

از آن شبی که چو گل در کنار من خفتی
هفتوز خرقه صد پاره بشکبوست مرا
وله

مست آنم که ز دست تقدحی نیش گفتم
هرچه غیر از تو بود جمله فراموش گفتم
فایم از شوق تو تا روز قنصت به هوش
مست اگر با تو شبی دست در آغوش گفتم
وله

حلقه سبز فلک داشت دوا می همسایه کس
آنچه درمان دل خسته ما بود نداشت
وله

جان دادن و کام از لب معشوق گرفتن
این رسم حریفست محبت نه چنین است
وله

دل خراب از پهلوی من من خراب از دست دل
نیک بخت آن همشیزدانی که معمور از هم اند
وله

کفجی و ساقی و شرابی و همدستی
از نسخه زمانه همین افتخار پس
وله

خانه کز برق دیدار بتی روشن نشد
گر حریم کعبه باشد بی صفا می یابمش

وله

هر که بیدم خوشی میطلبد جز من زار
که بدین ناخوشی خویش عجب خوش دارم

وله

مشغو که از تو سلسله مو در شکایتیم
دیوانه ایم و با دل خود در حکایتیم

وله

اهلی چه عاشقی که نمودی ز درد عشق
ناموس اهل درد تو بی‌درد برد

وله

با خواجه عالم محبت ازلیست
جان بنده شاه مومنان میر ولیست
از خواجه و میر شهر صفت فبریم
چون خواجه ما محمدمیر عای است

وله

چشم بد کس بچشم مستت نرسد
آفت بدو لعل می پرستت نرسد
سر تا قدم تو بر مراد دل ما ست
ای نخل مراد ما شکستت نرسد

وله

جوئی ز زمانه بر بد اندیش نرفت
تا ظلمی ازو بر سر درویش نرفت

هر کس که جفا کرد جفا یافت جزا
با عدل خدا ظلم کس از پیشتر نوبست
له.

زینگونه که عمر من درویش گذشت
ضایع همه از غم کم و بیش گذشت
این نیز که مانده گر منم ماضی عمر
ضایع تر از آن روز دزین پیش گذشت
وله

گر با همه کس راست روی پیشه کنی
فردوس چو شیروان خدا پیشه کنی
هر نیک و بدی که در خیالت گذرد
باید همه در شان خود اندیشه کنی

مولانا یاری

در علم تذهیب و تحریر عدیل و نظیر نداشتند در زمان ابو الغازی

- ۱۵ سلطان حسین میرزا بهرات رفته تربیت بسیار یافت - از آن در خلل - و آل
بنا بر تخیلات نفسانی و وسوسه شیطانیه مهر بادشاه و دیوانیان را تقلید
کرده نشانها باطراف ولایت فرستاد - و این امر شب مثال روز روی گردید -
خواستند که دستش را مقطوع سازند که امیر علی شیر سنی شده روی
را از آن غرقب محضت بیرون آورد - و او گاهی بنابر موزونی طبیعت
این نوع ابیات میگفته -

گفتم در آن گوش مرا تشنه جگر کرد
بشنید از آن گوش دزین گوش بدر کرد

کمال بن غیاث

مورخ خوش بیان بوده - و روزگار را بهر نسق که میگذشته
میگذرانیده - و با دوست و دشمن چون آئینه یکاری بوده - این چند
بیت از وی بنظر آمده -

تامل کن تامل کن تامل کن	تهتک در سخن گفتن زیان است	۵
تعلم کن تعلل کن تعلل کن	بکار بد چو نیکن تا توانی	
تفضل کن تفضل کن تفضل کن	بفضل و علم راه حق توان یافت	
توکل کن توکل کن توکل کن	ز اندیشه فرور شو لوح و بندشین	
تعامل کن تعامل کن تعامل کن	مکن ابن غیاث از کس شکایت	

مولانا معنی

از شعرای زمان سلطان حسین میرزا بوده و شعر همواری میگفته
از انجمله است -

از صد سخن بحیله یکی گوش میکنی
آنهم نگفته ام که فراموش میکنی

مولانا مانی

در سلک ناظران متناظم سخندانی انتظام داشته و مستجمع
بسیاری از صفات نیکو بوده - در آخر عمر ملازمت شاه اسمعیل ماضی را
ملازم گرفته نوعی صاحب دخل گردید که محسود همگنان گشت -
و بموجب القاص لایجب القاص میر نجم زرگر که دران ولا سهم سعادتش
۲۰ بکمانخانه اقبال رسیده بود وی را هدف تیر غضب ساخته بقتل آورد -
و او در آن روز غزلی بگفت که مطلعش این است -

مرا بظلم بکشتی طریق داد این بود
ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود

و این چند بیت نیز از وی شهرت دارد -

حدیث دین من کمر کس نگفت افشانه کمتر
وگر من هم نباشم در جهان دیدانه کمتر
چه خوش بزمیست عالم لیک ساقی جام غم دارد
خوشا زندگی که خورد از دست او پیمانه کمتر
کسی عاشق شود کز آتش سوزان دیرینه نبرد
براه عشق فتوان بودن از پروانه کمتر
مکن مافی عمارت در سرای دهر بیرون شو
برای این دو روزه عمر محنت خانه کمتر

ملک قاسم نقاش

اکثر خطوط را در غایت جودت تصویر می نموده - و در تصویر از
مهره آن صنعت بود - و حافظه داشته که بیست بیت را بیک خواندن
در خاطر می گرفته - اما با این فهم و شعور بر از درخت جوانی تا خوردن
در اول بهار زندگانی گلبن هیانش بیداد سهرگان اجل فرو ریخت - این
رباعی در شکایت اهل زمان مروز است *

روزی عجبست و روزگاری شش روز
کز دهر صفا گشته بکلی زایل
خالی ز غبار یکدگر یکساعت
چون شیشه ساعت فتوان یافت دو دل

امیر سید شریف الدین علی

عبدیه زاده امیر شریف الدین علی جرجانیست لهذا بامیر سید شریف ثانی مشهور بوده - و او بعد از واقعه قاضی محمد کاشانی مفسور نظر کیمیا اثر شاه اسمعیل ماضی گردیده بتفویض منصب صدارت سرافراز گشت و در خلال احوال سوء مزاجی از امیر نجم ثانی نسبت بخود فهم کرده رخصت طواف عتبات عالیات حاصل نمود - و چون خبر کشته شدن امیر نجم بتحقیق پیوست کرت دیگر بتکفل امر صدارت نصب گردید تا در جنگ چالدران شربت شهادت چشید *

امیر سید شریف باقی

۱۰ ولد امیر سید شریف ثانی - چندگاه در زمان فرمان فرمائی شاه طهماسب بوزارت عراق عجم پرداخت و پس ازان بمضمون افکه -
بشهر خود روم و شهریار خود باشم
رایت قضا و کلافتی شیراز برافراشت - اما بذایر غرض ارباب فساد و اغوای اهل عذاب میان او و ابراهیم خان والی فارس نزاعی بهم رسیده ۱۵
بوزارت دارابجرد قانع گردید - و درانجا غزلی گفته بشیراز فرستاد که این ابیات از انجمله است -

در موسم گل سافر مهلبا مرزه دارد
با آن گل رعنا می حمرا مرزه دارد
شیراز نمی خواهم و دارائی آنجا
درویشی و جوکاری دارا مرزه دارد
دیگر نروی جانب شیراز شریفی
هرچند که گلگشت مصلا مرزه دارد

بن این غزل مسموع ابراهیم خان گوید فرمود تا شعرای شیراز جمع
د - مولانا عالمی دارابجندی این بیت بگفت -

از میوه شیراز چو محروم نشستی

خرما بخور ای میر که خرما مزه دارد

- د از چندگاه سر علم رفعت میر مزبور از ریض فلک هفتم گذشته
ع ب جلیل المرتبت وزارت رسید - و ابتداء ابراهیم خان را معزل
ماخوذ ساخت - و پس از آن لوای ارتعالت بعالم بقا برافراخت -
یر در اکثر مسئلانات انواع تکالیف بکار می بوده - خصوصاً در اطعمه
در یک صحن طعام دوازده هزار دینار عرف می نموده - و از وی
پسر عالی گهر بیادگار مانده یکی امیر معین الدین اشرف مشهور بمیرزا
ندوم و دیگری میر امیر *

میرزا امیر

- در خدمت سلاطین وقت فارغ بال روزگار می گذرانید تا در زمان
اه سلطان محمد بنابر عداوت میرزا سلیمان در قلعه اصطخر محبوس
ردید - و در حین فرار نمودن از قلعه رخت بواهی خاموشان کشید * اما
۱۵

امیر معین الدین اشرف

- مذکری نیکو سخن بوده - در زمان دولت شاه طهماسب صفوی بامر
دریس و افاده قیام می نمود - و در ایام شاه اسمعیل ثانی افسر صاحب دست
هر و ماه رسانیده مرتبه اش از امثال و اقربا درگذشت - چون ساعد
حوال شاه مزبور از سوار حیات عاطل آمد بنابر بعضی امور بودن را
۲۰ علاج ندیده از قزوین در عرض چهار روز ببغداد رفت - چون بفرط فضل

و فصاحت و فهم و بلاغت آراسته بود در ولایت روم اعتبار بسیار بهم رسانید -
تا بتدریج قاضی معسکر گردید - چون چند سال بدان امر خطیر پرداخت
استدعای قضای مکه متبرکه نموده عمرها اقصی القضاات آن مکان شریف
بود و هم در مکه مهلت عمرش انقراض یافت و میسر مزبور از وفور فصاحت
۵ شاعری را علاوه فضل و کمال گردانیده و شعری میگفته و اشرف تخلص
میدهموده - از انجمله است -

هزار بار کفی عهد و من ز ساده دلی

چو عهد تازه کفی باز اعتماد کنم

امیر محب الدین حبیب الله

۱۰ برادر امیر سید شریف ثانی است - و او مدتی بامر قضا و کلانتری
و شیخ الاسلامی دارالملک شیراز مشغولی داشت - و آخر بواسطه سلامت
نفس و مراعات کبر سن استعفا خواسته طریقی را که بصلاح و فلاح اخرویی
نزدیک بود می پیمود - تا روی توجه بعالم باقی نمود - بقرعه جدید
امام زاده سید امیر احمد از مستحدثات اوست - و احداث میدان
۱۵ و کاروانسرا و حمام و داکین و نقاره خانه که متصل آن بقعه است هم از
نتایج خیرات آنجنابست -

نیامد کس اندر جهان کو بماند مگر او کز زام نیکو بماند

شاه وجیه الدین خلیل الله

۲۰ ولد خلف امیر محب الدین حبیب الله است - بصفت ذات
و محاسن صفات اتصف داشته - از وی سخنانی که دلالت بر سادگی
کذب بسیار مشهور است - از انجمله شبی فریاد برآورده که دزد -
جمعی که حاضر بودند پرسیدند که آمدن دزد چه نوع بر شما ظاهر شد -

بود که من از پدر خود شنیده بودم که نزد آنچنان بچگان می آید که
 ز پای او را کسی نمیشنود - هرچند گوش کردم آواز پای نشنیدم -
 خاطرم رسید که شاید نزد آمده باشد - هم مرا او را ست که ده من
 نو ثمن نیست - و او روز ولد ارشدش

امیر شرف الدین ابراهیم

بر وسادۀ آبا تکیه زده بوفور مکنت و سامان بر سایر همگنان رجحان

دارد *

شاه حیدر

نیز برادر اعیانی امیر شریف ثانی است - در ایام دربار شاه
 طهماسب صدارت خراسان بدو تعلق داشته و در زمان شاه سلطان محمد
 چند وقت قاضی معسک و چند وقت اقضی القضاة فارس بوده -
 الحال

امیر سلطان ابراهیم

که جزو آن کل است بمشاعل رفعت قصر دولت آبا و اجداد را

روشن دارد *

میر مرتضی شریفی

در انواع فضایل نصاب کامل داشته - در چهارده سالگی صاحب
 مطالعۀ حاشیۀ مطالع بوده - و بعد از اکتساب کمالات بصدارت خراسان
 مامور گردید - و پس ازان استعفا خواسته بزیارت حرمین شریفین رفته -
 و در حین معارفت بهند وارد شده فوت نمود - از وارداتش یکی

کافیة منظوم است - و دیگری دیوان غزل است که این بیت از آن جمله است -
* بیت *

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود تخم جمعیت دل تفرقه اسبابست

شاه ابو محمد

در فنون فضایل سر آمد قبایل بوده و در ریاضی و طبیعی عدیل و نظیر نداشته *

مولانا میرزا جان

عمده علمی زمان بوده - اگرچه جمال حالش بجمیع علوم آراستگی داشته اما در معقولات سر آمد افاضل دوران میزیسته - از مصنفاتش یکی حاشیه اشاراتست - و دیگری حاشیه ایست بر شرح مختصر اصول - و حاشیه بر حاشیه قدیم - و حاشیه بر حاشیه مطالع - و حاشیه بر اثبات واجب - و حاشیه بر مطول :

هرکه را صندوق سینه هست پر نقد خرد

حیف باشد مهر بر درج گهر ریز سخن

میر فتح الله

بصفای ذهن سلیم و ذکا طبع مستقیم از سایر فضلاهی زمان امتیاز فراوان داشت - و در فنون علوم خصوص ریاضی و عربیت لوای اثار غیری می افراشت و او چون در آوان جوانی در آئینه شعور مشغول نموده بود که سرمایه حیات و پیرایه اوقات از برای عبادات و کسب سعادت است هم آئینه بمشاغل بیحاصل که مقدمه خسران و نکال است خود آلوده نمیساخت - و در صحبت میر شاه میر تکیه که از سوزنیان کور

بود بود بسر می بود - تا در خلال احوال بصحبت اهل علم و فضل
 و خاطرش مایل بچیز خواندن گردید - و بمجلس خواجه جمال الدین
 بود رفته شروع در خواندن حاشیه می نمود و در آنروز چندین سخن
 از وی سرزد که باعث تحیر همگنان گشت - و بعد از فراغ درس
 است که جهت تعظیم قیام نماید که خواجه سبقت نموده دست
 میزد نهاد که خدمت میور امروز ما را مستفیض ساختی - و پس از
 یک روزی مفتی گردیده متعشان بودی استفاده را طرب اللسان
 است - و بعد از چند وقت بعد دکن وارد شده در خدمت والی
 بایور منصب وکالت یافت - و پس از فوت وی بدین درگاه آمده
 فاطمہ بعضد الدوله گردید - روز بروز مواد جاه و جلالش در افزایش بود
 در نهصد و نود و هفت بمرض اسهال در گذشت - و چون مسیح الدین
 به ابو الفتح بعد از وی پس از چند روز در گذشته هوائینه صرفی
 تاریخی را این دو بیت در ساک نظم کشیده -
 سال دو علامه ز عالم رفتند رفتند موخر و مقدم رفتند
 هر دو موافقت نکردند بهم تاریخ بشد که هر دو بلهم رفتند
 میری چنین یافته -

کو حکیم و شاه فتح الله کو

میر تقی الدین محمد نسابه

در سلک اجله سادات و اعظم افاضل انتظام دارد -
 در رساله مولویت تکیه زده نقش افاده بر حاشیه
 در علم عربیت و اصول و حکمت هلال آسا انگشت نماست

حکیم عماد الدین محمود

در اقسام فضایل و کمالات بهره‌مند بوده - خصوصاً در علم طب که بطليموس ثانی و فیثاغورث یونانی میزیسته - از مصنفاتش یکی رساله ایست در فایدهٔ چوب چینی و رساله ایست در خواص افیون و رساله ایست در تشریح و در بعضی از مباحث قانون شرحی نوشته اند اما نامش نرسیده *

حکیم کمال الدین

در تشخیص امراض خاصیت انقباض مسیحا ظاهر میگرداند - از مصنفاتش شرحی است بر رسالهٔ طب امیر غیاث الدین منصور *

میرزا محمد حکیم

۱۰

در معرفت دارو و شناخت علل و امراض ید بیضا داشته *

قاسم بیگ

در عصر و زمان خود از سایر اطباء افشهر و مکان بلکه نامش در گوی سبقت می رفته - چون شهرتش مانند صبا بهمه جا رسیده و نظام شاه کسان بطلب وی روان ساخته بعزت تمامش بدانجا فرستاده تا زمان مرتضی نظام شاه در حیات بوده روزگاری مهینا داشت - بعد از وفات مرتضی نظام شاه ولد ارشدش را بخطاب قاسم بیگی ممتاز ساخته و در نظر عاطفت و شفقت گردانید *

شاه منصور

خدمت فراست و کاردانی موصوف بوده در اندک روزی از گریه
 پادشاه و وزارت رسیده در خدمت حضرت شاهنشاهی ملکه بود
 و پیش از تمامی دیوانیان عظم در گذشت . و بعد از چهار سال که
 در استعلاق و استقلال بهم وزارت پرداخت جمعی از حامیان حسد
 و خطی مزور از زبان او بجانب میرزا محمد حکیم که از قابل اراده
 پادشاه بود نوشته شد و آن وزیر صایب تدبیر را بقتل رسانیدند .
 جهان خرمین بسی داد چنبر سوخت
 مشعبد را نباید بازی آموخت
 ۱۰

عبدی بیگ

پادشاه را نرسد و عام سیاق شهر آفاق بوده . در هرگاه از شغل
 و کار باز می یافته متوجه بسعیر گفتن می شده . چنانچه
 گفته اموده و دیوانش زیاده از ده هزار بیت بوده . این جمعیت
 در هر روز .

که یعنی فامت زن در کفن
 شدی زن هم سواران نیست
 و له

عزت خواب و خور من پیشانیات
 عشق کجا طاقت نداشت کجا
 ۲۰

وله

آلو بالو جو قطره خون از بینی شاخ جسته بیرون

خواجه شیخ محمد

برادر خواجگی لشکر نویس بوده و در علم سیاق مهارت تمام داشته .

۵ این رباعی مر او را است -

رخسار تو مصحفی است بی سهو و غلط
کش کلک قضا نوشته از مشک فقط
چشم و دهانت آیت وقف ابرو مد
مژگان اعراب و خال و خط حرف و فقط

خواجگی شریف

۱۰

بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بوده - صاحب طبع سلیم
و ذهن مستقیم است - و امروز بفایر و فور گردانی و فضایل نفسانی
محرومان مجالس خاص حضرت خاقانی است - و از غایت درستی
و راستی اندیشه چهره معانی را بغازه مضامین تازه سرخ روئی داده
نظم و نثر و بدایع خیالات دارد - این ابیات که تحریر می باید جزوی از آن
کل و برگی از آن گل است -

تاریک باد کلبه شخصی که هر نفس
بر آفتاب خفده ندارد چراغ او

وله

ففا نهایت کردار حق پرستانست
ولی بعشق تو این شیوه اولین قدمست

۲۰

وله

نگاه گرم کسی آرزو پرستم کرد
وگرنه همت من فوق شادی و الهمت

وله

بعهد حسن تو دل داشتی چنان عجبت
که چون هلال نمایندش آنکه دل دارد

وله

آزرا که در محبت وحدت مراد باشد
همچون چراغ باید روشن نهاد باشد

وله

بیک قلم بنویس ای فرشته دوزخیم
حد فزونست گنه حاجت مکاره نیست

مولانا عرفی

شاعر شهید کلام شیرین سخن بوده - نظم‌ش عذوبت و سلسبیل ۱۵
نظم‌ش خاصیت فزات و ذیل دارد - جزالت باسلامت آمیخته و لطافت
و متانت جمع آمده -

نظم‌ش اندر هر عبارت جفنی آراسته

نثرش اندر هر اشارت عالمی پرداخته

۲۰ ر او ابتداء از بندر جرون بدکن وارد شده دران ولایت اورا توفی
چنانچه باید دست نداد - لاجرم متوجه این همد گردید - و مسیح الدین
حکیم ابو الفتح در نقطه اول بر حقیقتش انها یافته بتربیتش پرداخت -
و بتدریج ریاض احوالش از ینبوع التفات حکمت پناهی نصارت یافته

بساحری در شاعری دم برآورد - چون شجر اقبال حکیم مزبور بصر صرفدا
بر کنده شد سپهسالار عبد الرحیم خانخانان در استرضای خاطرش کوشیده
شهرتش بیش از پیش گشت - و دران اذنا احوالش مسموع بار یافتگی
حضرت شاهنشاهی گردیده در سالک بددگان خاوم، انتظام یافت - و پس
از چند روز بمرض اسهال نقش حیانتش از صفحه روزگار شستند شد. -

کدام جان که جهانش نکرده خون جگر
بجان نو که بدو جان خویش نسیاری
این در رباعی را در وقت رحلت گفته -

عوفی دم نزعست و همان مستی تو
آخر بچه مایه بار بر بستی تو
فردا ست که دوست نقد فردوس بکف
جویای مناعت و تهی دستی تو

دیگر

یا رب بر عفووت بیذاته آمده‌ام
سورتا بقدم حق گناه آمده‌ام
چشمی بکرم ببخش کز غایت شوق
بی دیده بامید نگاه آمده‌ام

اگرچه اشعار نیک بسیار دارد اما بذایر اختصار بقلیلی اکتفا کرده‌ام
آنچه نوشته می‌شود برهان این دعوی و مصداق این معنی است -

ز خود گر دیده بر بندی چکوم گام جان بینی
همان کز اشتیاق دیدنش زادی همان بینی
ز ناقص عیارت پیش ازان بر کیمیای زن
که هم زر هم محک را شرمسار از امتحان بینی

نصرت شاد شو هرگه غمی بر کرد دل گردد
 ز غفلت داغ شو هرگه که خود را شادمان بینی
 خواهی که باشی عیب جو شاگرد همت شو
 که نام هرچه بردی عیب نفس در زبان بینی
 روحانیان داری یکی خود را اندر دستی
 بغض و اب خود در آ تا قبله روحانیان بینی
 عالمی می تابد از پیشانی نفست
 به بین در آینه تا آتش عدل خان و سن بینی
 بردارم اینک وز دو بیت خود دو مصرع را
 کدم مطمع که حسن آفتاب از برقدان بینی

بغض و اب خود در آ تا قبله روحانیان بینی
 به بین در آینه تا آتش عدل خان و سن بینی
 بردار تو دلشاندند دایم دوستی تو
 ترا هم شادمان خواهم چو روی دوستان بینی
 محبوب جهان وانگه مدارا باورم ناید
 نو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی
 خطا گریه مشغولم و گر بینی درونم را
 ز دل تا پرده چشم دو شاخ ازغوان بینی
 بوی اندر شو از راه غزل عرفی تو بمس
 در شیون زن آخر مردن دل چون نیل بینی
 ساقی الماس همت بود گر را بینی اکفونش
 ترفیع زر ز دست افشار پرویز جلالی

ز ابر و آفتاب اندیشهات کوتاه بود زانرو
 در از گنجینه دریا و زر از جیب کان بینی
 بچشم مصلحت بفکر مصاف نظم هستی را
 که هر خاری دران وادی درفش گویان بینی
 شعار ملت اسلامیان بگذار اگر خواهی
 که در دیر مغان آئی و اسرار نهان بینی
 تو از ملک عارفی واژگون کن عادت پیشین
 اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی
 گهر جویند غواصان فطرت در ته دریا
 تو در فکر همین دایم که از دریا کران بینی
 نظر از پیشگاه شمع در کاخ حقیقت کن
 تو کبر اندیشی آن بهتر که صدر از آستان بینی
 ز گرد رغبت خاطر فرو شو دیده فطرت
 اگر خواهی که حسن خار و گل یکیک عیان بینی
 تو سرما دیده بر شعله می تازی نه خاکستر
 به بینی حسن خاکستر چو در روشنگران بینی
 مخاطب گر نباشد مستعد خاموش شو عرفی
 که هست او آنچه هست اما تو در معنی زیان بینی
 بر آ از پرده صورت قدم در راه معنی زن
 که در هر منزلی سری ز اسرار نهان بینی
 وگر شوق امتان ندهد بزم خان خانان رو
 که نقش لوح محفوظش ز پیشانی عیان بینی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

کافی چیده خلقش بر سر بازار انسانی

که جفت را متاع روی دست آن دکان بینی

نور آگه شوی از نیت او وقت گفتاری

ببازش عین دل یابی دلش عین زبان بینی

نور از باد خلاف آتش قهرش علم گردن

بر اندام فلک هر مو بسان خیزران بینی

چو با مهرش به بینی کاه عجز کهرها سنجی

چو با عدالش به بینی ماه نساج کتک بینی

چو خوانی ای ثناخوان مدحت گفتار و کردارش

۱۰ که فعل و قول او را قول و فعلش ترجمان بینی

به بین در صورتش تا آنجهان در اینجهان یابی

به بین در معذیش تا این جهان در آن جهان بینی

بمجلس غم‌گداز و عشرت‌افزا یک در خلوت

بشانی دشمنش یابی بازده مهریان بینی

۱۵

کنار بحر بی‌پایان عرفان در وسط یابی

اگر با زورق دل شوق او را بادبان بینی

اگر عادت بترتیب فصولت راهزن نبود

ازان راحت بیاف آرد که گل را در خزان بینی

قضا عقد دعا را با اجابت بست هان عرفی

۲۰ دعا کن از ثنا بگذر که دیگر وقت آن بیانی

بدرویشی ثنای خان‌خانان میکنی آری

خوش آمد گونه تا روی حشمت درمیان بینی

دعای تو برسم مدحت اندیشان نمیگویم
 که یارب تا فلان باشد تو بهمان در جهان بینی
 تو خیر اندیش خلقی پس چنین باید دعای تو
 که یا رب هر چه بهر خلق اندیشی همان بینی
 وله

ای شب هجر تو در دیده خورشید سبل
 چشم روح القدس از شوق جمالت احوال
 از دل و دامن آلوده در یاس مزن
 دجله عفو باینها نشود مستعمل
 به عذاب ابدی دل نگذارد غم دوست

این نه مومنیست کز آتش بکند ترک غسل
 لذت تلخی درد تو اگر شرح دهم
 نوش دارو بفرستم بسلام حفظ
 آستینی ز وفا بر مژه ام کش تا چند

پوشم این چشم تر از حدس خداوند اجل
 میر ابو الفتح که در سیف دولت مهرش
 آفتاب نیست که تحویل ندارد ز حمل
 روی در روی رود سایه او با خورشید

چشم بر چشم کند پایه او جنب زحل
 لب او خندد اگر چشم جهان گیرد زار

دست او جفتد اگر دست قضا گردد شل
 ای تجلی وجود تو جهانگیر بقا
 وی تمنی حسود تو عفانگیر اجل

و تو ذهن تو صراف مطالب چو ذلیل
جودت لفظ تو کشاف دقایق چو مثل

یک عدل نو هر دم بجهان آرائی
آفتاب دگر از حوت در آرد بهمدل

۵
حش الله ز سبک سیر سمند تو که هست
دودمان کسب از شوخی او مستعمل

و سبک سیر که چون گرم عفانش سازی
از ازل سوی ابد وز ابد آید به ازل

طرها کش دم رفتن چکد از پیشانی
۱۰ شبزم آسایش نشیند که رجعت بدل

گر بخورشید دهد سرعت خود در یکدم
آید از ثور به ترتیب منازل بحمل

سکفات قدم از شوخی او نامعمل
حرکات فلک از سرعت او مستعمل

۱۵
گر سر خصم تو بزدند به پایش دم نزع
تا قیامت بگلایش نرسد دست اجل

داورا داوری هست اشارت فرما
تا بساید فلک از بهر صداقت مندل

داد یک شهر ز عرفی بستان کاین مغور
۲۰ کبر و نازش نه باندازه قدر است و محمل

پر غرور است که تا من در محضت نردم
این گمان داشت که دورانش نیارده بدل

نیم تحسین مکن از گوید صد بیت بلند

که دماغش شده از حسن طبیعت مختل

هر سر مویش اگر باز شکافی بخورد

سومناتیسست که چیده است درو لات و هبل

بهر اصل و نسب خویش نویسد بیرون

هرچه خواند ز نسب‌نامه ارباب دول

گر به‌از بچه نهد در کف اندیشه عیان

می‌نهد عاشیه بر درش جریر و اخل

انچه ابیات بلند است که از طبعش زاد

افتخاریست ز دیوان سخن بخش ازل

وانچه ذرات معانی است که بر وی جوشند

همه خورشید شوند از بشناسند محل

شکر طالع کزد و چون نبود شکر گذار

آن یک اندیش که چشمش بنو افتد اول

صله نپذیرد و این حسن طلب بشماری

او که عماسه عرش ست نیفتد بوجل

صله برهان گدائی ستایش‌گر تست

بر ستایش‌گرت این آیه میدان منزل

قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن

کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول

گویم از ناصیه‌اش هرچه نوشت است بخوان

این نگویم که مفصل بشنو یا مجمل

عرفی از ساله مخوان نوبت از یکم شعر است

گوشه چشم نمودند که تنگ است محل
مدح صاحب نه و حرف خود و این طول کلام
هیچ شرم آیدت از ننگ ما قل و دل
بدعا رو که اجابت نظمش بر آب تست
گرچه محتاج دعا فامده مسعود این
وله

گر نخل وفا بر ندهد چشم نری هست
تا ریشه در آبست امید ثمری هست
این دل که پریشان شود از ناله بلبل
در دامش آویز که با وی خبی هست
تا گفت خموشی بقو راز دل عرفی
دانست که از فایده غماز نری هست
وله

ز بوی باده دلم آب و رنگ میگیرد
ز نام توبه ام آئینه رنگ میگیرد
هلاک جوه و شمشیر ناز خوبانم
که تا ز زخم جدا گشته رنگ میگیرد
هجوم عشوه و ناز است بر دل عرفی
سپاه کیست که شهر فونگ میگیرد
وله

مرا که شیشه دل در زیارت سفکست
کجا دماغ می ناب و ناله چذکست

(۲۹۶)

باین که کعبه نمایان شود ز پا منشین
که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
وله

از تو کس زمزمه مهر و وفا نشنید است
بلاکه گوش تو هم این زمزمها نشنید است
غیرتم بین که برآرند حاجات هنوز
از لیم نام تو هنگام دعا نشنید است
وله

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ
کلی وای ز محرومی دیدار ز دگر هیچ
وله

چنان با نیک و بد عرفی بسر کن گزین مردن
مسلمانان بزمزم شوید و هفتاد و بسوزاند
وله

عشق هم از اسلام خرابست و هم از کفر
و الله اعلم
وله



وله

گو ز من دل جمع دار آنکس که با من دشمن است
هر که خود را دوست میدارد بدشمن دشمن است
دوستی با دشمنم نه بهر مهر و نیکو نیست
دوستی را دوست دارم و نه دشمن دشمن است

وله

حسد تهمت آزادی سرورم بگداخت
این مراد نیست که بر تهمت او هم حسد است

وله

خواهی که عیبهای تو روشن شود نور
ادم ملافقانه نشین در کعبه حور

وله

گفتگو نیست بیارم ز لب خاموشی
که اگر لب بکشایم ز سخن باز افتم

وله

بشما که رهنما مردی نیست
راه و بهیچ رهنما مردی نیست
با درد تو هیچ نسبتی نیست ولی
بی نسبتی درد تو کم از دردی نیست

وله

مردی چه زنی طعن خرد بر من مست
مردان ننهند راز دل بر کف دست
آن نوحه که راه لب ندارد داریم
آن گریه که دل بدیده نکند دارد هست

عرفی کو دل بست و دیوانه شوی
دیوانه نمیشود مگس لیک بسوز
تا تهمت می شیوه دیوانه شوی
وله

عرفی شب عید و باده عیش افروز است
می نوش و طرب کن که همین دم روز است
این توبه بسی شکست و از ما نمید
می نوش که توبه مرغ دست آموز است
وله

ای زلف عروس شادمانی شب تو
ارایش بزم بیغمی مشرب تو
افپاشته هجران ز نمک داغ دلم
امانه ازان نمک که دارد لب تو
وله

هر صبح چو گل شکفته و خوش گردم
گرد در دلهای مشوش گردم
چون شام شود باز پیشان و ملول
در خرمن خویش افتم و آتش گردم
وله

آنم که قضای من جبین طلب است
هر موی ز من دست گزین طلب است
دستم دستت و کوششم کوشش لیک
دامان تو فوق آستین طلب است

اول خط اگرچه زیب رخسار کند
 وز سنبل تر زینت گلزار کند
 تا در نگری کند برخسار بتان
 آن کار که با آئینه زنگار کند
 وله

ای شوخ ترا وقت جنون می آید
 صد گونه غم از درت درون می آید
 هر خون که تو در دل اسیران کردی
 باریش ز چشم تو برزن می آید
 وله

خجالت ده امردان خودبین ریش است
 بی ریشانرا مرگ نخستین ریش است
 از باغ عذارت خط و خالی که دمید
 خط نیست فریب خود مده کین ریش است

مولانا قیدی

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده - عروسان خجالت فکوش بجوایم
 تحسین و آفرین آراسته - و تازه فنان بوستان خیالش از خار و خاشاک
 نقص و عیب پیراسته -

در طراوت چو دستهای سمن
 در حلاوت چو توده های شکر
 قبل ازین چند سال بهند آمده منظور نظر حضرت شاهنشاهی گردید -
 و آخر بواسطه گفتار ناهنجاری که ازو بوقوع پیوست ازان ترقی باز ماند -

چو گفتار بیهوده بسیار گشت
 سخن گوی در مردمی خوار گشت
 و رباعی را در حین نامرادی و زمان بیهوشی گفته -
 من بعد تنی ز سنگ و فولاد کنم
 بروی جانی ز راحت آزاد کنم
 و آنکه ز دلی که از نو میجویند کام
 چند آنکه مراد تست بیدان کنم
 وله

یا بر سر گوی دوست می باید مرد
 یا گوی مراد پیش می باید برد
 جانی که فدای اوست می باید داد
 زهری که برای اوست می باید خورد
 رباعی

دی شاهد وصل قامت افراشته بود
 ویرانه دل ز عشوه افراشته بود
 خفاش نداشت طاق دین مهر
 ورنه خورشید پرده برداشته بود
 وله

این مرکب کیست گشته میدان رو مهر
 کش پویه سبک خیزتر است از دو مهر
 زینست عنایتش که از بس تیزی
 جز تا کفش نمیرسد پرتو مهر

وله

متاع شکوه بسیار است عاشق را همان بهتر
 که جز در روز بازار قیامت باز نکشاید
 عتابش را اگر اینست لذت با گنه‌گاران
 زبان مجرمان هرگز باستغفار نکشاید

۵

وله

ای قدم فزوده هرگز از دل تنگم برون
 حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده

وله

گو بمیرم من و غیری بوداعش نرسد
 سربان گرم حدی باش که محمل برون

۱۰

وله

رونق گریه‌ام از خفده بیدردانست
 ورنه زخمی که زدی اینهمه خوناب نداشت

وله

تا یافته‌ام وصل تو در کینه خویشم
 مشتاق همان حسرت دیرینه خویشم

۱۵

وله

ز بیزبانی خود خوشدلم که وقت وداع
 شکایت تو نیاورده بر زبان رفتم

۲۰

عنایت الله

مردی خلیق و هموار است - چون از خط نسیم تعلیق بهره داشت
 هر آئینه منظور نظر حضرت شاهنشاهی گردیده در کتابخانه همایون همت

بامر کذابت گماشت - و بتدریج قامت احوالش بخلعت فوقی آرایش یافته رایت کذابداری برافراشت - و تا حال ازان میوی سرگرم بوده است خدمتگاران نزدیکست - و بنظم اشعار گاهی مشغول می فرماید - این ادب است که صورت ایراد می پذیرد مراد است -

۵

من خود اینر یاک ندارم نشنیدم ز نفس
که بکام دل خود کس زده باشد نفس
وله

در شیشه اگر خون دلی هست ما ده
در ساغر ما باد افکوز فکفجود
وله

۱۰

خود گرفتم که نیم دوست ولیکن بغلط
حرفی از دشمن خود نیز شنیدم دارد
وله

۱۵

گر میوه پس رسیدم وگر پیش رسیدم
ما بافتهای تار و پود نفسم
چون رشته گسسته شد نماند پس و پیش
جز نیم نفس که ما و تو پیش و پسیم

مولانا غیرتی

از ناظران منظم خوش گوئی است - و در جوانی بامر کمانکشی و تیر اندازی مایل بوده آن دو شیوه را نیک ورزیده بود - الحال بسبب ۲۰ ضعف بنیه و کبر سن ازان امور باز آمده گوشه عاقبت را بهتر از دینار مطالب میداند

جوانی چیست سودانیست در سر
 وزان سودا تمنائی میسر
 چو پیری بر ولایت گشت والی
 برون کرد از سر آن سودا بسیلی

۵ اگرچه صاحب دیوانست و شعر بسیار گفته اما بظاہر التزام بدین چند بیت که از لطف طبع او نمونه و از گل چمن اندیشه اش گونه ایست اختصار افتاد -

شدم آزاد بنوعی ز تعلق که دگر
 هتم تکیه بدیوار توکل نکند

وله

۱۰

من و شبها ده کوئی به امید نظری
 که بهر گام خداخوان شده موسائی هست
 بت پرستی بگوییان دلم دست زده
 کز تکبر نشنید است که عیسائی هست

وله

۱۵

زمانه چو فتو بلای از خدای میطلبد
 که تلختر کند ایام شوربختان را

وله

غیورت برم از سوختن دوزخ جاوید
 کو نیز مگر داغ تمناهای تو دارد

۲۰

وله

نظر کنید دلم را که خوار کرده کیست
 نظم بروز من و روزگار من نکفید

وله

اجل از جماعت ما تم زندگانش بشد
هرگز را چون غم هجران تو جلدی هست

وله

۵ چنین که بوی توام در دماغ جا کرد است
گل بهشت بدستم دهند بر فکرم

وله

شبهها که روی دل بخدای تو کرده ام
اول ادای شکر جفای تو کرده ام

۱۰

وله

پس از مردن که دوران خاک سازد جسم زارم را
غبارم همچو غبار بر کج کلاهی میزد خود را

وله

در انتظار تو دارم دمی و حیرانم
۱۵ که تا یکی دل من پلاس این نفس دارم

وله

بجز غبار همه عمر کس نداد نشان
فتاده که از آن رهگذار بر خیزد

وله

۲۰ عجب نبود که گردد توییای چشم مشتاقان
چو دوران خاک سازد چشم پر حسرت نگهاندان

وله

خاکسترش بروز جزا کس نشان نداد
آنها که در فراق تو آتش بجان گرفت

قدری

جوانی بود که خورشید پیش جمال او خجل بودی و سرو با فد
او پای در گل -

۵ وفا یک میوه از بستان حسنش جفا یک نکته در دیوان حسنش
هذوز اثری از ان باقی بود که آهنگ تجاوت دکن نمود - و در هنگام
معاودت چشم بد روزگار بدو رسیده در دریای زخار عمان طعمه نهنگ
جان سنان گودید -

یک گوشه نیست در همه بستان که اندرو
شاخ فروشکسته و سرو دوتاه نیست

۱۰ و او دران سن بذابر لطف طبع اشعار عذب از خلوتگاه ضمیر بعرضه ظهور
می آورده - این چند بیت از انجمه است -

بهر نگاه تو صد خون اگر کنم دعوی
زمانه با همه خصمی گواه من باشد
وله

۱۵ یکبار رو بقبله حاجت فکرده ام
کز ناامیدیم دل کافر نسوخته
وله

گر برهمنی بکیش بت مایل باش
و باد کشی مدام لا یعقل باش
و عاشقی از هر دو جهان غافل باش
۲۰ زنهار بکار خویشتن یکدل باش

مسلمی

مرد آهسته بی تعیین کم حکایت بوده - . ایضا ندع شعرا بیکرده -
از آنجمله است -

استان کایذات کد این کارخانه ساخت

۵ مقصود عشق بود حسن را نهانه ساخت

روزی که مرغ عشق بعالم کشود ال

جائی ندید در دل ما آینه ساخت

مکتبی

شاعر شیرین سخن بوده و خیالات نیک در شعر داشته - این بیت

۱۰ از آنجمله است -

شده روز بپنخود آنکس که شبت شراب داده

چو نخفته بانگانی که بگلشن آب داده

صاحیفی

بسعت مشرب موعوف بوده - از خط و تذهیب و صحافی و وصالی

۱۵ نیز بخشی داشته - و شعر همواری می گفته - این قطعه از آنجمله است -

ثانی نجم سپهر شهریاری کز ازل

یافت توفیق هدایت از امیرالمومنین

ساخت از بهر مسافر جفتی کز ساکنانش

هر زمان خیزد صدای فادخلوها خادین

۲۰ از صحیفی سال تاریخ بنماستیم گفت

عینه چون دیده بیفا بود مردم نشین

ولد صحیفی است - و این بیت مر اوراست -
دلم پر است ز خون بر دلم مزن انگشت
که همچو شیشه می گریه در گلو دارم

آرشد

بکمالات صوری و معنوی معلی بوده - نظمش در غزلت
و جزالت است - این دو بیت از آنجمله است -

ز هجر تلختر آبی نداشت سفی دهر
و گرنه دست قضا در گلو من میریخت

وله

دلا ز سوز محبت چه ذوق یافته
که سوختی و نشان دوا نمی پرسی

ملهمی

ابتدا بچیز خواندن رغبت نموده پاره از متداولات را در قید ضبط
۱۵ آورد - و پس ازان ملهم بشعر گفتن شده دران شیوه رایت مهارت
بر افراشت و اشعار تیک بیادگار گذاشت - این دو بیت که صورت تحریر
می پذیرد دانه ازان خرمن و جرعه ازان دن است -

نسیم دوست مگر وارهاندت از خویش

همه دماغ شو و در ره صبا می باش

یکیست نغمه داود و ناله فاقوس

ولی بصومعه یک لحظه آشنا می باش

ایزدی

در صبح و حدت زمین انصاف داشته و - شمعو نیکو سخن است -
 در شرفوت لفظ و ممانی خالص بسید است - این دو رباعی

در ایوان پر میناس از صورت نیر
 چون نگر مدنی هر طرفی دیده سیر
 ایوان هر دلی در آن چو تو
 خورشید مفت یکی شود کمر و لیر

را

در آنی غم از نیک رید هر که و مه
 در جیب سری کسده از مه
 تا واهم از زخم زبانهایی چو تیغ
 مسموم زدم ز جف زهر آب جویه

داعی

بحسن خلق مخصوص بوده - این بیت بین الجمهور از بی ۱۵

مشهور است -

روز وصالست که نا آمده پنداری رفت
 شام هجر است که تا روز قیامت باقیست

فتاحا

بروش تجارت همت بر کسب معیشت میگمارد - و شعر مایل ۲۰
 بوسطی میگوید - این دو رباعی از آنجمله است -

قرب دلت از لوٹ هوس پاک نشد
 دین جامه کفر تو یکی چاک نشد
 آهی بتاسف از دلت سر نکشید
 وز گریه دمی چشم تو نمناک نشد
 وله

ای خانه خراب نامسلمان شرمی
 ای خاک در معبد گبران شرمی
 عمرت بعبث گذشت غفلت تا کی
 شرمی شرمی که رفت ایمان شرمی

نجاتی

۱۰

کم سخن و آهسته و نیکو اطار بوده - و این نوع اشعار از مخزن خاطر
 بیرون می آورده -

تا کار دل شکسته به سامان ندهم
 من درد ترا بهیچ درمان ندهم
 القصه که تا از غم تو جان ندهم
 دامن ترا ز دست آسان ندهم

۱۵

همدمی

بامر مکتب داری مشغول است و بغایر موزونی طبع شعری میگوید -
 از آنجمله است -

پیوسته میان دل و جان میگذری
 در دیده خونابه فشان میگذری
 چون برق که بر خشک گیاهی گذرد
 می آئی و بر من آنچنان میگذری

۲۰

پرتوی

اشعار دلفریب بسیار دارد - و این بیت از این ابیات است -
آنشی افگنده در دل عشقم از سر آرزو
آرزو سوز است عشق و من سرسبز آرزو

جلد اول تمام شد

- Mun., III, 292; Rah., III, 620. 19: A omits *منظم*. 21, 22: A omits *ار مضاعفات*.
- ۳۰۳ 1: A, E: *وسر*. 3: M: *گشته*. 6: M: *نمونه ایست*. M omits *است*. 13: A: *از گریبان*. 16: M; Ā'in, T., I, 255: *بلا*. 17: M: *شور* for *نیکی*.
- ۳۰۵ 3: A, E: *چون* for *چون*. A: *هست* (or *نیست*) (see Ā'in, T., I, 256 a l.).
- ۳۰۶ 1: Mun., III, 316; Ārzū; Subh., 330. 4: K, M: *یک تکیه*. 5: A, E, M omit *از آن*. 8: A: *در* for *از*. 10: A, E: *خلوتخانه*. 12: A corrects *اکثر*.
- ۳۰۷ 1: A, E, M: *مسلمه*. Subh., 407. 6-7: A, E omit. 8: Atk. 392; Fug., II, 40; Ārzū. 11: K: *شب*. 13: Ārzū—date of death given (in figures) as 1024 H., in India. 14: M: *میان* for *در میان*. 15: A, E: *نور* for *هنر*. 20: A, E: *جستند*. 21: M: *مردم* for *مردم*.
- ۳۰۸ 3-4: Under *ṣahifī*, Ārzū attributes this *bayt* to *Ṣahifī*. 3: Ārzū. *نعم یولیم*. Subh.: *دارد*. 5: Atk. 397 (under *گازون*). 8: Atk.: *چام* for *ساقی*. 9: A, E, M, Atk.: *در* for *بر*. 11: M: *دوق* for *دوق*. 13: The *bayt* at ll. 20-1 occurs in Rah., III, 618, in which case he is *جمال الدین محمد عالمی* (ib., 604). 20: E omits conj. *و*. 21: Rah.: *بصومعه* for *بسامعه*.
- ۳۰۹ 1: Subh., 48. 3: A, E: *معنی*. 7: A, E, M: *دری* for *دلی*. 13: Subh.: *خوف* for *حرف*. 15: A, E: *موصوف* for *موصوف*.
- ۳۱۰ 7: A, E: *میکنده* for *معبد*. 10: Subh., 504. 11: A omits *نوع*. 17: Subh., 608. 21: Subh.: *در* for *بر*.
- ۳۱۱ 1: Atk., 354; Subh., 76. 3: A, E: *عشق*. 4: A, E omit *و*.

11: M, N.K.: آنچه; A, E: جویند. A in margin: جوشند for خوانند; M: جوشد. 12: M: خورسند; N.K.: نشناسند; M corrected to شود; K, M, N.K.: پدیدرد; K, M, N.K.: شمارى; A, E omit conj. و. 15-16: Some editions insert two *mišra's* between. 17: N.K.: سنایشگریست. 18: N.K.: نوشته. 21: K: بر ثنا گسترت.

۲۹۵ 2: A omits محل. 3: E omits conj. و before این; in A overline. 12: N.K., 16: خموشى for بموسى. 17: N.K., 66: رنگ for زنگ. 18: E, N.K.: خربانیم. 19: A, E omit conj. و. N.K.: ناز for بار.

۲۹۶ 10: Atk.: وای for ای; A, E, Atk. omit conj. و. 12: A, E: فصل. 22: M: اهلانه. 21: [Ā'in, T., I, 245] کن for بر.

۲۹۷ 4: M omits نه; A, E, K: انگیز تست; M: آنکه زیست. 7: K, Ārzū: سرورم for مردم. [Ā'in, T., I, 245]. 8: Ārzū: بر for با. Ā'in, Ārzū: او for آن. 14: M: سخن for زبان. 17: A, E omit conj. و. 18: A, E: نسبتی.

۲۹۸ 8: A omits conj. و. 19: A omits conj. و.

۲۹۹ Ṣubḥ., 306; Mun., III, 292; Atk., 388. 5-6: This *bayt* is attributed to امیر عارفی in Atk., 382. 6: Atk., Ṣubḥ.: گرد آرم for بردارم. 7: Ṣubḥ., 291. 13: A, E: کوشش من. 16: A, E omit conj. و.

۳۰۰ 15: Ā'in, 599; Mun., III, 315; Atk., 389; Ārzū. 19: A, E, M: سمن for چمن.

۳۰۱ 4: A, E: تنی for بتی. 15: Ā'in, T., I, 258: عشوة for بعجوة. 21: K: زر نیست عباس.

۳۰۲ 5: A omits معرمان. 10: Atk.: گو for گر; A, E, M: نمیرم; Atk.: برصد. 14: A, E: زد. 16: A, E: ٚ for ٚ. 21: Mun., III, 283. For a *Diwān* of Ḥāfiẓ in his handwriting, see No. 28 of *Specimens of Call. in the Delhi Mus.* [Mem. of Arch. Sur. of India, No. 29]. 22: M: وتعلیق.

۳۰۳ 3: A omits مشغولی. 14: M: وگر for در. 18: Ā'in, I, 594;

- ۲۸۹ 1: M: *for* *فرگه*; 2: M: *یغفلت*; Rah., III, 326: *دل* *for* *خود*; 3: Nawal Kishore edn. of *Qasā'id-i-Urfī* (Cawnpore, 1297 H.) 76: *عیب آتش* *for* *عیب آتش*; K: *عیب آتش*; 5: M: *خوش* *for* *خوش*; Rah., III, 227: *بلی*; N.K.: *بلی*; 6: M: *خود* *but* *خود* *at inf.* l. 11. 7: A, E, M: *نقشت*; 9: N.K.: *او* *for* *او*; 11-12: A, E omit. 13: N.K. omits conj. *و*; 17: N.K.: *دگر* *for* *دگر*; K; Rah., III, 329: *کوی*; 20: A, E: *درین* *for* *در*; Rah., N.K.: *خود* *for* *دل*; 22: Rah.; N.K. omit.
- ۲۹۰ 2: Rah., III, 330; N.K.: *لعل* *for* *لعل*; 4: A: *درین* *for* *دران*; 7: MSS.: *پیش*; Rah., text. 9: K: *کران* *for* *گهر*; 12: Rah., III, 331; N.K.: *کز*; M omits *از*; 15: Rah.: *نه* *for* *نه*; 17: Rah.: *مستعد* *for* *مستعد*; Rah.: *مستو* *for* *مستو*; 18: Rah.: *ندهد* *for* *ندهد*; N.K.: *مرچه* *for* *آنچه*; 21: N.K.: *اگر*; A, E: *نمود* *for* *نمود*; Rah., III, 332: *شو* *for* *رو*.
- ۲۹۱ 3: M: *گفتار*; Rah., N.K.: *گفتارش*; A, E, K: *زینت* *for* *زینت*; 5: Rah.: *اگر* *for* *اگر*; M: *علم* *for* *الم*; Rah.; N.K.: *مهرش* *for* *حلمش*; 7: Rah., III, 333; N.K.: *کرد* *for* *گیر*; 9: A; Rah.: *چه* *for* *چه*; A, E: *این* *for* *ای*; 10: N.K. inverts *فصول* *but* *فصول*; 17: A, M: *فصول*; E: *فصول*; N.K.: *فصول* *but* *فصول*; note: *فصول*; Rah., III, 334: *فصول*; 18: A, E: *راحت*; 19: Rah.; N.K.: *دعا* *for* *دعا*; 21: Rah.: *میکنم*; 22: Rah.: *عیان* *for* *جهان*.
- ۲۹۲ 2: N.K., 79: *و فلان* *for* *در جهان*; 4: N.K.: *آنچه* *for* *مرچه*; 6: A *Qasidah* addressed to Mir Abu'l Fath (*sup.* ۲۸۷, l. 22). 10: M: *بنداید*; 11: A, E: *مروست*; M: *نکند*; 19: A, E, M: *جلب* *for* *جلب*; 23: N.K., 53: *تمنای*.
- ۲۹۳ 2: M: *مطالب* *for* *دقایق*; 4: A, E, N.K.: *بر* *for* *بر*; 5: 7-10: *سبک سیر* *for* *شیکیر*; 7: N.K.: *لا اوحش*, *لا اوحش*; A, E, M omit. 11: N.K.: *خود* *for* *او*; 14: N.K.: *مستعمل*; 15: N.K.: *پیاشکه* *for* *نوع*; 16: N.K.: *چنگ اجل*; 20: A, E: *معل* *before* *و*; N.K., 54, omits *و*; 21: Some lith. editions have *محدث* *for* *محدث*; 22: M, N.K.: *نباورد*.
- ۲۹۴ 6: N.K.: *خواهد*; 8: M: *حفظل* *for* *احطل*; 9: A omits

۲۸۳ 1, 2: M omits اهل and also مایل; A omits بچیز. K omits from جمال چندان; Khwājah Jamāl, see *sup.* ۲۶۱, 15. 3: میر سید شریف جرجانی --- prob. a gloss on صرف میر --- حاشیہ میر: (740-816 H.--see Ethé, 2406). 8, 9: i.e. 'Alī 'Ādil Shāh I (r. 945-990 H.), fifth of the 'Ādil Shāhī dynasty. 10: Re title see M. Um., I, 101; Mun., II, 343; A, E, M: روز بروز. 11: --- Ā'in, I, 101; Mun., III, 167. 12: صرفی --- Ā'in, I, 586 n 1. 18: Raḥ., III, 6807; M omits معبد. 19: M: و قریب.

۲۸۴ 1: A: محمد. 2: M omits خصوص; M: علم for عالم. 4: --- Zun., 6079; افیون --- Zun., 5980. 5: --- Zun., 6037. 7: Raḥ., III, 65¹²; cf. Zun., 6306; A, E omit حکیم; A: کمال for سیف. 14: Burhān--*sup.* v 14. 16: Murtadā, *sup.* v 20; K, M: مهیا. 17: A, E omit را; Ā'in, I, 430 (put to death 989 H.); M. Um., I, 653.

۲۸۵ 2: A, E: روز. 3: M: و حضرت. 6: Muḥ. Ḥakīm, brother of Emp. Akbar, and King of Kābul (Ā'in, I, 312). 11: 'Abdī Beg Nawīdī: Atk., 337; Rūz., 725. 13: A, E invert: بشعر گفتن. متوجه می گشاه.

۲۸۶ 4: M: علم for عالم. 8: E: آیه; A: وقف. 9: A, E omit و before خال. 14: K omits راستی; M: در. 15: M: دارد for داده. 17: M omits شخصی.

۲۸۷ 3: A, E: فوق for شوق. 14: Br., IV, 241; Ā'in, I, 569; Mun., III, 285; Atk., 382; Fuṣ., II, 24; Raḥ., III, 293. 17: M: آمده for نمونه. 21: K omits این. 23: A, E: احوال ازین. نوع التفات.

۲۸۸ 2: --- Ā'in, I, 334. 7: M: بسپاری. 9: Raḥ., III, 298, omits conj. و. 10: Raḥ.: آخر for آیا. 11: Raḥ.: ام for ایم. 14-17: M: ام for ایم. 12: M omits conj. و. فردوس for کونین. 16: Raḥ., III, 353: زکرم. 18: M: بجهت. 20: A: بنابر. 23: Raḥ. omits از.

E omits را; A inserts overline. 15: M omits conj. و after فهم.
16: M. أوایل.

۲۷۸ 1: A, E: شرف—cf. Hab., III, 462. 2: A, E: میر شرف—
sim. Hab., *ib.*, et. Mun., II, 84; Brock., II, 216. 3: A omits
شرف. 4: قاضی محمد کاشانی; شریف. 5: M
adds after نجم—see *sup.* ۲۷۶: 19. 7: A, M: بنکفیل.
10: M: از آلاء. 13: M: عرض. 14: A, E: نزام.

۲۷۹ 2: عالمی—*sup.* 196¹¹: Rūz., 428. 5: مزبور for مذکور. 6:
A, E omit ابتداء. 7: A, E: بر افراشت. 9: A, E omit معن.
14: Muh. Khudā-bandā—r. 985–995 H. (Br., IV, 100); A, E:
cf. *Hist. of Persia*, Sykes (1921), II, 171. 16:
Mun., II, 317; A.S.R., 1131; Brock., II, 442–3; author of
كتاب الوافص فی رد الروافص. 17: A omits زمان. 18: Ismā'il II—r.
984–985 H.

۲۸۰ 2: M: بدان for بدین. 5: A, E, M omit و before شمعی. 10: M
omits بعد. 14: A, E, M: احداث for مستحدثات. 17: M:
یا; A omits او; E, M substitute آن.

۲۸۱ 2: A, E omit پای. 3: K: بخاطر; E, M omit من; A adds
overline. 4: MSS.: is conjectural. 5: M: تریف.
14: A, K: بمشاعل; K omits را. 16: Mun., III, 320–1 (d.
964 H.); *ib.*, II, 99; A'in, I, 540. 17: A, E: از انواع; K omits
الشریفین—see Zun., 12233. 19: K: مطالع—see Zun., 12233.

۲۸۲ 1: کایه فی الـ Zun., 9707 (Vol. V, 13). 3: The *bagt* is
on or a passage in the لوائح of Jāmī (Mun., III, 321).
11: Subh., 482; Raḥ., III, 65; his name was

acc. to Brock., II, 414; Zun., 743, etc., and he died
in 991 H. 10: الاشارات و العیبهات: Brock., I, 454²⁰; Zun., 743;
Brock., I, 295. 11: حاشیه قدیم: Zun., 743; A.
omit بر حاشیه. 12: مطالع: Zun., 12233; الواجب: Zun., 5937.
13: الشرح المطول: Brock., I, 295; Zun., 3541. 15:
Mun., III, 154 (d. 997 H.); A'in, I, 33n., 199; M. Um., I,
199. 17: A, E omit فراوان; A, E: علوم for علم. 18: A:
مشاهده for مشاعده. 21: Prob. Amir Shāh Mir: Raḥ., III, 687.

قصیده مصنوع — see Ethé, 1432. Salmān of Sāwa—Br., III, 260; Ethé, 1237, 1241. 17: Amīr ‘Alī Shīr Nawā’i—Br., III, 390-91, etc. A, E omit امیر. 18: A, M omit عوغی. 19: M: گرفته for گشته. 21: Chronogram yields as date 942 H. 22: A omits رباعی.

۲۷۱ 15: K: مردمی for مردی; A, E: مرده for مرد. 20: ای for ای. 23: A, E: باب و در.

۲۷۲ 3: A, E: خطاکار. 9: M: نشانده. 17: A, E, K: چینم; A, E: خوشه for خرمن. 20: A, E, M omit conj. و.

۲۷۳ 4: M: آنم for آیم. 13: A: آن for این; M: حویغیست. 16: A, E: نیکبختان بمنشینان.

۲۷۴ 3: A, E: من for که; A omits خویش. 5: A, K: شکایتم. 6: K: حکایتیم. 18-19: K omits. 21: A, E: بد for تر. 22: A, E: زد.

۲۷۵ 2: M: کسی for کس از. 7: A, E: دور for رود. 9: راه for راست. 13: Rūz, 787, gives his name as Yār Muḥammad, *Ākhta*. 17: M: روزوی گردیده. 22: Rūz., *ib.*: ازین گوش و ازان گوش.

۲۷۶ 1: Acc. to Rūz., 580, his name is حسین شیرازی; خلف میرزا غیاث الدین محمد شیرازی; see also Ārzū; verses in *Khayāl*, 39-40. 4: M adds دیوان after از. 8: *Khayāl*: بینش for بنشین. 10: A, E: معینی; Ethé, 725: معین. Ārzū mentions a Ma’ni, of Shīrāz, who was associated with Mir ‘Alī Shīr, but cf. A.S.B., 347 (معین). 12: M: مر اورا ست for مر اورا ست. 15: Atk., 390; Ārzū; an account of his offence is given in Rūz, 598. 16: مستجمع for مجمع. 17: K, M add آخر after آن. 19: For this proverb see *Maj. al-Amthāl* (al-Maidānī: ed. Freytag), XXI, 180. 19: Atk., 390: نجم ثانی; his full desig. was زگر-نجم ثانی; see *Hab.*, III, 452-3; also Br., IV, 59. 20: A, E, M omit خانه; M: آورده او. 21: A, E omit او.

۲۷۷ 1: A, E: ظلم. 7: A, E: خوش آن. 8: A, E: بود. 13:

Ethé, No. 145 15: Ā'in, I, 33n. 16: M: \bar{y} for \bar{z} . 17: A, E add *فوت* after *ز*; M omits *که*. 19: M: *ترتیب* for *زیب*, which A, E omit and read *زیبند*; A, M omit *جمله*.

۲۶۲ 1: M adds *بنی یوسف* after *الواحد*; A, E, M: *ترک*; cf. Riou, II, 669 b; notice of him, *inf.*, S. Isfahān; see also Ārzū (S. افضل الدین -- *ترکه* جمعی اند از اکابر قشای صفایان). 3: Mirzā Jān, Mun., III, 154; Fachu'l-Rāh-- *inf.*, and Mun., II, 369. 4: Wajihu'd-Dīn 'Abdu'l-Rāh, *Lisānī*, d. 941 H. (iv., A.S.B., 662); Brook., IV, 235 (d. 940 H.); Atk., 389. 5-6: A, E reverse positions of *بوده* and *عبد*. 6: M: *بقتیری*. 7: A, E: *بسند*. 8: M omits *و*; M: *اختیار* for *و اقتصار*. 11: K: *گر* for *که*. 12: M: *کشاد* for *کشود*. 15: A, E: *زان*. 19: E: *چون* for *چون*.

۲۶۳ 13: M, Atk.: *در* for *از*. 16: Ārzū, A, E: *فربب*, but A in margin: *غریب*. 19: Ārzū, but Khiz., 399, has *آواز* for *فریاد*.

۲۶۴ 6: M: *کند*. 8: A, E: *دگر* for *غمت*. 11: A, E: *میان* for *حساب*. 15: M: *آواز* for *فریاد*. 17-18: M omits. 19: Br., IV, 229; Atk., 388; Ethé, 1392. 21: A, E: *مایه خوبی* و *شوق و شوقی*.

۲۶۵ 1: K omits *و کمال* and *از*. 2: *تحدی سامی*, a *Taḥḥkirah* by Sām Mīna Saḡawī (printed at Tehrān, 1314 Shamsī). 3: M: *و بمضمون*. A, E, K: *سامت*. 10: A, E: *حکام* for *حکام*.

۲۶۶ 3: A, E: *معصیت تست*. 5: K: *جبه*. 15: A: *مشو* for *شو*, and adds *ای* after *مشو*. 16: M omits *و* before *یکدلیم*.

۲۶۷ 4: A, E: *خازن* for *خارج*. A, E: *و بوی*. 5: K: *کارزار* for *مکرار*. 8-9: M omits. 19: A, E: *ترکان*.

۲۶۸ 3: K, M: *خونی*. 5: K: *بو الفضولات* for *این دو بینان*. 7: M: *کجا* for *کسی*. 16: K: *نبرد*. 17: *آبروز*.

۲۶۹ 16: A, E: *نگسیم*; A omits *نه*; K subst. *که*. 18: A, E, M: *امید*. 20: *مستم*.

۲۷۰ 8: M: *شکور* for *صبور*. 11: Br., IV, 233; Ḥab., III, 4112; Atk., 353. 14: *ممعصران* for *ممکنان*. 16: A, E: *فرمود* for *نمود*.

أَطْعَمَ, because he wrote of "dishes". 10: الفية و شافية by Azraqī (Br., II, 323; III, 347); M omits conj. و. 16: MSS. except A, E: مثنى. 18: B, C, E, M: اسحق; A: بوسحاق. 21: Those verses differ considerably from the same passage in Khayāl, 87. c/o the Ghazal of Hāfiẓ under *radif* "alif" beginning with: اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا.

۲۵۸ 1: Fuṣ. omits conj. و. 5: MSS. except K: اسحق; A: بوسحق. A, C, E omit و after بورک. 15: B: رسته. 17: A adds conj. و after برنیم; C, E add وا; A, E: از ب for K: نو. 19: Sa'd-i-Gul—see Iv. A.S.B., Curz. Col., 143.

۲۵۹ 4: M: شده. 11: A, E omit محمد. 12: Acc. to Hab. III, 4¹¹⁰ (marg.) and Brock., II, 204, he died in 903 H.; cf. Zun., 2448; 5937; Brock., I, 509. 13: M: فهم for ذهن (Hab.). 15: M: استفاده; A, B, M invert تصنيف و تالیف. 16: اثبات. 17: M: استفاده; A, B, M invert تصنيف و تالیف. 18: Sultān Ya'qūb Āq-Qoyūnlū, r. 883-896 H. 19: A son of the preceding; Hab., III, 4¹¹¹, margin, d. 948 H.; Atk., 388; Ā'in, I, 199; Tadhkirah-i-Shūshṭar, by سید عبدالله الشوشتری (Bib. Ind.), 36. 20: A, E: فضل for علم.

۲۶۰ 1: A, E: اطراف. 4: M omits عشر; اند—a term applied to میر سید شریف جرجانی (Mun., II, 84). 6: The chronogram yields 949 H. as year of death; Maj. Mu'm., 948 H. 8: Hab., III, 3¹⁹⁹. 9: Abū Sa'id, r. 854-872 H.—Br., III, 388-90; a Madrasah in Herāt. 14: Hab., III, 4¹¹² reads نظام for اسم. 15: A, E, M omit محمد دوانی. 16: A, E omit یعقوب (see sup. ۲۵۹, 17). 17: Hab., III, 4¹¹², A (wrongly): شیفنگی for طفیلی. Died 907 H. 20: کتاب المعرّی فی فروع الشافیه—Brock., I, 393; Zun., 11532; ارشاد الهادی—Brock., II, 215; Zun., 500.

۲۶۱ 1: Hab., III, 3³³⁵ (d. 883 H.); Rawd., VII, 120 (Bombay lith., 1261 H.). 5: درج الدرر—Zun., 5044 (d. 884 H.). 7: Hab., III, 3³⁴⁸. M: جمال for جلال; Rawd., VII, 135 (Bomb., 1261 H.). 10: A, E omit حقائق. 12: M: مصدر for مظهر; Rawd., l.c.: توفیق for تدقیق. 14: روضة الاحباب فی سيرة النبی; Zun., 6616;

with Faḡl-allāh Shīrāzī, the father of the famous historian Waṣṣāf . . . " (see also Br., III. 67).

- ۲۵۲ 9: See Atk., 353. 10: ابو سعید (r. 716-736)—see Br., III, 51; Moh. Dyn., 220. 17: Br., III, 271ff.; Hab., III, 287. 20: Naf., 577.
- ۲۵۳ 1: Cf. Naf., *ib.*: در کسوت صورت و لباس عجز. 3-4: Reading of A, C, E, K; M changes order,—اشعارش پر شورش شورش—followed by ایات پر شورش شورش. B combines,—اشعار پر شورش—15ff.: See *Der Diwan des grossen lyrischen Dichters Hafis*, by Roseenzweig-Schwannau (ref. in Notes as Sch.), Wien, 1864,—III, 54; *Die Lieder des Hafis*, by H. Brockhaus, Leipzig, 1863, III, 122 (ref. as Brck.). 16: Sch., Brck.: نکته for قصه. 19: Sch., Brck. read: گر از آن آدمیانی که بهشت درست.
- ۲۵۴ 3: Sch., Brck.: بخدا for بکرم. 4: K, Sch., Brck.: با; other MSS.: از. 5-17: Sch., II, 108; Brck., II, 246. 9: Sch., Brck.: در for بر. 19-22: Sch., I, 80; Brck., I, 130. 20: K: ایام عمر.
- ۲۵۵ 2-7: Sch., II, 356; Brck., III, 30. 3: Sch., Brck.: صاف for ناب. 6: A, C, E, Sch., Brck.: فطرت for فکرت. Sch., Brck.: حافظ for جانم; بیحاصلان. 9-16: Sch., I, 90; Brck., I, 145. 12: Sch., Brck. (144): خود فروش از آن سوی دیگران. 13: Brck.: قصه for قصه. 14: Sch., Brck.: از for کز. 18ff.: Sch., I, 136; Brck., I, 215.
- ۲۵۶ 4-9: Sch., I, 644; Brck., II, 167. 5: Brck.: همنشین for همقرین. 6: A, C, E, Sch., Brck.: چرخ for عقل. 11: Sch., II, 398; Brck., III, 46: تو که گریندند. 13: Sch., Brck.: تنگ for دست; و آغاز. 17: Sch., III, 372; Brck., III, 218: کن for گیر. 19: Sch., Brck.: رخت. 21: Sch., III, 388; Brck., III, 221.
- ۲۵۷ 2 and 4: Sch. (III, 350): دل for من. 3(a): Reading of K., Sch., other MSS.: دل من تنگ. 6: Dawl., 366; Atk. 354 (بسحق); Fuṣ., II, 10; Br., III, 344. He is also referred to as ابو اسحق.

2: A, C, E: تیز رای. 6: (بلر) بیژن. —see 'Ajā., 198.
 13: A, B, C, E: ابا for ابا. 10: B, M. Khiz.: شکست. 17: Khiz., 402: معاودت. 20:
 Khiz.: باخت for تاخت (A, B M; C. K unpointed).

3: B, K: شکست بند و طلسم زمانه جادو. M: شکست و بند طلبد. 9:
 پایه for مایه. 8: B, K: شکست بنده طلسم. C: زمانه جادو.
 12: M: زمانه for زمین. A, C, E: زمین. 14: A, C, E, K: درین جله. 18: M: گری for گری.
 19: K: بر نکاند (؟ نکاند) این روزگار. A, C, E: روزگار for گری.
 20: K: مواكب for مواكب. 21: A, C, E: ز موی. 22: A, C, E: مواكب for مواكب.

13: M: ... بنده. M: بنده.

M: و خلقت

2: Reading of E, A (omits که), C (has رحم for رحم), B, K: ...
 11: 5: M: پلنگ for پلنگ. 11: پلنگ for نه, and چلنگ for پلنگ. See Br., III, 68; also following note (*inf.*, l. 13). 13:
 —Ethé (*Cat.*, 393¹⁰⁸) says that there is here "a glaring mistake, by which Faḍl-allāh Ḳazwīnī, the
 real author of the history in question ... has been confounded

انج چو بوسانی نویت
and Rogers, 1872, 1910.

20-22: *Būstān* ed. 1910.

- ۲۳۰ 1: *Ib.*, 22. 2: *Ib.*, 27. C, M, Plants. Tab., 98. X.
A, B, F, K. Tih. (49): روزی. 4-6: Pl. 143.
Reading of M in text. A, K: which has *...* for *...* which has *...* 7: Pl., 63¹². Naw.
9-10: Pl., 123¹². Naw. 97. 11: Pl.
12: Pl. Naw.: *...* 13: Pl. Naw.
14: A, B, Pl. Naw. 15: Pl., 130¹². Naw., 107. 16: Pl., 130¹². Naw., 107. 17: Pl., 130¹². Naw., 107. 18: Pl., 179¹². Naw., 141. 19: Pl., 180¹². Naw., 142. 20: Pl., 180¹². Naw., 142. Pl.: *...* 21: Pl., 185¹². Naw., 145. K: *...* 22: *...*
Occurs only in K

- ۲۴۰ 1: Pl., 185¹². Naw., 145. 2: Pl., 185¹². Naw., 145. 3-4: Pl., 187¹²⁻¹³. Naw., 147. 5: Pl., 187¹²⁻¹³. Naw., 147. 6: Pl., 187¹²⁻¹³. Naw., 147. 7: Pl., 187¹²⁻¹³. Naw., 147. 8: Pl., 189¹². Naw., 148. 9: Pl., 189¹². Naw., 148. 10: Pl., 189¹². Naw., 148. 11: M, Pl. (190¹²). Naw., 149. 12: M, Pl. (190¹²). Naw., 149. 13: Naw., 151. 14: K, Pl. (190¹²). Naw., 151. 15: Naw., 151. 16: Naw., 151. 17: Naw., 151. 18: Naw., 151. 19-22: Pl., 219¹²⁻¹³. Naw., 173. 20: B, 22(a): Pl.: *...* 22(b): Pl. (255¹²). Naw., (201) substitutes the line *...* 4: Atk., 390; Hab., III, 1¹²; Khiz., Fus., I, 591; Br., III, 119. 7: Guz., 825. Bab'u'd-Din, II, 453.

- ۲۴۱ 2(b): Pl. (255¹²). Naw., (201) substitutes the line *...* 4: Atk., 390; Hab., III, 1¹²; Khiz., Fus., I, 591; Br., III, 119. 7: Guz., 825. Bab'u'd-Din, II, 453.

- ۲۴۲ 6: B: *...* 18: Reading of B. M; other MSS. *...* 19-20: A, C, E omit. 20: M: *...* probably K. B: *...* Perhaps *...* Khagant is intended. 22: M: *...* for *...*

- ۲۴۳ 7: A, C, E: *...* 8: Khiz., 401: *...*

Qaṣ. Fārs. The verses in *Haft Iqlīm* are a selection. 4: Tih., Tab., Naw. Kish.: دل for نفس. 10: Cf. Naw.: که بسر پنجه. 16: Tih., Tab., Naw. omit و (کشف omitting) است و زور. 17: Tih., Tab., Naw.: عافیت for هاویه. 19: Tih.: کندي for بهتری. 20: Naw.: کند for کنی; M., Tab., Naw.: کبر for فخر. 21: Tih.: بود گاو عنبری. 23: Tih., Tab., Naw.: کون خرت شمار و اگر گاو عنبری. 23: Tih., Tab., Naw.: شنگرف for طغرای.

۲۳۵ 4: Tih. (106), Tab. (198), Naw. (16, *Qaṣ. Fārs.*) substitute: همه شهر: (بدایع) 11: Naw., p. 127. داروی تربیت از پیر طریقت بستان. 17: Naw.: عاشق for عارف. 21: Naw.: نشت for شد.

۲۳۶ 2: Reading of K, M, Naw. (p. 42, طیبات); A, B, C, E: 4: Naw.: اندازید. 5: Naw.: و خلق نبود for بر سر خلف. 6: Naw.: چنان در و جهد ... نط آلود (omitted here and before عبادت in A, C, E). 9: Naw.: مقل. 11: Tih. (109): و ادمی for زندگی (Tab., 203). 12: M, Naw. (p. 22, *Qaṣ. Fārs.*): خاطر for همت. 17: M: نومرده. 19: Naw. (21, طیبات): بوی for عود in both places. 21: Naw.: عیش for ملک. 22: Naw.: اندر for کاندز.

۲۳۷ 1: Naw.: و طریقی for و نشانی. 2: Naw.: گیر for کن. 5: Naw.: هست for نیست. 6: Naw.: به زادمی دان که ... 8: Naw. has a different hemistich; this hemis. of *H. Iql.* is there given as second hemis. of the following bayt, where هر خون is read for خونی. 10-15: طیبات, Naw., p. 24; B.I., No. 69. 17ff.: B.I., No. 124. 19: M: تمنع for توقع.

۲۳۸ 1: Naw. (p. 40, طیبات): آکنه for ای که. 4: Naw. (16, ib.): بدر برد. 6: Naw.: زلفش را زلفینش; B.I.: چنان آمدی که زلفینش. 8: M: تو بیني. 9: B.I.: دوست. 11: B.I., No. 53: ندهی for نرنی. 12: Naw. (19, ib.): بر میان.

- ۲۲۹ 8: ربيع الدين المروزي الفارسي—Lab., II, 398; Fus., I, 502; Subh., 133. 9: MSS., except K: ولايت for مملكت. 10: Hanzalaa—Fus., I, 199; Br., I, 452, etc.; Maqāl., 26. Abū Salik, of Curgān—Br., I, 453, etc.; Fus., I, 66; Rūdakī, Br., I, 15, etc. 14: Fus.: درو for دران.
- ۲۳۰ 2: A, B, C, E omit و before غم. 4: Subh.; شب و روز که. 9: MSS., except K, omit و before نقتوان دید عجب مستی خور. 15: A, E: باید for باید.
- ۲۳۱ 6-11: The order of II varies; that of K is kept in the text; II, 7-8 occur in K only; the order in M is: 10, 11, 6, 9; A, B, C, E: 6, 9, 10, 11. 6: M: کردهام for کردها; B: دهانش for میانش. 11: A, B, C, E, M: کمر را از ... 14: M: عشق for حسن.
- ۲۳۲ 1: A, C, E: چو for و. 4ff: Fus., 503. 8: Fus., I, 169 (quotes from *Haft Iqlīm* only). 15: Fus.: آسا و جان for و همچون جان. 16: Fus.: در صفت for لاجرم. 18: Browne (II, 526) gives name from oldest MSS. as: Musharrifu'Dīn b. Muṣṭahfī'd-Dīn.
- ۲۳۳ 1: سعدیان بن وائل—see Sa'di's *Gulistān*, IV, 6; *Iṣṭabāh*, ۸۱ هـ. Presumably قاتب حسان بن قاتب. 2: C, E omit مشک; A: بمعانی معلی. 3: A, C, E omit و after بفضل. 8: A, C: گنجد for پیچد. 11: Abū'l-Faraj—*sup.*, 1rv¹⁸; d. 597 (Brock., I, 502). 12: Al-Gilānī—d. c. 560 (Br., II, 496), and it is therefore impossible that they pilgrimaged together, as Sa'di's dates are given as c. 580-690 (*inf.*, 1rr¹). 14: Shihābu'd-Dīn, 539-632 (Br., II, 496, 527). B: غزو جهاد; K has و overline apparently added; M: غزا و جهاد. 21: Sa'd b. Zangī, Atābek of Fars, r. 599-628 (Guz., 506); succeeded by his son Abū Bakr (628-636). 23: Md. Shāh b. Salghur (A, C, E: سنقر) Shāh b. Sa'd b. Zangī (d. 661, Guz., 508),—an anachronism.
- ۲۳۴ 1: M: تسعین for سبعین. 4ff.: For this Qasidah, see Tihirān lith. of the *Kulliyāt*, 1240 H., p. 118; Tabriz lith., 1257, p. 218; Nawal Kishore lith., Lucknow, 1302/1885, p. 44, sect.

ابو مظفر ابراهيم—r. 450–492 (Lub., I, 308; Guz., 404). A, C, E: با نام for با تمام. 11: Lub., 72⁴; ضد: MSS. 12: Lub., *ib.*: لعلم for لعلم. 17: Malik Nāṣir Ṣalāḥu'd-Dīn, first Ayyūbid Sultān of Egypt. 18: عجائب الاسفار—Zun., IV, 8056; his *kunyah* is there given as ابو القاسم, and he is said to have composed it for الملك المعز طغتكين الابوي; the latter was brother of Ṣalāḥu'd-Dīn (Redhouse, Notes on *Raisūlī* Dynasty of Yemen (G. Mem. Ser.), III, 321⁷³; Yāf., III, 475).

۲۲۳ 1: Hab., II, 4^{108, 128}; also *Rāḥatū's* *Sudūr* (G.M.S.), 225, 239 2: مظفر الدين سنقر, first of Atābeks of Fārs (Guz., 505). 4: Guz., 650; he became wazīr to Shāh Shujā' in 750. 7: Hab., III, 31⁴¹. 10: Fus., I, 325; Subh., 259; Ārzū. 14: MSS., except K, omit مداح; Fus. reads مداح only. بیغو: Ath., IX, 322, 399; Hab., II, 4⁸¹. 19(a): K: ز for به.

۲۲۴ 6: Fus.: معجر for درد. 17: Fus.: تست فتله. 21: Nizāmu'd-Dīn—Ethé, *Cat.*, col. 392, thinks he may be identical with *sup.*, ۲۲۲, 6.

۲۲۵ 1: A, C omit و after سهم. 10: A: بر for نر; B: پر. 13: Fus.: جان نشانند. 15: Fus.: همه از شادی. 16: Fus.: از آن. 22: Fus.: ... ملک. 23: B, M, Fus.: مگو از اختر و تاج ملک. در نگرند. بر for هر.

۲۲۶ 3: A, C, E: قاطع for قاصع. 5: Fus.: در او. 9: A, B, C: بگذشت. 15: A, C, E: بلام for ملام; B omits line. 20: M: بار for در. 22: K: ز for بار. B, K omit و after بار. زیاده دوست.

۲۲۷ 2: A, C, E omit. 14: MSS., except K: چو for ز. 16: C: بی for بی.

۲۲۸ 2: K: نور for روی. 3(b): K, M: که for کن. 11: See *sup.*, I, 4. 14: Presumably Shamsu'd-Dīn Md. b. Mu'ayyid—see Fus., 324. 16: A, C, E: طبعش for طبع. 17: B, K, M: زوهم; A: نماند. 20: السبع المثانی—*Qur.*, Sūr. I, as consisting of seven verses, or the seven long *Sūrah's* from البقرة to التوبة (and see Lane, *Lex.*, s.v. ثنی).

- ۲۱۷ 4: Naf., 230; *Ris. Qushayriyah*, No. 78, p. 38 (ed. Būlāq, 1284). 12: Naf., 496 14: A, C, E, M wrongly read بخارا for تجار—see Naf., *ib.* (his father came from Shām).
- ۲۱۸ 7: Naf., 497; son of preceding. 12: ترجمة عوارف المعارف — Zuh., IV, 8401. 14: Naf., 585.
- ۲۱۹ 1: Khalk., 708, de Sl., 266; T. Y., II, 291. 16: Re this fourth, but merely nominal, term of office, see Ath., VIII, 258. 17: Bajkam Makānī—Hab., II, 367; cf. account in Guz., 345. 21: A: بکایت for بکایت.
- ۲۲۰ 4. Re Ibn Muqlah's contribution to the development of Arab penmanship, see art. *Transl. of an Ar. MS. on Calligr.*, Robertson, in *Studia Sem. et Orient.*, Glasgow, 1920. 5: Yaf., III, 43; see also Khalk., 468, de Sl., II, 285. 8: Qābūs-nāma, by 'Unsuru'l-Ma'ālī Kaykā'ūs, grandson of Qābūs b. Washmīr, Prince of Ṭabaristān (Br., II, 276-9). This incident occurs at p. 65, lith. Tih-rān, 1285 II. 13: M: آخر for نصر. 17: Qāb.: طيرة for تيرة. 19: Qāb.: نخوردم. 22: MSS. except M: بدندان مرده مرده بتواغ; Qāb.: بدندان for بدان.
- ۲۲۱ 1: Ath., X, 9; d. 468 (*ib.*, X, 70); see also Hab., II, 364. 2: ابو كاليجار—Hab., II, 364, 456; Guz., 430 ابو كاليجار; Ath., IX, 352, X, 9. 5: ابو نصر منصور بن محمد عميد الملك, wazir—see Ath., Index, 623; Hab., II, 486; cf. Guz., 438. 6: Hab., II, 429.30; Raverty, *Tab. Nās.*, 92^{a.3}. 8: احمد بن حسن—d. 424 (Hab. II, 429). 10: A, C, E omit وقت خرد. 14: Hab., II, 481. 18: Abū'l-Faraj—Lub., II, 238.
- ۲۲۲ 1: Hab., *l.c.*: جود for دين. 5: Lub., I, 92; cf. Rav., *Ṭab. Nās.*, 109^{a.9}, 113. 7: الصاحب, i.e. اسماعيل بن عباد, wazir of Mu'ayyidu'd-Dawlah (Guz., 420; Lub., I, Index, 379). بن. العميد, wazir of Ruknu'd-Dawlah (Guz., 417). 10: *Tarf. Kul.*—Guz., 405.
- ۲۲۳ 2: Lub., I, 93¹²: شوند for روند. 6: Lub., I, 71, M: الكريم for الكبير. 7: A, C, E omit هبت الله. 9: i.e. الدولة رضى الدين. 9: سلطان ظهير الدولة رضى الدين.

اسلام
اس ل ا م
٣٠ ١٣٠ ٦٠ ١
١٣٢

ایمان
ای م ا ن
٥٠ ١٣٠ ١٠ ١
١٠٢

محمد
یم ا یم ال
٣١ ٥٠ ١ ٥٠
١٣٢

علی
ین ام ا
١ ٣١ ٦٠
١٠٢

17: Nuz., 114.

۲۱۲ 5: Ath., IV, 425, gives his name as محمد بن القاسم بن محمد (d. 89), and his connection with Hajjāj b. Yūsuf. 6: عمرو بن الليث الصفار (r. from 265; d. 289; Ath., VII, 208, 356; Guz., 375). 6-7: Nuz. 115¹⁸. 8-10: Nuz., 114¹². 10ff.: Nuz., 115³; Atk., 352. 12-15: دیوان حافظ, I, 145-6, ed. Brockhaus. 12: A, B, E, M: وابن for و آن; K: خوش خرام. 15: Brck.: ٥ for با. 19: M: نسیمش for شمالس. 20: Mt. Darāk, Nuz., 194⁷. 21: Re his sons buried in Shirāz, see Guz., 206.

۲۱۳ 5: A, C, E: مقعد for منفذ. 6: A, C, E, K: نفعی. 10: Naf., 321. 11: A, B, C, E, K: از for در; cf. Naf., l.c. 14: Naf., 164. 17: Naf., 280. 19: After خود, M reads: فراموش کنی و از یار خود پرسی.

۲۱۴ 1: Awl., II, 124; Naf., 296; Ḥab., II, 36³, 4¹²⁸; K. Mah., tr. Nich., 158, 247 (for خفیفیان—inf., l. 2). 7: Cf. Awl., II, 125¹⁶: چهار چهل. 9: M: در عقد. See Awl., II, 128¹⁴; K. Mah., tr., 247. 11: A, C, E: و او آن for واقران; M: و آن. 17: A, C, E: استین خود. 18: B, K: عقده.

۲۱۵ 1: Naf., 386. 3: Ismā'il Dabbās—Naf., 411. 8: Naf. (ed. Naw. Kish.): خود for فرا in text, and gives فرا in margin. 9: Naf., 320; Ḥab., II, 37⁶; Fus., I, 235. 14: A, C, E: شرح عرائس البیان—Brock., I, 414, 442, 18: زمان for جهان شطحیات—Zun., IV, 7522. 20: الانوار في كشف اغ—Zun., IV, 8105.

۲۰۸ 1: Hab., II, 4¹²⁸. 5: معن: Hab., II, 38: امثال العرب, VI, 88 (ed. Freytag). حاتم—Hab., II, 2¹⁸; امثال العرب, V, 155, etc. 6: See Br. III, 275; Dawl. 290¹, 294⁵. 7: A, C, E omit شاه; cf. *inf.*, I, 3. 12: This line and most of the following differ much from those quoted in Br., *l.c.*, Dawl., 294. 13: بقیه, reading of M; A, B, C, E: بعینه; K omits li 13-14. 14: B: در جهان for انسان. 16: Br., III, 276, Dawl.: شرح for کار.

۲۰۹ 2(a): K: دل for تو. (b): M: هم توان رفت. 8: M: بحر for نه. 12: M: کار for بار. 13: B, K, M, Zun. (V, 120⁵⁴): سعید. A, C, E, Guz. (652), Brock., II, 195, II, 49, سعد. 14: مشارق الأنوار, Brock., I, 360: Yāf., IV, 121. 16: Hab., III, 4¹¹¹; Br., III, 442; Brock., II, 217 (dates given as 830-907 H.).

۲۱۰ 3: Humāmū'd-Dīn Gulnārī's comment. on طوابع الأنوار, of al-Bayḍawī (*sup.*, ۲۰۷⁶); Brock., I, 418 (6). 6: Hab., *l.c.* 7ff.: تجريد العقائد, by al-Tūsī (d. 672); for the glosses on the *Sharḥ* of 'Alī b. M. al-Qūshjī (d. 879) by ad-Dawwānī (d. 907) and Ṣadru'd-Dīn (*inf.*, I, 8; d. 930), and their mutual strictures, see Brock., I, 509; Zun., II, 2448. 13: رسالة الزوراء—Brock., II, 218¹⁰; Zun., III, 6874. 17: Name of his *Sharḥ*, العوراء (Brock. *ib.*). هياكل النور, by Shihābu'd-Dīn as-Suhrawardī "al-Maqtūl" (d. 587), who designated his doctrines as Hikmatu'l-Ishrāq (see *inf.*, I, 18); Brock., I, 437-8. 18: *Risālah* etc.—Brock., II, 217¹¹; Zun., III, 5937. 19: اخلاق—known as لواعع الاشرار—Zun., V, 11210; Brock., II, 218³⁶, I, 510 (f.n.). حاشية شمسیه—Brock., II, 218³⁴, I, 466: حاشية مطالع—Brock., II, 218³⁵, I, 467. انوار القنبريل, by al-Bayḍawī (*sup.*, ۲۰۷).

۲۱۱ 3: A, C, E: کند for بود. 5: C: بینات for شهاب. 9: C, M: بینة. 14-15: Reading of M in text; B: آنرا for وبرا; A, C, E, K: زیرا که عبارت از حروف اول است; B, *sim.*, but reads اول اوست. M illustrates on the margin:—

۲۰۴ 1 : Naf., 303. 5 : Cf. the following, which in Naf., 230, is ascribed to الهمة الهمة فان عليها مدار (inf. ۲۱۶^۴) شيخ ابوبكر الطمستانى . 6 : M omits from الامر و اليها يرجع الامر . In the text, the addition of بدو است is necessary to the sense. 7 : Nuz., 122. 12 : A, C, E omit غايت . 13 : A, C, E : ميبيرندد . 18 : Naf., 175 ; Awl., II, 135 ; K. Mahjūb, tr. Nich., 150 ; Hab., II, 3⁵⁸. 19 : عمرو بن عثمان—Awl., II, 36, 136¹⁸.

۲۰۵ 1 : ابن عطاء—Awl., II, 67, 135¹¹ (n. p. 84 of Notes). ابوبكر شبلى—ib., 160. Awl., II, 124. ابو عبد الله محمد بن الخفيف—cf. Awl., II, 135¹¹ (n. p. 84) ; Naf., l.c., 2 : i.e. ابو القاسم نصرابادى—see K. Mah., tr. Nich., 164-6. 6 : Re the question as to two persons of the name, see Awl., II, 136⁶, 138¹ ; K. Mah., tr., 150 ; Naf., 175. 7 : A, C, E omit بود حلاج after . 10 : Awl., II, 143¹⁴. 11 : A, C, E omit ميلان . 20 : Only K reads من ; A, C, E : يا .

۲۰۶ 1 : A, C, E omit از تن . 3-6 : The MSS. are at variance ; the text of K is kept ; in B there is a case of *homoioteleuton*, the words between انا الحق (l. 3) and in l. 5 being omitted ; M : ... اش انداختند (l. 5) عمان آواز مي آمد - گویند تا مادام عمان خرقه اش راخ اش انداختند (l. 5) آب دجله از گفتن انا الحق باز نیامد : A, C, E . 7 : See *Āthār*, 113. 8 : Awl., II, 145⁸. 12-13 : Cf. Awl., II, 138⁸. 12 : MSS., except K : ساله for سال . 13 : MSS., except K, omit ام after بگذارد ; B omits و before هر . Awl., II, 138¹⁵. 15 : Awl., ib. : سر بریان . 16 : A, C, E : میکرده سر بریز بریان . 19 : Awl., 139². 21 : Naf., 319 ; Awl., II, 297.

۲۰۷ 3 : Hab., III, 1⁷⁷ ; Yaf., IV, 220 ; Brock., I, 416. M adds عبد الله—his name. 6 : MSS. : ابو for ابی . 7 : M : —الغاية القصوى—تفسير مسمى بانوار التنزيل—Brock., I, 418 (3). 8 : مصايح السنة, by al-Farrā' (Brock., I, 363). —عوارج الانوار—ib., 418 (2). —منهاج الوصول اخ—Brock., I, 418 (5). —مصباح الارواح—ib., 418 (5). —مرصاد—Guz., 811. 9 : A, E : —محصول—A, C, E omit جلد for مجلد . B, M : وقفه . 11 : See Nuz., 125. 17 : B, M : حله for خلد ; K : جله .

- ۱۹۶ 8: Re his alleged burial-places, see *J.A.S.B.*, 1922, p. 284. art. *Dihgah al-Kalbī*. 11: Atk. 351. 16: Atk., *ib.*: سرخ for آل; the sense is the same. 17: See *Nuz.*, 138; *Mu'j.*, I, 415.
- ۱۹۷ 1: *Hab* III, 112^b; see Brock., II, 208. 4: غياث الدين—*Guz.*, 610. 5: مخلص السؤل و العمل الخ. and the مختصر المنتهي by Jamalu'd-din Ibnu'l-Hajib—Brock., I, 306. 6: كتاب المواقف في: علم الكلام—Brock., II, 208^a. 7: *Guz.*, 808. 8: A, C, E: و شمایل; B omits conjunct., and subst. 10: —see *Khalk.*, 20, de Sl., I, 46.
- ۱۹۸ 9: K: در for در; C: بر سر. 12(b): B omits آب, and reads و توگران کوی, و توگران کوی, but a later hand has emended A into و توانگران. 16: A, C, E: و توانگران. 18: A, C, E omit و after رخت.
- ۱۹۹ 2: A, C, E: سر for سیر. 7: A: زلفت. 12: See *Nuz.*, 138. 17: Atk., 398; *Khiz.*, 407.
- ۲۰۰ 7: Atk., *ib.*: کار for جور. 17: Atk., *ib.*: برونند for جمعند. 20: Atk., *ib.*: بار for قای. 22: B: نقش for نقل.
- ۲۰۱ 2: Atk.: تو چو می تو هویدا. 7: C, E: سر بنده; in A, altered to سر ابنده. 11: Atk., *ib.*: فریدون for همایون. B: و چه. 13-16: A, C, E omit. 15: B: اعمال for اعمال; K (in margin) after این خاین بدگیش: ستمگانی. 20: A, C, E omit و after کنند. 21: Atk., *ib.*: از for هم. 22: Atk., *ib.*: در for هم.
- ۲۰۲ 4: A, C, E: زیان حاصل داخل. 5: B: باین for باین. 6: A, B, C, E: قایل. 7: Atk., *ib.*: ندارند for نیارند. 11: Atk., 399. 16: ستانم. 15: Atk., *ib.*: مرا for و مرا; امیددی for توکل. A, C, E, K omit و after قاسم. A, C, E: و معیل. Atk. (ed. Bombay, 1277): مجمل. 17: A, C, E omit و after بیدل.
- ۲۰۳ 1: See *Nuz.*, 120; *Farsn.*, 125. 8: MSS., except K, read لغته ... لغتی; after مانده, not before. 17: A, C, E: لغته ... لغتی; B, K: لغته ... لغتی; M: لغته ... لغته.

- ۱۹۱ 1: K: شمال (inserted above the line) for بنفشه. 11: M: آن for ای. 16: B: جهان for زمان. 19: کرگس—see Lub., II. 310²³. 20: A, C, E: عقل دوش.
- ۱۹۲ 10-13: A, C, E omit. 12: B, M: بفرقت. 13: M: زندگی. 17: B, M omit, after رایت. 21: Hab., III, 3⁸³⁰; Rawd., VII, 71.
- ۱۹۳ 1: Abu'l-Ghāzī Husayn, d. 911 (see Br., IV, 63-4); A, C, E omit ابو الغازی. 3: نصیح الدین—see Hab., III, 3⁸⁴⁸; Rawd., VII, 71. 5: Rawd., *ib.*: بر اوج. 6: The chronogram منازل السائرين gives date as 904 (see Rawd., *l.c.*). 7: منازل السائرين, by 'Abdu'l-lah b. Md., d. 481 (Brock., I, 433; Zun., VI, 12920). Rawd., *l.c.*, reads مجالس العشاق. شرح منازل الب ارسلان. ascribed by Bābur to Kamālu'd-Dīn Husayn Gāzargāhī, but generally attributed to Abu'l-Ghāzī Sulṭān Husayn" (Br., III, 568, 439). 9: Nuz., 121. 11: MSS.: بر زیر; B: بر زیر; Atk., 351: زیر; Nuz., 121: در پایان. 16: Naf., 260.
- ۱۹۴ 5: Ārzū, s. عبدی; Şubḥ., 277. 11: M omits ۱۹۴ ۱۱ — ۲۰۳۴. 13: Ārzū: براء دیدم for دو چار من شد. 14: K: عبدی; A: آندی — showing traces of emendation from ابدی (MSS.). Ārzū: بینم for بینی. 15: Ārzū.: چه for نه. 17: A: اینکه for آنچه. 19: Nuz., 112.
- ۱۹۵ 3: کتاب المسالك والممالك, Ibn Hauqal, p. 178 (Bib. Geog. Ser., Leyden, 1872); see also مسالك الممالك, al-Iṣṭakhri, p. 96 (same ser.). 5: Re *Kūra*, see *L. E. Cal.*, 249; Tr. of Nuz., 112, f.n. 6: A, C, E: نوشته for گرفته. 8: Nuz., 139; Hauq., *Masāl.*, 194. 9: روضة اولي الالباب, *i.e.* تاريخ بناکني, compiled 717 H. by Abū Sulaimān Dā'ūd, of Banākat (Br., III, 100; Zun., III, 6635; Hab., III, 1¹¹³). 10: رشنين: see Tab., I, 692, l. 16 and f.n.; *Fārenāma* (G. Mem. Ser.), 55, 57 (tr.); re Dārāb and Dārābgird, cf. Guz., 99. 12ff.: Hauq., 214; Iṣṭakh., 154; Nuz., 207; *L. E. Cal.*, 289. 12: B: که بنهات. 15: Iṣṭahbānāt, Nuz., 138.

- of M adopted. 11: K, Atk. omit و after علم. 12: Ath.: در معرفت جدا. 15: Atk.: شکست for هلاک.
- ۱۸۲ 1: A-L, 167. Fas. II, 51; Br., IV, 238; Shihbī Nu'mān's *Shihri'at Ajam*, V, 60. 5: K: نشاء عشقی. 11: نگارستان—composed for ابو سعید بهادر خان الجنگیزی in 735 (Zun., VI, 1398f).
- ۱۸۳ 6: V: مرکز for مقصد.
- ۱۸۴ 15: M: سرور دید. 18: Atk., 350.
- ۱۸۵ 4: B: دست for است. 8(a). B: دشنه فاسق بیند. 18: Atk., 347.
- ۱۸۶ 2: C, E: کس for کز; A: کش. A, C, Atk., and prob. E: کس for پس. 5: K, M: وصرت. 6: K: میهمانی ها; M: میهمانی. K: گدای ها; M: گدای. 7: A, C, E: میر for مولانا. 14: Atk., 349. 15: Sāmīr—see Ath., I, 134-5. 20: C, M: قابل for قابل.
- ۱۸۷ 1: Mun. Taw., III, 189; Khiz. p. 27, according to which he was in India in time of Humāyūn and Akbar. 2: i.e. علی قلینخان خان جهان. 4: Read آتش (MSS.).
- ۱۸۸ 1: See Br., IV, 81. 2: A, B, C: فازگی for فازگی. 7: Atk., 349; Arzū. 11: B: لطفش for لطفش. K: لطفش.
- ۱۸۹ 1: Atk., 349. 6: A, C, E: پر for پر; K: زمانه پر حسد ای اخ. 11f. Nuz., 142-6. 12: Tabas Masīnān, known to Arab geographers as طیس العناب (*L. E. Cal.*, 362). 14: Tabas (Ilakī, known to Arab geogr. as طیس التمر (*L. E. Cal.*, 359; *ib.*, 360, for origin of name); MSS., except B: گینک; also in *Geogr. Works of Šādīk Isfahānī*, 112 (Or. Trans. Fund, 1832).
- ۱۹۰ 1: Lub., II, 307. 7: M: عرت for عرفان; K: عفت, but prob. altered from عرت. 19: M: کلاه for کمال; A, C, E: ز قنبر.

4th. 15: Re *Ta'rikh-i Alfī* see *Ā'in.* I, 106; *Mun. Taw.*, II, 318.

۱۷۷ 1: A, C, E: اجدادش. 2: A, C, E: و تکمیل. A, M: سعادت. A, C, E: در غایت for رعایت. 8: Bam, town and dist. in Kirmān—see *L. E. Cal.*, 312. 13: A, C, E omit ام. 14: A, C, E: و در تاریخ. Shāh Tahmāsp, r. 930–984 (see *Br.* IV, 81, 84–98). 16: See *Atk.*, 166; *Ārzū*.

۱۷۸ 19: *Atk.*, *ib.*: که ناکه for مبادا.

۱۷۹ 1: 'Abdu'l-lāh b. al-Ḥusain al-Yazdi, d. 1015 H. (see *Brock.*, I, 295; *Zun.*, II, 3541). 4: A *Hāshiyah* by 'Abdu'l-lāh on الشرح المختصر of at-Taftāzānī (d. 791), itself a commentary on البيان والمعاني و التفهيم المفتاح a commentary by Khāṭib Dimashq (d. 739) on علم المعاني والبيان, which is Pt. III of مفتاح العلوم of as-Sakkākī (d. 626; *Zun.*, VI, 12578). 5: A *Hāshiyah* by 'Abdu'l-lāh on the *Hāshiyah* by al-Khāṭa'ī (d. 901) on الشرح المختصر—see note on l. 4, *sup.* (*Zun.*, *ib.*; *Brock.*, I, 295). 6: B, K, M omit و after برهان. A, C, E: عقلی for عقل. 7: A, C, E: محال for محل. 8: *Atk.*, 349, 9: Shārafu'd-Dīn 'Alī, *sup.*, ۱۷۳¹⁴. M: مدتها for سالها. 10: MSS.: Nūru'd-Dīn, but apparently نعیم الدین should be read,—see *sup.*, ۱۷۶⁸. 11: A, C, E: ولوی. 16: K, M: خوایم for خایم. 17: C, E omit و after رفت. 18: See *Mun. Taw.*, II, 211.

۱۸۰ 1: *Atk.*, 350. 5: شاه باقی—see *sup.*, ۱۷۶⁸. B: کتبش; M: گستیش or گستیش. A: سرما for سُرنا. 6: A, C, E omit و after طای. 6(b): A: دل برش; B, K: کل پرش. 7: A, E, K: شرفی; C: بشرف. See *sup.*, ۱۷۹⁸. 8: For پایش, A has آتش; B: ایش; E, K: آتش. 9: M: سبیل for سنبل. B: گوز for کیر. 10: B: ز for نه. 11: *Atk.*, 349; *Ārzū*. 20(b): M: غم for عشق.

۱۸۱ 2(b): *Atk.*, *ib.*: نه زاوست. 3: B: باشد رام; M: بهیله ما باشد رام. شد مارا رام. 4: *Ath.*, 350. 6: A, B, E, K: با اهل روزگار; C: با دانایان اهل روزگار; in text reading

III, 174). 17: Lub., I, 278; Fus., I, 313. 19: شاهنشاه بن —see Ath., XI, 247; 569-581 (Rav. Tab. Nās., 181)

IV 2: A, C, E: مزار for هزارچه. M: یکی for بهم. Cf. the bayy of 'Irāq:—

بِعالَمِ مَر کجا رنج و بلا بود. هم بودند و عشقش نام کردند
(Dawl., 216¹⁰; Br., III, 126¹⁵). 3(b): Lub., I, 279¹⁰. 3(b): Lub., I, 279¹⁰. 4: Cf. Lub., *ib.*⁹. 4: بار. ششش...
دران: Fus.: در آن بتخانه. 10: A, C, E: میبیرد. 16: See Dawl., 294, where
his name is given as جلال الدین بن عفا; Atk., 248; B reads
جلال الدین. 21: A, C, E omit, after رسم.

IV 7: A, C, E omit. 14: Hab., III, 314⁸; see Dawl., 378;
Mir., 94. 16: Hab., *l.c.*: بیان for روان. Hab., *ib.*: محفل for
صحیفه; B, M: صفحه for همیشه; 17: A, C, E omit مجلس;
Hab., *ib.*: صحایف. 18: *Zafarnāma*—see Br., III, 363. 20:
A, C, E omit میورا (init.). 22: حلل المطور اخ—Zun., III, 4614:
—کنه المود فی علم الوفق والا عداد—Brock., I, 264. 23: نقایح
Zun., V, 10951; M adds طبع after نقایح, Hab.: نقایح اقام.

IV 8: M: در for این. 9: Hab., III, 411². B adds as nisbah
دیوان علی بن: (see *inf.*, I, 16; Brock., II, 210). 11: است, M substitutes
—Zun., III, 5574. 12: هدایة الحکمة. کرم الله وجهه. B: رضي الله عنه
—Zun., VI, 14348; Brock., I, 464. 16: B: میبد; K:
—الرسالة الشمسية; Brock., I, 466. 17: Cf. B, M: یا for با. 17: Cf.
Guz., 796, tr. Nicholson, 217; K. Maḥ., tr. Nich., 214:
Jāmi' u'l-Uṣūl f'l Auliya', etc., by Aḥmad b. Muṣṭafā (ed.
Cairo, 1298—see Brock., II, 489), pp. 3, 107-109. 22: MSS.
omit عبدالملک, which occurs in the margin of M.

IV 2: M: المقدسة for القدس. 3: M, and prob. K: بقوة for
يعونه. 5: رجبین: *Jam Uṣūl*, 108. 12: A, C, E: ببخشند.
15: M: کز اسرار خدا. 16: Hab., III, 471. 17: Shāh
Nirmatu'l-lāh—see Hab., III, 314³; Br., III, 463.

IV 1: Re ماضي as epithet, see Ā'in, I, 453, f.n. 6: Bat. of
Chāldirāu, 920 H. (Hab., III, 478; Br. IV, 75). 8: Hab., III,

(2nd *misra'*). 6: See Mu'j., I, 96; Nuz., 38. 11: Khalk., 549, de Sl., II, 502; Yāf., II, 86; *Aghānī*, XVII, 153. 17: A, C, E omit دور; B omits صد; cf. Khalk., *l.c.*: عشرة آلاف. 18: *Yat. Dahr* (ath-Tha'alibi; ed. Damascus, 1304; I, 520) read: مدح for مدحة. Yāf., *l.c.*: و علمه for و نعمة.

۱۶۶ 2: Yāf., *ib.*: بالرخام for بالرمح. 8: M adds بعضی before مرا. 15: A, C, E, K: نام نسب. 22: A, B, C, E omit مرا.

۱۶۷ 2: ابلغا = ابلغن of Khalk., *l.c.*, and Yāf., II, 89. A, C, E: البرزون الغنائق; B, K: البرزق; M: البراق; cf. Yāf., *l.c.*: البرزخ العیات. 6: ماتئین: Khalk., *l.c.*, de Sl., II, 506; Yāf., *l.c.* 8: Naf., 139. 9: Abū Ya'qūb—Naf., 140; Guz., 779; Awl., II, 79. MSS., except M: خارق. 10: B, K, M add which has already been quoted at *sup.*, ۱۶۴, 9, on the authority of Naf. 12: M: ترئین for تبین. 15: Nuz., 47.

۱۶۸ 1: Nuz., 74; Fārs., 122. 19: A, C, E: بماء مشتری کنده. B: کنده; M: و کنده. 22: K omits ا before آب.

۱۶۹ 2: A, C, E, M: چهار for پنجم. B: هزار. 13: A, C, E omit دارد. 15: See *Ath.*, X, 210, 230, 419 (d. 515).

۱۷۰ 12: See Guz., 639-641; Hab., III, 218, 19; Rawd., IV, 137. 13: Re Infū, see *inf.*, ۱۷۱^۹; Guz., tr. Nicholson, 155, f.n., *Enc. of Islām*, Indjū. 15: i.e. محمد بن المظفر. Hāfiz gives date of his death as 757 (Nich., tr. of Guz., 173, f.n.); cf. 758 in Hab., III, 221. 17: ابو سعید—see Guz., 601ff., 626. 18: اریا خان—see Guz., 627; Rawd., V, 159. 19: مسعود—see Guz., 628; Hab., III, 216. 20: See Rawd., V, 159. 21: Re Chūbān's family, see Rawd., V, 156; Dilshād Khātūn was the eldest daughter of Dimashq Khwāja. 22: Hab., III, 217.

۱۷۱ 3: A, C, E omit بشیراز. 6: *bayt* in Rawd., IV, 137. 8: See Rawd., IV, 133; note at *sup.*, ۱۷۰, 13. 13: i.e. خالد بن زید ابو ایوب الانصاری, a "Companion"; d. c. 50 H. (Tah. Tah.,

منزلی for المنزلي; Khalk., *l.c.*, and Yāf., *l.c.* read المرید, for which see Khalk., 770, de Sl., III, 535. 10: MSS., Hab., 11: Yāf. 14: 'Alī ar-Ridā, 4203 (Gaz., 206; Hab., II, 3⁸⁹). 16: Khalk., 648, de Sl., III, 37; Yāf., II, 282.

190 7: —الجمعة—Zun., II, 4202. 9: Abū Hāshim—Khalk., 393, de Sl., II, 172. 11: Khalk., 741, de Sl., III, 388. 14: A, C, E: گزشتی for گذشتی. 17: M omits بسیار. 19: A, C, E: دارید. 21: A, C, E omit حاصه, and read باینچانب. B omits و before مصری.

191 4: Khalk., 654, de Sl., III, 56. 5: Khalk. gives name of vazir as Abū's-Ṣaqr Ismā'īl b. Bulbul (*ib.*; also de Sl., II, 612^{a,8}). 9: A, C, E omit دیر. 11: A, C, E omit احسان. 14: A, E: شخصی; C omits. 15: M: میسازند.

192 1: Khalk., 546, de Sl., II, 490; Yāf., III, 213; Hab., II, 3⁹⁰; Sam^t., 165(b). 6: MSS.: مقام for مقام; also at II, 16, 19 *ib.* 9: Cf. Khalk., *l.c.* 656 H.; K adds بخط as in Khalk. (*ib.*). 11: B. Khalk.: جمال; cf. Yāf., III, 214; Ath., X, 423. A, C, E omit from بیعت (l. 10) down to مقامات (l. 12). 13: M: دیار for اند. 21: A, C, E omit وهمواره.

193 2: A, C, E: ووعید. 9: See Tab. Huf., VIII, 119; Tah. Tah., V, 213. 12: Yāf., I, 323; Tab. Huf., V, 26; Tah. Tah., X, 439; Hab., II, 3⁹; Khalk., tr. of de Sl., I, XXIV^{a,4}. 11: Khalk., 516, de Sl., II, 399; Yāf., I, 325; Hab., II, 3⁹. 16: See Tah. Tah., IV, 110; Ath., Index, p. 310; Yāf., I, 332; Hab., II, 3⁹; cf. Tab. Huf., V, 19 (ابو نصر). 18: See Sam^t., 456(b); Yāf., I, 460; Hab., II, 3⁹⁰. 19: In Sam^t., 457, this statement is ascribed to Yahyā b. Ma'in.

194 3: Naf., 273. 5: Naf., 190. 8: Naf., 142. 11: Naf., 124; see Sam^t., 286. 12: K omits from انتظام to عصر (l. 17). 13: MSS., except M: کس. 20: K: ماء for گاه; B: و ماه.

195 1: C: یادست for دوش یا; A, E: دوست. 2: C: حشمش; K: خشمش; poss. reading زدیدۀ جام آید. 5: A, C, E:

12-17 : Yāf., I, 233. 18 : Khalk., 807, de Sl., IV, 59 ; Yāf., I, 271 ; Hab., II, 248. 19 : i.e. عبد الله بن العباس (de Sl., I, 89^{a.3}) ; عبد الله بن عمر (de Sl., I, 567^{a.1}).

5 : For اعراض, poss. اعتراض should be read. 12 : B, M : كنني ; other MSS. : حسن. 16 : Cf. Khalk., l.c. A, C, E : كنني for كن. 18 : Khalk., 560, de Sl., II, 545 ; Hab., II, 316. 19 : i.e. ربيعہ الرأی (Khalk., 231, de Sl., I, 517) ; نافع بن عبد الرحمن بن ابي نعیم (Khalk., 767, de Sl., III, 522) ; ابن شهاب (Khalk., 574, de Sl., II, 581).

1 : B, K, M omit و after ضعف ; cf. Khalk., 560, de Sl., II, 546 (ضعفه و كبر سنه). 5 : Re ash-Shāfiʿi's visit to Mālik, see Yāq., *Iṣṣhād*, VI, 370. 6 : برادر زاده ; cf. Khalk. (560) عم : he was actually عمزاده, their grandfather being علي بن عبد الله بن عباس (Ath., V, 431 ; Tab., II, 1268). 11 : Khalk., 219, de Sl., I, 493 ; Yāf., I, 362 ; Hab., II, 314. 13 : MSS., Yāf., l.c. : مخبت ; Khalk., l.c., gives sixteenth as خبب,—see also *ib.*, 263, de Sl., I, 573 (الاخفش الاوسط) ; but cf. *Encyc. of Islam*, art. 'Arūd, p. 465, for ascription of متدارك to Akhfash (al-Awsaṭ). 18 : A, C, E : عادل for عابد. 21ff. : Yāf., I, 363.

7 : Khalk., 755, de Sl., III, 459 ; see also Samʿ., 294 ; Brock., I, 102. 9 : an-Nadr b. Shumail, see *inf.*, 1514. 10 : كتاب الانواء—Zun., V, 9911. 11 : غريب القرآن ; *ib.*, IV, 8618 ; جامع القبايل, *ib.*, II, 4154 ; كتاب المعاني, *ib.*, V, 10503. 13 : Khalk., 104, de Sl., I, 232 ; see امثال العرب, of al-Maidānī, XI, 34 (ed. Freytag) ; Hab., II, 244.

4 : Khalk., 809, de Sl., IV, 69 ; see also Samʿ., 599(b) ; Hab., II, 332. 10-11 : All three works are ascribed to him by Samʿ., l.c., and Khalk., l.c., but by Yāqūt to his son, ابراهيم بن يعقوب بن المبارك (*Iṣṣhād*, I, 361). 16 : Khalk., 646, de Sl., III, 29 ; Yāf., II, 31. According to the former there is doubt concerning his name ; see also Zun., V, 9843, 10405, 9853, 10249.

4 : Khalk., 774, de Sl., III, 549 ; Muʿj., 746 (Index, for references) ; Hab., II, 333 ; Brock., I, 102 ; cf. Samʿ., 500(b). 5 : Yāf., II, 8. 7 : A, C, E : بمشايحت for بمقابعت. 8 : A, C, E :

- 14: *Khalk.* and *Yāf.*: فانك تمحو ما تشاء وثبت و عندك ان .
Awl., I, 57; see also *Guz.*, 762 16: MSS., except K, omit
 ار:—cf. *Awl.*, I, 58². 19: *Awl.*, I, 59; see also *Khalk.*,
 230, de *Sl.*, I, 515; *Hab.*, II, 3².
- 147 1: M adds ممدوح after فقير. 2: B, K, M: کنند for کند .
 5: K: گنیم. 13: Cf. *Awl.*, I, 61¹², which omits mention of
 Hasan of Pasrah. 21ff.: *ib.*, 61-2.
- 148 6-8: *ib.*, 35¹. 9-11: *ib.*, 67⁹. 11: *ib.*, I, 67²³. 15: *Awl.*,
 I, 225; see also *Khalk.*, 151, de *Sl.*, I, 365; *Sam.*, 509(b);
Yāf., II, 142. 20-21: Cf. *Awl.*, I, 228³⁻⁴, where it is given in
 Arabic also: كن لله والا لا تكن (خود مناش).
- 149 1: *Awl.*, II, 283. 6: *Khalk.*, 764, de *Sl.*, III, 508. 8: For
 the date, cf. *Khalk.*, *l.c.* (83 H.); *Tab.*, II, 1082 (82), as also
Ath., IV, 382, and *Yāf.*, I, 165. 13: A, C, E omit نفت. 19:
 Re Yazid,—*Khalk.*, 826, de *Sl.*, IV, 164.
- 150 2-4: A, C, E omit a line and read: وسليمان بن عبد الملك
 .. —نوشت که بريد .. but cf. de *Sl.*, IV, 180. 17: *Khalk.*, de *Sl.*,
ib., 165: دينار for درهم.
- 151 6: A, C, E: دهند. 7: *Khalk.*, *ib.*: for الفين آخرين. 8-10:
 de *Sl.*, IV, 182. 11-12: *Khalk.*, 826, de *Sl.*, IV, 165;
Tab., II, 1282, 1317, 1322. 13ff.: Passage is based on *Khalk.*,
 26 (de *Sl.*, IV, 190), and repeats the error noted there by de
 Slane to the effect that for مادر حجاج should be read برادر زادی
 حجاج.
- 152 2: عقر—*Khalk.*, *ib.*, de *Sl.*, IV, 192; *Tab.*, II, 1397;
Mu'j., III, 695. 6: MSS. سیرجان; cf. قندائیل. *Tab.*, II, 1412;
Ath., V, 64; *Mu'j.*, IV, 183; also *Khalk.*, 826, de *Sl.*, IV, 196;
Guz., 279; *Hab.*, II, 2³⁷. 8: Yazid,—*Khalk.*, 829, de *Sl.*, IV,
 213. 9: Qairawān, 165 A.H. (*Tab.*, III, 373). 14: Cf.
Khalk., 829, de *Sl.*, IV, 216, re amount added by Yazid
 (100,000 dir.); A, C, E: پنج هزار درهم. 18: *Khalk.*, 576, de
Sl., II, 586; *Yāf.*, I, 232; *Brock.*, I, 66.
- 153 10: A, C, E: جواب داد گفت. 18: B, M omit ترا.

12 : Date of death 322 H. in Naf., 150 ; de Sl., I, 513¹¹ ; Yāf., II, 285 ; Hab., II, 3⁵⁷. MSS., except K, omit و شصت .
14 : Nuz., 44. 17 : B, Nuz. : و شش شهر دیگر .

1 : According to Le Strange, the wazīr was Khālid the Barmecide (f.n., p. 51, his Eng. Tr. of Nuz.). 4 : Cf. Nuz., 45⁷ : هنوز ترا دل بکسری ... که آثار کنان نا چیز شود : 11 : See Nuz., 37. 16 : A, C, E omit اثر آن , but cf. Nuz., 37¹⁵. 19-20 : K : بذر بابل : 20ff : See 'Ajā., 61, 197. Re Hārūt and Mārūt, see also Nuz., 206²².

4 : Āthār, 203 ; this narrative occurs in *al-Mustatraf*, p. 187, Ch. LXIII في ذكر نبذة من عجائب المخلوقات وصفاتهم ; ed. Cairo, 1327. 20 : Nuz., 37, 233 ; Āthār, 205. 21 : Hab., I, 4²³.

2 : Nuz. gives 15 as the year of its foundation ; according to Hab., 'Utbah was dispatched for this purpose in 15, and spent three years on its construction, returning to die in Madīnah in 17 H. 2-3 : MSS., except K, omit from چه اطراف down to طاعون شد و اتفاق افتاد : 9 : M : طاعون شد و اتفاق افتاد : 10 : B : منجمه هفتاد هزار کس ; K, M : منجمه آن هفت هزار کس ; but cf. Yāf., I, 143 (سبعون). 13 : Guz., 255 ; Wellhausen, *Arab Kingdom and its Fall*, 122. 14 : i.e. زیاد بن ابیه .

2 : B, K, M : دکان for دکاکن . 4 : A, E : از آسمان . 5 : Nuz., 39 ; Mu'j., IV, 714 ; Khalk., de Sl., I, 372¹⁸. 9 : Awl., I, 24 ; see also Khalk., 155, de Sl., I, 370 ; Tah. Tah., II, 488 ; Naw., Tah., 209 ; Hab., II, 2⁴⁰. 10 : B, K, M : دعا گفتی —cf. Awl., I, 31²⁵. 13 : Awl., I, 25⁹. 17 : B, K, M : حلال آنرا : 21 : Cf. Awl., I, 38¹⁰ (added in margin of A) ; حرام آنرا .

2 : Awl., I, 39¹⁰. 4 : *ib.*, I, 49. 6 : *ib.*, I, 53⁹. 13 : *ib.*, I, 53¹⁷. 18 : A, B, E, M : نداشتی for داشتی .

1 : Awl., I, 40 ; Hab., II, 2⁴⁸. 3 : Awl., I, 46⁸. 4 : M omits خود نفس خود : 7 : Yāf., I, 270 ; see also Khalk., 561, de Sl., II, 550 ; Brock., I, 340, which give his name as Abu'l Qāsim Khālaf. 11 : K adds تفعل after فانک ; cf.

- ۱۳۲ 3: A, C, E add مر چند after مارون 6-7: Nuz. (32^o) reads more accurately: صد و نود و چند سال 8: Ghāzān Khān, r. 694-703 (Guz., 591). 11: See Mun. Taw., III, 275; Atk., 279; A'in, I, 588. 12 MSS., except M: استئنا for استغنا 13: see Atk., 309; M: ملازمت 14: A, C, E: فرمود for رسانید 15: r. 965-987 H. A, C, E: عالی عباد شاه: گوردید 17: the Emperor Akbar, r. 963-1014 H. 22: A, C, E: آمدن for آمده.
- ۱۳۳ 5: M: متنفس for متنفس 9: MSS., except B, which has شب زلف نوز جمیعت دلها خوش باد and K: شب زلف نوز جمیعت دلها خوش کرد. Bloch. (L.c.) translates as in text. 10: M: آواره Mun. Taw., *ib.*, 13: A, C, E, K: میان نه for الوه 13: A, C, E, K: میانه for آزرده.
- ۱۳۵ 1: M: دنگوشه for دنگوشه 7: Mun. Taw., *ib.*¹⁸ for از.
- ۱۳۶ 1: Misprint for و چنان 2: M: آورد 3: M: ... 4: Burhān ul-Mulūk, *sup.* 5: 6: B, C: وعده است 16: A, B, C, E: معالی for معالی 18: A, C, E add آن before مکان 21: A, C, E: برق طمع تو جست گر جست.
- ۱۳۷ 1(b): A, C, E: نگیردم 3: M: ... 4: A, C omit after هست 5-6: A'in, I, 589; also *inf.*, hayt 13-14. 11: A, C, E omit من 19: A (but emended from سفله), C: شد.
- ۱۳۸ 12: Nuz., 35, 42; Hab., II, 337. 13: ابواسحاق محمد المعتمد بالله 14: r. 21, 227 17: Cf. Suy., *Tar. Khul.*, under section on al-Murtasim. 18: قاطول: Mu'j., III, 15, IV, 16; Ath., VI, 319; 'Ajā., 184.
- ۱۳۹ 3: A: حال 4: M: این دم 6: Dawl., 66. 11: K: 14-16: Cf. the figures in Guz., 317; Suy., *Tar. Khul.*, under al-Murtasim; Yaf., II, 95; Hab., II, 337. 16: K adds in margin another هزار before دینار—sim. in Hab. A, C, E omit هزار 17: دینار ... و هشتاد هزار 18: A, C, E omit هشتاد—cf. Hab. *L.c.* 20: Naf., 150; see Awl., II, 111; Hab., II, 337.

- ۱۳۰ 1: *Khalk.*, 290, de Sl., I, 622; *Tab.*, III, 371; *Ath.*, V, 467; VI, 24, 28, 97 (d. 177 H.); *Tah. Tah.*, IV, 577; *Hab.*, II, 31⁶; 6: The biographical notice in ll. 6-10 has been taken from *Khalk.*, 786 (de Sl., III, 608), but has here been wrongly referred to *Hishām b. 'Urwah* (*Khalk.*, 785, de Sl., III, 606; *Yāf.*, II, 29). 7: *al-Khatīb.*, i.e. *Abū Bakr Aḥmad b. 'Alī al-Baghdādī* (*Khalk.*, 33; de Sl., I, 75). 10: *الجمهرة في النسب* (Brock., I, 139). 11: *Khalk.*, 49, de Sl., I, 102; *Yāf.*, II, 351. 14: *نقطويه*, — *Khalk.*, 11, de Sl., I, 26. *سبويه*, — *Khalk.*, 515, de Sl., II, 396. 16: If the sentence is correct, *إلى* would be read. 17: *Mutanabbī's* malediction is given as a *misra'* in *Yāf.*, II, 287. 18-19: M: *آتش نفطي*; B: *آتشی و نفطي*; A, C, E omit *آتشی*. 20: (*Brock.*, I, 307: *معاسن*) *كتاب العمدة في صناعة (معاسن)* *الشعر*, p. 45 (ed. Eg., 1327).

- ۱۳۱ 4-5: Slight differences occur in the words in the printed texts, as also in their order; cf. *K. al-'Umdah*, l.c.; *Dīwān* of Mut. (ed. Dieterici, 1861), 484, v. 22; Burton, in preface to his *Pers. Narr. of a Pilgrimage to al-Mad. and Mec.* (pub. 1893), where he adds his translation of the *bayt* :—

Dark and the Desert and Destriers me ken,

And the Glaive and the Jonst, and Paper and Pen.

- 10: *Lub.*, I, 228,—see also note, *ib.*, p. 348; *Hab.*, II, 417⁸. 12: MSS., except A, K. omit *عبد العزيز*. 15-16: *Lub.*, I, 228¹⁴, gives his name as *ملك مؤيد*, and reads *کاردی* for *تیفی*, and *کارد* at l. 17, *inf.* 20: B: *بیری* for *یزنی*. 21: *طغان شاه*. *بن مؤید*, r. 569-581, *Ath.*, XI, 247; *Chahār Maqāl.*, 173.

- ۱۳۲ 4: Cf. *Lub.*: *پائی دو جهان گر نکشد معذورست*. 9: B: *خوب*... خوب نه بد میدانی; A, C, E: *خوب نه بد میدانی*; *Lub.* as in text. 10: *Nuz.*, 166. 13: M: *زمین* for *جبین*. 14: *امیر نعل*, see *Ma'aṣir-i Rahimī* (ed. A.S.B.), Vol. II, Fasc. I, 62. 16(a): A, C, E (margin): *زینت*; K, E (text): *رتبت*; B, M: *زینت*. (b): M: *اثری زینت*. 17: A, C, E: *آب* for *تاب*. 18ff.: See *Nuz.*, 31-2. *Hārūnū'r-Rashīd*, r. 170-193 H., *'Aḍudū'd-Dawlah*, r. 338-372.

p. 2. Cf. Brock., *l.c.*). The narrative is related by Ḥabbah b. Juwain al-Uṣānī, as an eye-witness in Muʿj., IV, 325; (see also account of him in *Tah. Tah.*, II, No. 319, ed. Hyder., 1325). 14: E, M: خليل الله.

170 3: See Guz., 244; Samʿ., 557; *Tah. Tah.*, I, 625. 5: MSS., except K, omit مر: A, C, E: شبانروزي. 6: *Khalk.*, 289, de Sl., I, 619; see *Tah. Tab.*, IV, 564. He died c. 87, but certainly did not survive till the time of the 'Abbāsides; cf. *ib.*, I, 8). 6: Nat., No. 1. 14: *Khalk.*, 316; de Sl., II, 4; Mur., V, 270 (ed. Meynard, reign of 'Abdu'l-Malik); Yāf., I, 215; *Hab.*, II, 238; Samʿ., 334.

174 11: *Khalk.*, 334, de Sl., IV, 272; *Hab.*, II, 317; *Tab.*, III, 2521. 14: The incident is given in *Khalk.*, *l.c.*, as related by Ṭāhir b. Aḥmad az-Zubair. 21: Guz., 758. 22: *Hab.*, *l.c.*: ثلثان for ثمانين; cf. Guz., 758: شوار. According to Guz., *ib.*, he died in 182: *Tab.*, III, 2521, in 193: *Ath.*, VI, 110, in 181: *Khalk.*, 182—see de Sl., IV, 284.

175 1: *Khalk.*, 270, de Sl., I, 587; see also Samʿ., 45, 473; Guz., 248, 801; *Hab.*, II, 37. 2: *i.e.* Imām Abū Ḥanīfah. 6: B: كز بئان for گران; but the latter is probably a rendering of ثقیل in the incident narrated in *Khalk.*, 270, of which this may be a version. 7: See Samʿ., 496(b), s.v. لؤلؤئی, Goldziher. *Muh. Stud.*, II, 212²³; Yāf., II, 29. 16: MSS., except M: بچیز خواندن رغبت نموده. 17: Abū Yūsuf Ya'qūb b. Ibrāhīm (*sup.*, 17611). 18: *Khalk.*, 378, de Sl., II, 96; Yāf., III, 489; *Hab.*, II, 375; Brock., I, 500.

178 17: *Khalk.*, 735, de Sl., III, 370; Yāf., I, 404. 20: For ثلاث و ستون, *Khalk.* (735) reads: ثلاث و ستون.

179 5: *Khalk.*, 444, de Sl., II, 237; *Hab.*, II, 375; Samʿ., 482. 9: *Khalk.*, 808, de Sl., IV, 63; Yāf., II, 38; *Hab.*, II, 336; Samʿ., 420. 11: A, C, E omit نیک. 16: K: کردند for گردید. 18: *Khalk.*, 207, de Sl., I, 478; Samʿ., 113(b); Yāf., I, 332; *Hab.*, II, 39; *Tah. Tah.*, III, 37, give *nishah* as تیمی; MSS. and *Khalk.*, I, p. 167, ed. Cairo, 1310 H., as تیمی.

C, E omit و before طبع . 6(a) : Fus. : دوری روی دوست بازی نیست .
 13 : A, C, E, Lub., I, 139 : دور for جور . 15 : Lub., ib.; Fus.,
 I, 172 : باش for شو . 16 : K : بدید for دیدید ; Fus. substitutes
 شوم for شدم . 21 : Lub., 140^e : نه for نه . A, C, E : بماند
 22 : Lub. : ز چشم شاه ; Fus. : ز پیش شاه فکادم .

* 1-2: B: وقدر و قدرت; A, C, E, M: قدر و قدرت; cf. Lub., *ib.*, 8, and Fus., I, 172:--

خدايگان قدر قدرت قضا فرمان • که پيش او نبود چرخ را توانائي
4: A, C, E: وليک for ازآنکه. 5-6: Lub., 140¹², reads:
چرخ کرده; بخت کرده. 9: M: بعهد for بعقد. Fus., 172:
ز کينه پردازی. 12: Lub., *ib.*, 17:
معال: 14: Lub.: اسم for ذکر. 13: Lub., *ib.*, 21:
بروز for بوقت. 19: Fus.: شادي که غمش. 20: Atk., 227; Lub., II,
382. 21: *i.e.* Abū 'Alī al-Ḥasan b. Ishāq, of Tūs, minister of
Alp Arslān (Guz., 439).

1 : Atk.: فرسایت 2 : B; Lub., II, 383: أید for آمد.
Lub.: فندد for که فندد 3 : Sinjar b. Malikshāh—d. 552 (Guz.,
462). 10 : A: کامران for راستان; C: استان.

۱۲. 3: B: تره for میوه. 11: M: چو خوشتر آمد از مدح شاه مدح نیوش. 13: K: نیامدت for نیایدت. 18: Lub., II, 383: با سخنی. 20: Atk., 227: زبانم for زبان تر. 19: Lub.: در سختم for Br., IV, 236; Gibb, *Hist. Ott. Poetry*, III, 70; Khān-i Arzū.

12 6: MSS., except K: میگردانند. 8: M inverts order of these *misra's*. 10: A, C, E: ابرم دل خوش. M omits ll. 9-11. 19: See Nuz., 30; *L. E. Cal.*, 74. 21: He is Sa'd b. Abi Waqqās (Nuz., 30).

١٢٤ 1: For etymology of *Kūṣah*, see Mu'j., IV, 322. MSS., except B. read *بوريا*. 7: تاريخ اعثم كوفي—a Pers. transl. of the Arabic *K. al-Futūḥ* (Broek., I, 516, 143¹⁷). The narrative is based on the Pers. transl. (p. 65, Bombay lith. ed., 1300 H., p. 48, ed. 1305 H.; the latter gives the name of the author of the Ar. orig. as Md. b. 'Alī A'tḥam al-Kūfī (p. 3), and of the translator into Pers. as Ahmad b. Md. al-Mustawfī al-Hirawī,

13: Khalk. 402, de Sl., II, 149. Yāf., III, 52, give his name as amended in the text. 16: Khalk., 604, de Sl., II, 631. Read ابى الباق. 17: K. *al-Tanbih*, by Abū Ishāq Ibrāhīm b. ‘Alī (Brock., I, 387. Zuh., II, 3639).

113 1: Khalk., 639, de Sl., III, 16; see also Yāq., *Irshādu'l-Arīb* (Gibb Mem. Ser.), VI, 300-4; Yāf., II, 286. 3: Ibn Muqlah,—*inf.*, 101. 7: Khalk., 647 de Sl., III, 31; see Brock., I, 108. 9: The Khalifah Abū Ja'far al-Manṣūr; re. his *luḡab* "Abū Dawāniq," see Suy. *Tar. Khul.*, sect. on al-Manṣūr. 14: A, C, E: غامري. 18: Khalk., 678, de Sl., III, 118 (in n. 5, p. 122, the anecdote is explained); Hab., II, 363.

114 4: Khalk., 676, de Sl., III, 110; see Yāf., II, 446. 5: MSS., except K, omit در عراق. 15: A, C, E omit حاصل. 16: Khalk. 468, de Sl., II, 282; see Yāf., III, 42; Hab., II, 363; *Irshād*, V, 445. 18: A, C, E: حفظ; M: خطه for خط.

115 1: See Brock., I, 353; Hab., II, 379; *Encyc. of Islam*, art. *Arabia*, p. 386. 4: A, C, E: و صفه ده تنكه. 7: Lub., I, 139, Fus., I, 172. 9: See note in Lub., I, 328, as to the impossibility of Md. b. Nūshtigin, as supposed by Ethé (*Cat.*, 1904, No. 67), being the ruler in question. 12: C, E omit و before حساب. 16: Shamsu'd-Dīn, wazīr of Tukush—see Lub., I, 329; Guz., 493. 18: This date is an error; the point is discussed in Lub., I, 328. 19: MSS., except K: باقى for بقا. 21: Lub., I, 141²⁰: آخر زور چرخ و جفا زمانه چند; Fus. sim., but بجور.

116 1: Lub., *ib.* l. 24, Fus.: آخر چه کرده ام من بیچاره ضعیف. 2: Lub.: آخر چه برده ام از; cf. Fus.: آخر چه برده ام من. 8: K: مجبور دردمند. 15: M: بلای جسم for عذاب جسم. 17: A, C, E: رنج for رنجت. 22: Called الوصال العجسه—see Lub., I, 330.

117 2: M: پایه او کمین احسان. 3: Lub., I, 142²⁰: پایه for مایه; M: منعش for وضعش; Fus.: وصفش. 5: Lub., *ib.*: از مر. A,

- 110 5: A, C, E omit اند. 7: Naf., 109 (d.o. 290). M: محمد for احمد. 10: A, E: شروالی; C, K, M: شروانی; cf. Naf., 283; 336. 12: Awl., II, 63; Naf., 112; Yāf., II, 249. 17: A, C, E, M: بخشیدم. 18: A, C, E: بمدينه for بمدينه. 19: C, E, Awl. add و آله after عليه. 20: A, C, E, M omit و before بخواب.
- 111 2: A, C, E, M add بود after چگونه; M: که آنگاه که او; M: چون نه اورا بود —see Awl., note on II, 64⁶. 3: A, C, E: اورا بود and omit following بود. 4: Awl. II, 64¹⁶: پیدما for عیما. 5: Naf., 134. A, C, E, K: الحسن for الحسين. 8: Naf. adds پيش preferable to پيش. A, C, E, M omit پيش; ترا after کاری. 11: Awl., II, 119; Naf., 215. 14: A, C, E: کردی for نمودی. 15: M: خیانت for جنایت (Awl., II, 123⁶). 16: A, C, E: مرتبه for بار —cf. Awl., II, 122¹⁵: یک بار. 18: K, M: بمیراند for نمیراند (Awl., 122¹⁷).
- 112 1: A, C, E omit تو (Awl., II, 122²³). 1-2: Awl., II, 123³. M omits حق تعالی را. 3: Awl., II, 124¹⁴: صبیحه for صبیحه (of. note in Awl.: صبیح). 4: M: استغفارما. 6: Awl., II, 67; Naf., 160. 9: A, C, E: و ابر. 13: A, C, E: یادم. 15-17: Awl., II, 70¹². 17: M: از انجا. 17-18: *ib.*, 72¹². 18: MSS.: آدم: —cf. Awl., II, 74⁸; the ref. is to Qur., XX, 119. 21: A, C, E, M: و جلال خود که من قیمت, but text (K) as in Awl., II, 74¹¹.
- 113 1: Naf., 177. 3: A, C, E: دیدم گفت for دیدم گفت (Naf.). 8: Naf., 60. 9: A, C, E omit که. 11: Naf., 155. 12: معاصر —acc. to Naf. (*L.c.*), Ibrāhīm died in 369, and Sarī in 253 (*sup.*, 106, 15). A, C, E, M omit که. 13: Cf. the form of this injunction in Naf. 14: Naf., 278; Awl., II, 283. 15: A, E: جمع for جمع. A, C: کمالات for حکایات. A, C, E, M omit که. 16: A, C, E: یاد دارم. 17: M: شیخی for شیخ; Naf.: شطح. مرتعش—Awl., II, 85.
- 114 Khalk., 801, de Sl., IV, 24; Yāf., II, 108; Huf., VIII, 17. 3: A, C, E: و میان. A, C, E, M have و میان before امام احمد (E, M omit امام). 6: Md. b. 'Alī, wazīr in reign of al-Mustakfi; d. 345 H.; Yāf., II, 339, Huf., II, 361. 7: K: در هر حج —but wrongly (see Yāf., *L.c.*) 10: Khalk., 585, de Sl., II, 604.

4: A, C, E, M omit که او را بوده. 5: A, C, E, M: نهاده for نهاده
(Awl.) 6: A, C, E: و دستوری (mit.). M adds که before پیر.
A, C, E: زنی for زنی (Awl.). 10: M adds را before بدو. 12:
M: پیغمبر خدا. 16: Awl., II, 5; Naf., 71; Yāf., II, 231; Hab.,
II, 37; Khaik, 143, de Sl., I, 338. 17-18: A, C, E, M omit
from از گرجه to بوده, but similar sent. in Naf. 21: A, C, E:
کتاب for کتاب

107 2: A, C, E omit E. 4: M omits او. 5: C, E, K: فتوی.
A, C, E: و آله after علیه. 7: M
omits جواب. A, C, E: فرمود (s.). 8: A, C, E: از جنید for
(Awl., II, 139). 8ff.: Awl., II, 16⁸. 9: M: که او در دل بود.
10: A, C, E: پیش جنید for جنید. 11: M: بردار برو. 12:
Awl., II, 26¹². 13: *ib.*, 31¹⁴. 14: *ib.*, 31²². 16: Awl., II,
46; Naf. 10; al-Qushairi, *ar-Risālah*, No. 25, p. 26, ed. Būlāq,
1284; cf. *Kashf-ul-Mahjūb*, 130, tr. Nicholson, and Hab., II,
351 —ابو الحسن—sim. in all MSS. 18: M has نوری for
19: K add. آن before دیگر. 21: A, C, E: بدر for بدرگاه. A, C,
E omit او. 22: A, C, E: پرسیدند (pl.). M: گفت for گفتند.

108 1: M adds نوری before بمرد. 3: A, C, E add جهت after ازان.
6: Naf., 65. 7: ابو اسماعیل عبد الله الانصاري الهروي = عارف باری (Naf., p. 2). 8: A, C, E: باری for یار. 9: A, C, E: و هم او for همو;
M: هم گوید. 9: ابو یزید سطاوی = بایزید (Naf., 42). 12: Awl.,
II, 64; Naf. 91; Kashf. Mah., tr., 135; Hab., II, 368. 14:
A, E add پرسید after روی; C: پرسیدند که بیست. 15: M omits
16: Re توبه—Awl., II, 67¹. 17: Awl., II, 67².
A, C, E add او after راست (Awl.: راستش, but نگوید for نگویی).
19: Awl., II, 67⁹. 21: Awl., II, 82 (سَمْنُون); Naf., 96
—see note on name in Awl. (*ib.*). 22: Awl., II, 83¹:
—but see variant in notes.

109 1: Awl, *ib.*: قیل for قبل,—but see variant in notes. 4: M:
و تو ملک for و مالک —but cf. Awl., II, 85¹⁶. 6: Naf., 111. 7: A,
C, E add ای before طایفه. 9: A, C, E, M omit که. 10: A, C,
E: یا خدا for خدایا. 12: M: شکست. 13: C, Naf.: افتادم.
14: M: نیافتم. 15: M: العاج for التجا. 16: M (sim. in Naf.):
بغوردند در خواب شدند هنوز در خواب ...

۱۰۳ 1: A, C, E: و احد. 2: Nuz., 28. 5: A, E: بهشتاد. A, E, K, M omit است. Nuz., 28¹⁸: مساحتش for مساحتش—cf. *sup.*, ۱۶. 7: cf. Nuz., 28¹⁶: سی و شش. 9: M: مینماید. 14: A, C, E invert: رنج, and omit و before روح. A, C, E omit و before گرم. 15: Nuz., 33ff. 16: مدینه عاشمیه—Hab., II, 3⁶; *Enc. of Islam*, I, 565, Col. 1; Mu'j., I, 680. عجائب البلدان, i.e., *Āthār*, 209. 18: A, C, E omit است. 19-20: See *Āthār*, 209; Mu'j., I, 685. 21: A, C, E: چهار صد for چهارده. M: شش for شش.

۱۰۴ 2: تحفة المرافین—see sect.: در صفت بغداد. 6: *ib.*, sect.: دوست for امیر یحیی بن عبد اللطیف—by لُبّ التواریح, 12: دولت. No. 6, Vol. I, Cat. Pers. MSS. of Būhār Lib., Calc., on Fol. 68 of which (Bāb III: فصل دوم در ذکر ایلکانیان, here) is found the ref. here). شیخ حسن ایلکانی, also called حسن بزرگ, r. indep. in Baghdād from 740-757 A.H. (see *Enc. of Islam*, art. *Hasan Buzurg*). A, C, E omit حسن. A, C, E: آذربایجان. 13: حسن کوچک, also called حسن بن تیمور تاش بن چوبان = حسن چوبانی (see *Enc. of Islam*, art. *Hasan Kūchūk*; Hab., III, 1¹²⁹). 17: A, C, E: افتد. M: و غلات. 18: A, E omit افتد. M omits کهنه. 19: A, E: بشوهری. 20: A, C, E, M invert: جای از before فرزندان. 23: M adds از before جای.

۱۰۵ 3: Hab., II, 3⁴⁰; Yāf., II, 132; Huf., 8¹⁸. 6: M: و for که. Hab.: مشتصد for ششصد, but Yāf. as in text (800,000). K: متابعت for مشایعت (Hab.). 8: Awl., I, 269; Naf., 10; Hab., II, 3³¹; Yāf., I, 460. 10: A, C, E: بمعلم; sim. M, but omits ب; Awl.: بمعلم. A, C, E: فرستاد (s.). C, E omit که. A, C, E, M, and at l. 11, omit و before ثلاثة. 11: Awl., Hab.: بل هو الله الواحد, but text (MSS.) as in Qur., CXII, 1. 12: M omits بن (ابن as printed). 14: M: مولای. 15: C, E omit بن (ابن). 16: M: و لکد کوب; A, C, E: بلکه کوب. 17ff.: Awl., I, 272²⁴. 18: A, C, E: افتد for بود (Awl.). 19: M: و نا for ادا (Awl.: روا).

۱۰۶ 1: Awl., I, 274; Naf. 36 (d. 253); Hab., II, 3⁴⁶ (d. 257).

after *سنت آشیدنی* (i. posthumous designation of Humāyūn, v. 937-963). M: *سختان* for *سختانی*. 8: *لطف الله* see Or. Bio. Dict., —d. 816, *Mir'ātu'l-Khayāl*, 78. 9: A, C, E omit *زیارت*. A, C, E add *همه* after *از*. 12: M: *در فوراً* for *فوراً*. 13: M: *باغلی*. A, C, E: *عاطل*. 14: C, E: *عظمی* for *عظیمی*. A, C, E omit *نوع*. 15: C, E: *دید*. 16: A, E: *عیدارند*. 20: M omits *چون*.

۱۰۰ 1: *خطا*—*Ā'in*, II, 118, and n. 2; 121. A, C, E: *کورکات*; M: *بکورکات*; see *sup.*, 97. 2: C, E: *کونج*. 4: A, C, E omit *در* before *بند*; M substitutes *اعمل*. M: *تنگان*—cf. *Ā'in*, I, 133. A, C, E omit *که* (*final*). 5: A, C, E omit *دیار*. 7: M omits *از*. A, C, E: *باشد* for *باشد*; M omits *می*. 10: A, C, E, M omit *مهرچند*. 11: A, C, E, M add *می* after *چه*. M omits *خواهند* after *آنی*. 12: A, C, E, M: *بعد*. 16: A, C, E omit *و* before *آنی*. 21: E *دگر* for *دگر*.

۱۰۱ 1: C: *تالت*; M: *الافليم*. 2: A, C, E: *عن* for *عین*; M: *از*. 4: A, C, E, M omit *و مکران*; Nuz., 262, assigns it to the 2nd clime, but cf. *Āthār*, 181. —*سیستانی* “which the earlier Arabs called Sijistān from the Persian Sagistān.” (L. E. Cal., 334). 14: M omits *و* before *اهل*. 17: MSS.: *تغفور*, but cf. Nuz., 21 (نیکسار); L. E. Cal., 142, 147: *Niksār* or *Naklsār*,—the Greek Neo-Caesarea). MSS., except M (روس), have *سیس* for *اروس* (Nuz., 21; L. E. Cal., 141). A, C, E, M: *اروس* for *اروس*; K: *اردیس*. A, K: *نکش* for *مگیر*; C, E, M: *نکس*; cf. Nuz., 21: *مکسر*, cf. *مکس*, *ib.*, 262, and p. 255, n. 4, Eng. tr. of Le trange; Mu'j., IV, 614 (مکس). —*چرکس*: MSS.: *چرکس* (cf. Nuz., 21). 18: *سرتاس*: MSS.: *سرتاس* (cf. Nuz., *ib.*). —*خور*: MSS.: *خور* (cf. Nuz., *ib.*). —*والان*: M: *والان*; cf. Nuz., *ib.*. 19: *قلعہ اسکندر* (MSS.: *قلعہ*)—Nuz., *ib.*; 237. 20: A, C, E, M add *و* before *قلعہ*,—prob. repres. *آنرا*, as in Nuz., 21.

۱۰۲ 3ff.: Nuz., 28, which reads in l. 4: *ایران شهر* for *ایران*. 9: A, C, E: *زو* for *زو*. 10: A, C, E: *از* for *لو*. M adds *در* after *از*. 11: *تحفة العراقین*—see sect.: *مقایش* و *مقایش*. 13: A, E: *ناخته* for *ناخته*; M: *برش آرد*. *آن ناخته کاه برش آرد*—by the stream *نوقار* (Tab., I, 1028), between Wasit and Kūfah (see Enc. of Islam, I, 961).

both given); A, C, E: و آنچه; K: و الابچه. 4: چوتار—Ā'in, I, 94; M adds داخل after است. 5: سلیمان آباد=سلیم آباد (Ā'in, I, 440; see also *o.c.*, II, 140). 7: محمود آباد—Ā'in, II, 123, 132. A, C, E: دراز بیای. 8: A, C, E, M add می before پیوندد. 9: M: می باشد. 10: سنار گانو—Ā'in, II, 124. 11: cf. revenue statistics at *ib.*, 138. A, E, K: چیز for چیزی. 12: M: سلطه=سری هت (Sylhet); see further Ā'in, I, 332 ^{n.1}; II, 124. 15: A, C, E: مقوطنان آن. 16: جنت آباد—Ā'in, II, 122, 131; Mun. Taw., I, 349. 17: A, C, E: تومان. A, C, E: ورموتی for موتی (reading taken from Had. Aqālim, 651); K: رموتی; M: موتی. 18: A, C, E omit ماله (Ā'in, II, 132). 19: A, C, E, M: واز

۹۷

1: See refs. at *sup.*, ۹۶, 16. 4: M: شده for است. 5: K, M: و فاصله. M adds نیز before نیم. 6: M: باشد for است. 7: MSS.: کورکات, but cf. *inf.*, ۱۰۰, ۱, where K reads کات; Ā'in, I, 340, has Ghorāghāt; Ā'in, II, 123: Ghoraghāt; *Imper. Gazet.*: Gorāghāt. 8: A, C, E: کوچ for کونچ. 9: باربک آباد—Ā'in, II, 120, 124. 12: A, C, E, M add کسی before که. 13: See اخبار الاخبار, by 'Abdu'l-Haqq Dihlavi, 86-7, ed. Delhi, 1332. 14: نظام الدین اولیا—Saf. Awl., 97; d. 725 (Fer., II, 745). 15: M: مکرر. M omits که. M adds الدین after سراج. 16: A, C, E omit است. 17: M: بعجت. 18: M transposes: چندان ازان. 19: آن for این. 20: نضر الدین: ارادی—incident occurs also in Fer., II, 743, which gives ارادی as his *nisbah*; MSS.: زراد for ارادی, the *nisbah* given in Akhbāru'l-Akhyār, 87, 91 (ed. Delhi, 1332); and in خرینة by فلام سرور لاهوری, I, 351, ed. Naw. Kish., Cawnpore, 1332.

۹۸

2: لکموتی—Ā'in, II, 122; Riyād. Sal., 24, 25 ^{n.3}. 4: Re revenue, etc., see Ā'in, II, 126, 142. 11: Rāja Makand Deo—Ā'in, II, 127. A, E, M: جهت. 12: A, C, E: بود. 18: M: بفور. 19: Gajpati—Ā'in, I, 306; II, 126 ^{n.2}. 20: Purushottama (Pūri)—Ā'in, II, 127; Riyād. Sal., 19. 21-2: Properly جگناتمه.

۹۹

2: K, M omit باشد. 6: A, C, E omit در. 7: A, C, E add را

- ۸۸ 3: A, C, E, K: روشی for روش. 4: A, E: موروثی for موروثی. 15: See *Subh-i Gulshan*, 386, ed. 1295, Bhopāl. 18: M: و for که. 20: The *rubā'ī* at ۸۹, 2-5, is attributed to Sawādī (cf. Ā'in, I, 580) in *Subh Gul.*, 212. 21: K omits و before بی.
- ۸۹ 6: A, E, M: و دیگر. 7: M: کنبات; Ibn Bat., IV, 53: کنبایة (Camhaie=Cambay); Ā'in, I, 281, etc.: Kambhāyat; Kambhāit (445); cf. Mun. Taw., II, 141: کینهایت. K, M: صورت for صورت; Mun. Taw., II, 373: سورته; Sorath (Muham. designation), Ox. Hist., 267. 9: A, C, E, M omit است and که. 12: Tak., 297; see also Ā'in, I, 354; Maḥmūd Shāh III, r. 944-961 (Moh. Dyn., 313). M, Tab.: نامی for نام. 13: M: سنه for سال. 16: A, C, E invert: امارت, omitting ب. 18: A, C, E omit که. 19: M, Tak.: جدال for جدال. 21: A, C, E: وارتفاعاش.
- ۹۰ 4: Tak., 9. 9: M: جهت for برای. M adds اند after ساخته. 10: M omits اند. 13: M adds, before برد. MSS., except A, E, have آور (see Enc. of Islam, art. Āzar).
- ۹۱ 2: K: آید for آمد. 6: M: بود for رود. 9: M: بیارود for نیارود. 10: A, C, E: بخودئی for بخودی. A, C, E, M: اندر for اندر. 15: Hab., II, 424. 17: M: میشود for میگردد (Hab., *ib.*, I, 12). 18-19: Maḥmūd, of Ghazna or Ghaznain (I. 20), r. 388-421.
- ۹۲ 2: A, C, E, M, Hab. (*ib.*): از for بر. 4: Hab., *ib.*: سومات for منات. 5: A, C, E, M: در for از. A, C, E, M omit گز, but text sim. to Hab. 8: A, C, E omit بسیار. A, C, E: آمدند. 9: M: میدانسته for پنداشته. 12: M: ده for دو. 14: K, M add اند after داشته. 18: A, C, E: دختر (s.). 19: A, C, E add در after که. A, E: نموده for بود. 22: A, C, E omit و شاه اهل تصوف.
- ۹۳ 1: *Safīnatu'l-Awliyā'*, 94, ed. Naw. Kish., Cawnpore, 1884; d. 673; cf. *ib.*, p. 113. 4: K adds را after طریقت. طریقت شهاب الدین عمر السمروردی d. 632 (Naf., 495; Saf., 112). M omits را. 5: معین الدین چشتی, of Sijistān, d. 633 (Fer., II, 711; Saf., 93). 6: میر الاولیاء—p. 156, lith. ed. Delhi, 1302 H. (Fer., II, 744). 12: Mun. Taw., III, 338-9. 13: M omits خط. MSS.

- Bahmani, r. 887-924,—*sup.*, 18, 5. A, C, E omit قلی. 13: M has بڑا ("big, great"). 14: A, C, E: خشک for خشن. A, C, E omit و before نوش. A, C, E omit را. 15: C, E omit U. Yūsuf, r. 895-916. 18: M omits همین. 19: A, C, E: محمداستان; see Fer., II 330. A, C, E: گردید. 21: Jamshīd, r. 950-7.
- ۸۴ 5: A, C, E. M: آمد. 8: A, C, E: وصول for اصول. 9: Ibrahim, r. 957-989. 10: A, C, E omit سپاه. 16: A, C, E invert: منامی و ملاهی. 19: A, C, E add هر after از.
- ۸۵ 2: M: در for مقدار. 3: M omits و before در. 7: M: آنان for با. 9: A, C, E: بار for و. A, C, E omit و before همراز. 10: M omits اند. A, C, E: مانع کسی نبوده اند. 11: E: همین for شمعین. A, C, E: همین. see ۸۴, 6. 14: A, C, E, M: سال for سلخ. 16: Muhammad Qutb, r. 989-1020. 21: A, C, E, M: زهی for خهی.
- ۸۶ 6: A, C, E. M omit و before آبادانی. 7: A, C, E: و نراعت. A, C, E, M: و نظافت for و لطافت. 9: C, E omit و before مبالغه. 11: M omits را. A, E: دکانش; C: دکانش. 12: C omits که; A, E: اند که در for اندر. 17: M: تولیہ بردار. 19: A, C, E: —a better reading than that in the text. 20: ک: عاجز for ناجز. 21: E, K, M: بر.
- ۸۷ 2: Ahmad, r. 814-46 (Tak., 449, 462; Ox. Hist., 268; Moh. Dyn., 313). 3: Tak., 450. 5: Ā'in, I, 507: "Khattū is a place in Nāgor, where Shaikh Ahmad was born," (Beale, Or. Bio. Diet., 41, ed. 1894); M has کهتو. M omits الله. 6: A, C, E, K, M: قعدة. A, C, E, M: و عشر. 7: M: سابرمتی; Sābarmattī—see Ā'in, vol. II, tr. Jarrett, 239. 8: A, C, E. Tak.: و بازارهای. 10: M omits سلطنت. 10-11: Mahmūdābad—see Tak., 513; he is مظفر بن شاه. r. 944-61 (Moh. Dyn., 313). 11: M inverts: آن الحال. 12: A, C, E omit دو. 15: See Mun. Taw., III, 43 (d. 998); Ā'in, I, 538; Tak., 393, 395. 16: K: موافق بچیز. 17: A, C, E, M: چون for و چون. محمد غوث (of Gwālīār)—Ā'in, I, 457-8; Mun. Taw., II, 34; III, 4 (d. 970). 19: A, C, E, M omit گماشته. 20: M omits ازین

omits from *و کسان* to *فرستاده* and reads *واسمعیل*. 14: A, C, E: *روز* for *روزی*. 15: A, C, E, M omit *ما*. A, C, E, M: *روز* for *روزی*. 16: M omits *که*; M: *بعد* for *بعد*. 19: M: *یافته* for *یذرفت*. 22: M: *زیر* for *زیر*.

۷۹ 1: M: *به* for *(کندن)*. 8: A, C, E: *روزگار* for *روز*. 9: A, C, E, Tak., 441: *دو ماه* for *دو*; Fer., II, 293: *روز*. 11: *Ismā'il*, r. 997-9. 14: A, C, E, M omit *و مقری*. C: *بود* for *جمعی کثیر*. 18: C, M: *روزگار* for *روز*. A, C, E: *جمعی کثیر*.

۸۰ 1: *جهانگیر خان حبشی*—see Fer., II, 296. 3: For *راجا*, K has *آمده بودند* for *آمدند*. 5: M: *راجا* for *راجی*; M, Tab.: *راجی*; Fer., l.c.: *راجا*. 8: A, C, E: *استخاره* for *استخاره*. 10: A, B, C, E: *اقبال* for *اقبال*; M: *باقبال*. 11: M omits *را*. M adds *راه* after *اثنای*. 14: A, C, E omit *و* before *با جور*. 14-15: *برهان شاه بن حسین شاه* might have been added as a heading. *Burhān* II, r. 999-1003, i.e., till the year following the date given as that of the composition of *Haft Iqlīm* (*sup.*, ۴, 15). 17: the duration of his reign is given as 2 years in Tak., 441; Fer., II, 298. 18: A, C, E omit *را*. 22: A, C, E: *و لطافت* for *و کیفیت*; M: *و لطافت*.

۸۱ 1: K: *یابد* for *یابد*. A, C, E, M: *واز*. 3: M: *بگویم* for *نگویم*. 4: A, C, E: *حوضی* for *حوض*. 7: C, M: *آسمان* for *عمران*. 9-10: A, C, E omit *و* before *نور*; *وزیب*, but C: *وزیب* and *عرض*; *قدر*; *زب*. 12: C: *کعبه* for *چرخ*. 16: K: *و پتن*; M: *و پتن*; Patan (*Ā'in*, I, 676; cf. II, 239: *Pattan*). 18: A, C, E, M: *منزل* for *منزلی*. 20: M: *سابق*.

۸۲ 6: A, B, C, M: *بر* for *بر* (1st *mīsrā'*). 8: A, C, E, M omit *و* before *حصارش*. 15: *Ethé* (*Cat.*, col. 382) renders as *Jubbūl*; *Riyād Salāt.*, tr., 399, 404: *Jabūl*. 18: *Ahmad—sup.*, v., 21. 19: A, C, E: *از* for *ازان*. A, E, M omit *می*. 22: C, E, K, M omit *و* before *آبادان*.

۸۳ 2: A, C, E: *الملک*. 6: A: *سمین* for *سمین*; C: *غریب*. 8: A, C, E: *آئی و عنبربر کنار*. 9: A, C, E: *زمان* for *دولت*. 10: A, C, E omit *ایشان*. 11: *Quli*, r. 918-950. 12: *Mahmūd*

Chānd Bibi, Ox. Hist., 290, 294. 6: A, C, E, M: **روافر** for **روبر**. 11: A, C, E: **بضرب** for **بزم**. M: **گذار** for **گداز**. M has after **حیات**: **ایشان بیکبار زده**. 12: C, E, K, M: **زده** for **زده**. 13: M: **بر خاک** for **بخاک**. 14: A, C, E add **شاه** before **حسین**. M: **شدن** for **گشتن**. 15: M: **چنان** for **چنین**. 19: M: **است**. For duration of reign, see *sup.*, v³, 4; Tak., 438, gives 13 years. 20: This heading is not in the MSS., Murtadā, r. 972-996. 21: A, E: **و بعد**.

۷۵ 1: **دخول** for **دخول**—Fer., II, 253. 4: A, C, E, M transfer **دخول** and read **دخول**. 7: A, C, E omit **ساخته**. **خواجه میرک**. 12: A, C, E omit **و** before **آ**. 14: A: **تغاول**; C: **تغاول**; E: **تغال** for **تغال** (976 A.H.; a usurper in B. or Moh. Dyn., 320). 15: A, C, E, M: **وانگاه**. 16: E omits **مظفری**; A substitutes **روید**; C: **تنکه**. 17: A, C, E: **کشد و بهرب**; M: **کشیده آن ولایت را بهرب**. 21: **ریکنده**—Fer., II, 261; see also *Riyādu's-Salāh*, tr. 'Abdu's-Salām, Bibl. Ind. Ser., p. 407.

۷۶ 1: A, C, E omit **از**. 2: K: **قرب** for **قرب**. 3: A, C, E: **معول** for **معول**. A, C, E add **دیار** after **آن**. 4: K: **بکسوف** for **بکسوف**. 5: A, C, E: **ساخت** for **داشت**. 8: The author here mentions Qādī Bēg as his maternal uncle. A, C, E: **وکالت**. 9: A, C, E, M: **آموده نشد**. M omits **که**. 12: A, C, E, M: **بوده** for **بود**. 16: A, E, M: **پدیر** for **پدیر**; C substitutes **تعاقب**. 18-19: A, C, E, K, M invert: **مرحمت و شهنش**. 20: **سید مرتضی**. 23: A, E: **فرار بر فرار**—Fer., II, 271.

۷۷ 1: M: **استبداد** for **استبداد**. M: **قرب** for **قرب**. 3: Tak., 439. 5: A, C, E add **خود** after **برادر**. 12: A, C, E, M: **ودولت**; Tak., *l.c.*, omits **و**. Tak.: **خط** for **خط**. 13: A, C, E add **خود** after **صاحب**. M adds **را** after **او**. Tak.: **بعضری** for **بعضری**. 16: C, E omit **را**. 20: Husain, r. 996-7. 21: A, C, E, M omit **ابتداء**.

۷۸ 1: A, C, E: **نمونه** for **نمونه** (Tak., 440¹). 2: A, C, E, K add **میر شیروانی** before **پرداخت**. 6: Fer., II, 290, calls him: **میر شیروانی**. 8: A, C, E: **دخول** for **دخول**. 10: K adds **از** before **قلعه**. M

son of Maḥmūd. 13 : A, C, E omit حکومت 15 : Kalimu'l-lāh, 932-3; a son of Maḥmūd (Tab.; Fer.). 18 : M: مغنّان for مفسدان. 21 : احمد نظام الملك (*sup.*, l. 19), 896-914; founder of the Nizām Shāhi dynasty in Aḥmadnagar (Moh. Dyn., 320; Ox. Hist., 290).

۷۱ 1 : M: نوزده for دوازده. A, C, E, M omit و بقولي دوازده سال. 2 : K omits از. 4 : Burhān I, r. 914-961. 6 : عزيز الملك, *i.e.* علاء الدين, r. 910—c. 936 (Moh. Dyn., 320; Fer., II, 199). 15 : K omits چشم. 16 : A, C, E, M add زياده before عمر. 17 : A, C, E: بتعظيم و تنظيم. 17ff.: Sim. in Tak., 437. 21 : Bahādur Shāh, r. 932-943 (Moh. Dyn., 313).

۷۲ 2 : A, C, E add داشته after معكم. 3 : M: خبر for كه. 5 : A, C, E omit دكن. 6 : A, C, E, M: و بعد. 7 : A, C, E omit و before برهان. A, C, E, M omit from ملاقات (l. 7) to الملك (l. 8), inclusively. 8 : A, C, E: گردانيد for گرديد. 9 : ابراهيم ('Ādil Shāh), 941-965 (Moh. Dyn., 321). 11 : M: بسيطه. 12 : A, C, E, M: بميان for میان. Fer., II, 235. A, C, E omit from حسين and عبد القادر. A, C, E omit from مخالفت (l. 12) to حسين (l. 14). 13 : M omits from عبد (l. 13) to سلطنت (l. 14)—homoiotel. K adds امير before عبد (l. 13). 16 : كاله چبوتره—cf. Fer., II, 235 (قصبه نيكاپور). 22 : —reading of Būhār Lib. MS. of *H. Iq.*, No. 100,—MSS.: رايبهای; E: رايبهای.

۷۳ 2 : C, E omit برده; K, M: برد. 3 : Tak., 438, gives 48 years, see *sup.*, ۷۱, 4. 4 : This heading is not in the MSS. Husain, r. 961-72. 6 : M adds به before قلعه. M: و for كه. 7 : M omits بون. 8 : M adds با after حسين. 11 : M omits را. 13 : C: بسيط for بسيار. 14 : 'Alī I, r. 965-987 (Moh. Dyn., 321; Tak., 442). 15 : For با يقيني (M) should be read; A, E, K have بی; A: تقيني; E: بقيني; K: تصني; C: و دلي تعني. 16 : Jamshīd, r. 950-57 (Moh. Dyn., 321; Tak., 443). Ibrāhīm, r. 957-89 (Moh. Dyn., 321). 17 : A, C, E, M omit را. Rāma Rāja—Ox. Hist., 305. A, E: بيچانگر for بيچاپور. 20 : A, C, E: و موثيق. 21 : A, E, M add شاه before حسين.

۷۴ 3 : *i.e.* 'Alī 'Ādil Shāh and Ibrāhīm Quṭbu'l-Mulk. 4 :

- ۶۶ 3: A, C, E, M: شد و برادرش. 4: Muḥammad Shāh, 867-887.
5: M omits ری بجای. A, C, E, M: گشت for گردید. 6: He is:
Tak., —محمود نیلانی (Ox. Hist., 279, 281); ملک الشعار
426², 430²; see also Fer., I, 673. 8: A, E: غلام (s.). 9: جوئیر:
—Junbar (Ox. Hist., 290). 10: گویل—Tak., 427. 12: M
omits با. 13: A, C, E, M omit روان. —راجمه‌نذری Fer., I, ۱۸۴۰.
19: A, C, E omit به. 21: A, C, E, M omit و before جهاد.
- ۶۷ 9: A, C, E, K omit در. A, C, E, M: گشته for گشت. 10:
K, M: اما for لیکن. 17: A, C, E: و چون. M: اما for لیکن.
18: C: پرسد for پرسید. 19: C, M: شد for بود. 23: A, C, E
omit زد, but A has in margin: آغاز نهاد; M transposes دم, and
reads دم زد.
- ۶۸ 5: This heading is not in the MSS. 6: Maḥmūd, 887-924
A.H. 9: A, C, E omit عماد الملک. 11: A, E, M invert:
عماد الملک و نظام الملک. A, C, E add بوده after خرد. 12: A, C, E,
M omit را. A, C, E, M omit اختیار. 13: K omits و افسون. 16:
A, C, E omit کس, but cf. Tak., 431 (نفر). 22: A, C, E omit
ماک before نائب (*sup.*, ۱۶, 8).
- ۶۹ 1: M omits از اطاعت. 7: C: تراکمه for التراک. 8: M: محمد
for محمود. M: سروری for سرداری. 9: C, M omit را. C: بمرتبه
for مرتبه. 10: A, C, E omit ملک after بین. A, C, E: for الملک
الدين. 11: A, C, E, M: حاکم for در. 12: A, C, E: انبیر
for بود. 14: A, M omit بر. M: آنبر. K: انبر. 15: E, C: را for راه.
16: A, K, M: با for با. 21: حجر for حجرة. (Parēndā, Ox. Hist., 282)
—Fer., I, 707¹⁴⁻¹⁵. 22: (قاسم بود) قاسم ترک —Ox. Hist., 287.
23: A, C, E: سلطنت for سلطان.
- ۷۰ 2: A, C, E, M omit جهت. 2-8: A, C, E omit from اسم (l. 2)
to سال (l. 8). 3: M: بمقمر for بمقر. 7: احمد شاه, 924-7 A.H.
8: A, E, K: افراز for افراز. 2 yrs., 1 mo.,—duration as in Tak.,
436, but cf. date (927-929). 9: 'Alā'u'd-Dīn, 927-9 (Moh.
Dyn., 318); according to Tak., 436, he was a son of Maḥmūd,
and brother of Ahmad; cf. Fer., I, 727. 12: Waliyu'l-lāh,
929-932; according to Tak., 437, and Fer., I, 728, he was a

A, C, E add *سال* after *یمنج*. 20 : A, M : *دیوارای*. 21 : A, C, E :
شده for *گشده*

۴۲ 1 : C : *وعنلن*. 3 : M : *بر* for *برای*. 4 : Fer., 622 : *کهنرله* for
کهرله. 5 : Hūshang, king of Mālwa, 808-838 (Moh. Dyn., 311).
 12 : MSS., Tak., 417 : *مندو* ; *Ā'm* : *مندو* (Vol. I, 32) ; *ماندو* (*ib.*,
 337) ; Ox. Hist., 265, 267 : *Māndū*. 15 : A, C, E : *کرده* for *کرد*.
 16 : A, C, E : *در شب* for *و شب*. Tak., 418² : *سیوم* for *بستم*. 18 :
 'Alā'u-d-Dīn Aḥmad Shāh, II, 838-862. 22 : A, C, E : *بعضی*
 for *یار*. [Folio wanting from M]. A, C, E : *واحد*.

۴۳ 4 : Fer., I, 637 : *سنکسر* ; Tak., 419⁶ : *سنکسر* ; MSS. : *شکر* ;
 cf. *sup.*, ۵۹⁶ ; possibly Sangamnir (Sangameshwar) is to
 be read (Elliot, Hist. of India, VII, 338). 5 : A, C, E, K :
حرکه for *سره* (Tak., *ib.* ; Fer., I, 646). 6 : C, E have after
دلیل *راه* after 10 : C, E add *که بشما نماید نخواهد ... : منفعتی*.
 16 : Fer., I, 647 : *نظام الملک بن عماد الملک غوری*. 17 :
مشیر الملک—Tak., 419 ; Fer., I, 647. 18 : C, E omit *را*. 20 :
 A, C, E : *البوار* for *البقا*. 21 : Tab., 421, Fer., I, 653 : *العادل* for
العالم. 22 : Tak. : *والی*—cf. Fer. : *ولی*.

۴۴ 1 : A, C, E : *نمود* for *فرمود*. 2 : MSS. : *انک* for *انک* (Tak.).
 C, E, K : *ولست* for *ولست* ; but the passage is faulty in all the
 MSS. ; see Tak., 421 ; Fer., I, 653-4. A, E, K : *یقتل* for *یقتل*.
 3 : A, E, K : *یتکلم* for *یتکلم*. 5 : A, C, E omit *را*. A, E omit ,
 before *اسن*. 6 : A, C, E : *روی* for *رو*. 7 : A, C, E : *آورده*. 8 :
 Humāyūn Shāh, 862-5. 9 : A, E, Tak., 422 : *لطاقت* for *لطافت*.
 14 : Tak. : *ونفس شور انگیز*... ; cf. these *bayts* as given in Fer., I,
 663. 19 : C : *بنوعی* for *نوعی*. 22 : A, C, E : *کرده* for *نموده*.

۴۵ 1 : M omits *را*. 2 : A, C, E, M omit *فوت*. 3 : Tak., 425 :
دور for *روز* ; cf. Fer., I, 663 ; the lines are transl. in Ox. Hist.,
 279. 6 : *دوق جهان* = 865. 9 : Nizām Shāh, 865-7. 11 : *اودیسه* :
 = Orisa (Orissa) ; A, M, Tak. have hard *d* ; E, K, Fer., I, 664 :
اودیسه. 13 : *محمود شاه خلجی*—839-880 (Moh. Dyn., Kings of
 Mālwa, 310-1). 14 : C, M : *گرفته* for *یافته*. C adds *منصور* after
موفور. 15 : A, C, E, M : *درهم* for *در*. 21 : Maḥmūd Shāh I,
 863-917 (Moh. Dyn., 313 ; Ox. Hist., 269).

(*marg.*) بفرست E: بفرست بفرمود A: (بمال فریست Tak., *l.c.*)
 13: A, C, E: و سه for و نه; Fer. I, 575: (بفرمود C);
 14: There is confusion regarding this name in the MSS., as also in the authorities; for سلطان, A has
 (lacuna), and E adds, *آخرین آنها* C; غیث الدین
 محمد شاه Tak., 410: داود شاه بن M: محمود بن حسین (sic) شاه
 —(as *Haft Iqlīm* has borrowed the remainder of the account from this source, the name should
 probably be adopted into the text in this form); so also Ox.
 Hist., 285; cf. Fer., I, 575: بن علاء الدین حسن; Moh. Dyn., 318: Maḥmūd Shāh I (r. 780-799). 16: A, C, E
 omit چهری. 17: *Quiyathu'd-Dīn*, r. 1 month, 20 days (in 799).
 19: For بلجی C, E have: بلجی (prob. also A: بلجی); K:
 تغلجین; Beale, *Or. Biog. Dict.*, ed. 1894. p. 141: Lachīn (i.e. لعلچین). M
 omits اختصار.

۵۵ 1: K omits چشم. 4: This line is not in the MSS., but has
 been added here as a heading. 5: لعلجی—see *sup.*, ۵۸^{1۹}. 6:
 M omits و احمد خان; A, C, E substitute وغیره. MSS., Tak.,
 411^{۱۸}: سگر for سگر; Fer., I, 584: ساغر; see *inf.*, ۶۳^۹. 10: A, C,
 E, M: نموده for کرده. 11: A, C omit *as* before فیروز. M:
 نموده for کرده, but omits from در (l. 11) to نموده (l. 12). 12: A, C, E omit
 سلطنت. 14: A, C, E, M add سال after پنجاه, but cf. Tak., Fer.,
l.c. (57 day). 15: Firūz Shāh, r. 800-825. 15-16: A, C, E,
 M omit heading and from در سال to زده. 21: A, E, K: کن for
 کشن; C, M: دکین; Tak., *l.c.*: کشن.

۶۰ 2: Tak., *l.c.*: امرای for امرای. 6: M: وثوق for قوی (Tak.:
 و وثوق). 7: A, C, E: رسانیدند (pl.). 12: A, C, E omit و before
 انتظار (Tak., 412). 16: پانگل—MSS. C, K, M: انتظار for انتقام. Tak., 413: پانگل
 (Ox. Hist., 277). 17: A, C, E omit و before چون. 18: M: پایه for پا. 19: A, C,
 E: گشته for شده. 21: A, C, E omit گردانیدند; M has کردند.

۶۱ 2: حسن خان—Tak., 413; Fer., I, 610. 6: A, C, E omit
 خرد for خوش. 12: M: فیروز شاه for فیروزی اثر. 15:
 This heading is not in the MSS. Ahmad Shāh I, 825-838. 17:

۵۴ 2-4 : A, C, E omit from محمود to الدین. M : محمود for محمود ; of. *sup.*, ۵۳^۵. 4 : C : که همتی for همی. 5 : M : تدبیرهای (pl.). A, C, E : بسی مردم را : بسیاری ; A (margin) : بسی مردم را. 6 : M inverts : رام و صید. M omits نیز. 8 : M : کرده دهد for کرد. M : منازل for منازل. 9 : For قیس—see *Lands of East. Cal.*, 257. M : بحرین for بحرین. C, E omit سال. 21 : K : آن for او.

۵۵ 6 : آیینی—*Ā'in-i Akbarī* (tr.), I, 599^{n.8}. 7 : C, M : طبعی و منیر. A, C, E, M : و شمع. 18 : A, C, E, M omit در. 21 : A, C, E add آن after در.

۵۶ 2 : M : و تمنا. 4 : M adds فرا before رفته. 5 : M : آن for او. 8 : A, C, E omit اند. 11 : A, C, E, M : بر for تا ; K : با. 12 : M : آن for او. 14 : A, C, E omit می. 15 : علاء الدین خلجی : دولت آباد, renamed دیوگیر, r. 695-715 (Moh. Dyn., 299). 16 : حسن گانگو, renamed by Md. b. Tughlak (r. 725-752 ; *ib.*, 297-300). 18 : حسن گانگو, Moh. Dyn., 316, r. 748-759 ; see also *Ferishta*, I, 519 (ed. Bombay, 1247/1832) ; *Ox. Hist.*, 275. 20 : A, C, E : چهار صد for مقصد. 20-22 : For the same period, 748-1002 A.H., Tak. (= *Tabaqāt-i Akbarī* : 406, ed. Naw. Kish., Lucknow, 1292) gives 29 as the number of rulers. 21 : For chronogram of date of composition of *Haft Iqlīm*, see *sup.*, ۴¹⁵.

۵۷ 1 : گلبرگه : “The name may be correctly written as Kalburgā., or Kulbargā., or Kulburgā.” (*Ox. Hist.*, 275). 2 : تلنگ —*inf.*, ۸۲-۳ ; *Ox. Hist.*, 288ff. 4 : M : گردید for بود. 7 : A, C, E : التاریخ (s.),—cf. *Zun.*, IV, 8463 ; *Brock.*, II, 48. 9 : A, C, E : عماد for علاء,—cf. *Tak.*, 408 ; *Fer.*, I, 522. 12 : He reigned not 21, but 11 years (*Fer.*, I, 534 ; *Tak.*, 408 ; *Ox. Hist.*, 275). 13 : A, C, E add و before رخت. 14 : Md. Shāh I, r. 759-776 (*Tak.*, 408). 17 : *Fer.*, I, 563 : هفت for نه (cf. *Tak.*, l.c.). M adds او after بقا. 19 : Mujāhid Shāh, r. 776-780 (Moh. Dyn., 318 ; cf. *Ox. Hist.*, 285 ; *inf.* ۵۸⁸, and *Tak.*, 410 (in agreement) ; *Fer.* I, 573 (under three years ; d. 779).

۵۸ 5 : C, E omit محافظت (cf. *Tak.*, 410). 6 : C, E : داشته for گرفته (cf. *Tak.*, *ib.*). 9 : Dā'ūd Shāh, 780 (c. one month). 10 : E, K, M : اورنگ for ارایک ; *Tak.*, *ib.* : ارایک. 12 : For بغیرت

56; *Khalk.*, 788, de Sl., III, 612 (فرزدق), and *Brook.*, I, 53.
22: A, C, E omit اند.

50 1-2: A, C, E omit بوده ... و فرزدق. 2: M: میکنند for یوسف ابن: 3: معصه—see also I. Sa'd, VII, 125. 4: گفتندی. *Khalk.*, 847, de Sl., IV, 398; *Brook.*, I, 368. 7: —موت النهر—incident as in *Khalk.*, 788, de Sl., IV, 614, where it is narrated from al-Mubarrad's *al-Kāmil* (I, 291, ed. Cairo, 1308). 8: A, C, E, M omit ار آشیر. 9: E, M: بجهت for جهت. 10: A, C, M omit که. 11: A, C, E, M: یک فرزند for جهت. 12: A, C, E: داریم (pl.). 15: A, C, E transposing read چون after را; M omits آن. 16: K omits گفتند. A, C, E: این for سید. *Khalk.*: ستة (6 only) for سید. 18: M adds جمله before. 19ff.: The incident is given in *Khalk.*, 788, de Sl., III, 620; *Yāf.*, I, 239. 21: A, C, E, M omit طواف. A, C, E, M add الاسود after حجر. 23: A, E omit امام.

51 2: A, C, E, M omit از هشام. 3: A: احترام for احتراز. 7: A, C, E omit و before شامی. 9ff.: For the Arabic original, see *Yāf.*, I, 239. 15: A inverts: نظم و نثر. 16: K: گرفته for گرفت. 20: —دو هزار—*Khalk.*, *Yāf.* read 12,000. A, C, E, M omit و before فرزدق. 23: M omits خاطر.

52 7: —والکامل by al-Mubarrad (I, 70, ed. Cairo, 1308); *Khalk.*, de Sl., III, 622. M: بر جنازه. 11: A omits خود. 13: M adds او before گفت. 14: Varying dates are given, from 110 to 114 (de Sl., *ib.*). 16: A: چیز for چیزی. 17: MSS: بوده for بود. 19: M omits که. 20: A, C, E omit که (init.). 21: زرقاء. —see *sup.*, n. 20. *Hab.*, I, 127. 22: A, C, E, M omit نیر.

53 1: *Nuz.*, 141; *Bat.*, II, 230. 4: A, C, E: خلل for خللی. 6: —مجمع الانساب—*Zun.*, V, 11425. 7: M: الملكش. M omits سلطان. 8: A, E, C: سنقر for سلقر. —فرنگیان—it was taken by the Portuguese under Albuquerque in 920 (1514)—*L. E. Cal.*: 319; *Malcolm, Hist. of Persia*, Ch. XII. 12: *Goa-Smith, Oxford Hist. of India*, (1919), 292, 334. 13: C, E omit را fin. 14: A: روز for روزی. 16: کشم—*L. E. Cal.*, 261. 17: M: داشته for داشتند.

وان ذلك. A, C, E, K, M omit خلق,—cf. *Āthār*. A, C, E, K : قرب for قریب. 11 : A, C, E omit عورت. 15 : A, C, E : نماید (s.). 22 : A, C, E, M : پرسیدند for گفتند.

۴۶ 3 : A, C, E omit وی. A, C, E, K : شیب ; M : شعیب ; *Hab.*, —cf. *Tab.*, I, 1919 ; *Ath.*, II, 271. 4 : A, E : کن for بکن. A, C, E : خدا for خدای. 5 : Cf. *Hab.* : نماز خفتن و نماز بامداد ; *sim. Tab.*, *Ath.* 5 : A, C, E omit وقوع. 8 : A, C, E omit (سید الشهداء) حمزة بن عبد المطلب وحشی. 10 : *Re* دران وقت, see *Hish.*, 563. M : گشته for شد. 13 : *Hab.*, II, 2⁸² ; *Yāf.*, I, 192. 14 : A, C, E, M invert : عدیل و نظیر. 18 : M adds آب after مخرج.

۴۷ 3 : شیب بن یزید —*Hab.*, II, 2²¹. 4-5 : شیب بن یزید —*Hab.*, II, 2²³ ; *Tab.*, II, 880ff. 5 : A, C, E, M invert : معاربه و مقاتله. 10 : A, C, E, M : شده for گشته. 16 : M, K omit از. 17 : ابن الاشعث (also *inf.*, ۴۸²²) —*Hab.*, II, 2²⁴ ; *Tab.*, II, 1132 ; *Huart, Hist. Ar.*, I, 267. 18 : A, C, E, K, M omit به ; *Hab.* (*l.c.*²⁵) و تسخیر. *Re* زنبیل, رتبیل, see Wellhausen, *Das Arabische Reich und sein Sturz*, 144²⁻³. 19 : E omits را.

۴۸ 2 : M : جنگ در پیوست ; A, C, E, K : جنگ در پیوست. 5 : A, C, E : صد for پانصد (C omits صد), —cf. *Hab.* (صد). 6 : A, C omit آمده after حجاج. 11 : A, C, E, K add تا before لا جرم. 13 : K : بتکاشی ; M : بتکاشتی ; read بتکاشی (a compound of تک and مشی). 16 : A, C omit آن. 17 : K adds ان after ار. 19 : M adds دعوی before سفیر. 20 : K, M omit clause : ... کرد.

۴۹ 1 : A, C, E, M : تا for که before آن. 4 : A, C, E, M : فرمود for نمود. 5 : For تا شکند, *Hab.*, II, 2²⁸, *Tab.*, II, 1186 read —see *Lands of East. Cal.*, 480. 9 : *Hab.*, II, 2²⁹, l. 7, adds after ده بار ; cf. figures in *Tab.*, II, 1245. 10 : A, C, E, M : بمردم. —see *Tab.*, II, 1245 ; *Hab.*, II, 2²⁸. 12 : M omits سال. K omits و نه, but even so the date remains inaccurate. *Hab.*, II, 2³², *Yāf.*, I, 192, give the year of his death as 95 ; *Walid* died 96 A.H. 16 : A, C, E, M omit حجاج. 17 : M omits منجم. 19 : A, C, E, M : و محمل. 21 : *Hab.*, II, 2⁴⁰ ; *Yāf.*, I, 234 ; *Khalk.*, 129, de Sl., I, 294 (جریر), and *Brook.*, I,

Hab., II, 27; I. Sa'd, VI, 34; Naw., 514; Khalk., de Sl., I, 622-2. 15: عبد الله بن زبير—for bibliog., see Enc. of Islam, I, 33. شريم بن العارث (Yāf., I, 145). احلف الضحاك بن فيس التميمي. qāḍi of Kūfa (see Yāf., I, 158. re him and for II, 14-16). 19: A, C omit التبعة, but cf. Hab., l.c. 21: Hab., II, 224; Naw., 181; Yāf., I, 158. 22: A, C, E, M omit كذ. A, C, E omit و (at end of line).

٢٣ 1: Hab., II, 26; Naw., 203. 3: A, C, E omit اند. 4: Hab., II, 236; Khalk., 261, de Sl., I, 568; Tab. Huf., II, 14. 8: A, C, E, K: 2 for بما; Hab., لما. رايه: MSS.; Hab., l.c.: cf. Yāf., I, 186: روايته; I. Sa'd, V, 90: رايه. 11: A, C, E: نشة for شده. A, C, E omit وقت. 12: A, C, E: جمال for جمالى. 13: A, C, E: لايق; Hab., l.c.: جمالى رايق. 14: K, Hab., l.c.; كثيرين مطلب. 15: see I. Sa'd, V, 102. 17: Hab., II, 335; Yāf., II, 36. 19: MSS.: قتل; cf. Hab., l.c.; Yāf., l.c.

٢٤ 1: Hab., II, 38; Yāf., I, 313. 3: A, C: كتب for كتاب. 4: A, C omit فوت; A reads شد. 5: Yāf., I, 283; Khalk., 231, de Sl., I, 517; Hab., II, 32; Huf., IV, 54. A, C, E omit ابى. 6: A, C omit اعل. 7: A, C, M add و before اعرابى. K, M: دبر for دبري. 9: M omits معنى. 10: A, C, E: گراني (Khalk., ed. Cairo, 1310: العى; de Sl., I, 518: غى; cf. Yāf., I, 284, المعنى). M inverts: امروز آنچه. 12: Āthār, 87; Nuz., 263. 13: يمامه بن مرة—see Āthār, 89¹⁴; also Sh. 'Ul., 117. 17: M: ولات for ديار. 18: A, C, E omit است.

٢٥ 1: Hab., I, 45; Yāf., I, 63; Āthār, 90. 5 ff.: as usual in the MSS., the Arabic quotations are uncertain; the text as it stands has been corrected from other sources. 5: MSS.: والمبديات (Ath., I, 1934) والمبدرات. cf. الزارات for المبدرات (Ath., II, 275) (Āthār, 91). MSS.: فالحاسرات حصرا. MSS.: و معنا for و معنا. 6: Tab. (l.c.), Ath (l.c.): قمعا for قنعا. 7: Tab., Ath. omit و before لقد; M adds ايضاً before لقد. 8: الفيل ما الفيل (MSS.), Qur., CV; see also Āthār, 91. For ادراك. Āthār has ومى الفيل. K; M: ادرك; A, C, E, Āthār: ادريك. 9: cf. Āthār, 91. M: وييل for وييل. A: وذلك for

A, C, E, K., قضاء for بضاعة. M: وارد گردیده است. 10: is doubtful; cf. الملك, Yāq., I, 436, 432; as-Samhūdī, Khul. Wafā', 262, 232 (ed. Būlāq, 1285). 13: A, E: جاهای for جاهای. 14: Nuz., 14. 15: A, C, E omit: و. A, C, E, M: ابن for و ابن. 16: A, C, E, M: الملك for المطلب. 17: A, E, add after عليهم و; C: الصلوات و; M substitutes: رضى الله عنهم. 18: Āthār, 70. 22: A, C, E, M: بوده است. E, M: معتبره for معتبرک.

۴۰ 2: re birthplace of موسى الكاظم, cf. Khalk., 756, de Sl. III, 466; Guz., 205. 3: re امام مهدي محمد بن حسن, see Guz., 208. 7: M: دان for خوان. 9: K: روسي for رومي; A, E, M: رومي. 11: A, C, E, M: شانه, but see Suyūṭī's Tar. Khul., sect. on المستعصم بالله, where however, and in Yāf., IV, 131, the incident is placed in the year 654, not in 649 as here. 13: E: زیاده. 16: MSS.: زخره for حره (see Tar. Khul., tr. Jarrett, 492, f.n.). 18: A: تخت; C: تحت, for تخته. 20: A, C, E: مشعلی for مشعل. 22: M omits در. 23: E, K, M: قریطه.

۴۱ 4: A, C, E: عتاق. 8: A, E, K omit مي. 9: Hab., I, 348-9; High., 697; I. Sa'd, Tab., II, 153; III, 22; Nawawī, 276; Yāf., I¹⁰; Āthār, 72. MSS.: عباد, C: عباد, E: معاذ for معاذ. 10: M: کمل for اکمل. M adds پناه after رسالت. 11: جنگ احزاب —known also as خندق, occurred in 5 A.H. (Hab., I, 347; Ath., II, 136; Caet., Annali, I, 611-626. 13: A, C, E, K, M: الصلوات (pl.). 15: K: لحظه for زمان. MSS., except B, omit اعظم. 17: K, Hab. (I, 349) omit اعظم. 19: A, C, E: کرده for گزارد. 21: Hab., I, 253, 326; II, 24; I. Sa'd, III, 2, 49; Naw., 652 (d. 50, 51, or 52); Yāf., I, 124 (d. 51). 22: A, E, K, M: و حضرت.

۴۲ 1: A, C: عفت for هفت. 2: A, C, E omit از. 3: حسان, see sup., 94. 4: A, C: بودند for اند. 11: درج الدرر —two works of this name in Kashf Zūn., III, 5043-4; see also Brock., II, 217. A, C, M: حضرت for هجرت; Hab., l.c.: حضرت خیر. 12: A, C add after رسالت و آله وسلم. 13: البرية.

to Lub. (*l.c.*), e.g., l. 17, نماله; 2nd *mis.*, (E) خدا را جد من; M: ابتسامی for ایناقي (M), تبامی (K), ابتسامی (E); 18: خدا را بیز من; l. 19: (E) شبیهها بشدت (K, M) شبیهها بشهد; 2nd *mis.*: سیم سر,—cf. Lub., II, 130¹⁰.

- ۳۷ 4: K: در مقابل; B: K: می ازید for میرزد (Lub.); M: میرزد غور. M omits پاشم for پاشم. 7: K: پاشم for پاشم. 13: A, C, E, M omit وریان; K has رمه; A, E, K, M omit دگر; in *Kull. of Anwar*, p. 587, ed. Naw. Kish., Lucknow, 1889, and *Cawnpore*, 1897, the *bayt* is given thus:

تین درین خدعه مده رانکه یکی زین رمه هست
کش توان کیش فدا ساختن مقدمه را

14: A, E: کش for کش. E: فدای. A, C, E omit این; K substitutes این. 16: Naw. Kish. edns.: زمانی for زمانی. 20: A, C: رود for روز,—cf. Lub., II, 143¹¹.

- ۳۸ 4: K: زوی for زوی; M: زمین; C: رو سوی جام. 6: K adds قطعه before قطعه اش است. A, C, E: 7: as in Lub., II, 138¹⁰. 8: M substitutes: جواب از انوری. 10: Naw. Kish. ed., 332: عزت for عزت; گردن for گردن. 11: M: یا for یا. MSS: برحی (pts. uncert.); E: برحی; K, M: بروی (text); A, C: بروی; 3 MSS. of Anwar's *Diwān* in the Bankipore Lib. read: یا تو خود بروی; Naw. Kish. edns.: یا تو اش بروی. 12: K: U for U. MSS.: ننگ for ننگ (the 3 Bankipore MSS.; Naw. Kish. edns.). 14: A, C, Naw. Kish. edns.: باز for باز (the 3 Bankipore MSS.). 16: see Lub., II, 46, where his name is also Maj. Fuṣḥāḥ, also Maj. Fuṣḥāḥ, l. 66. 18: ناصر, i.e. ناصر الدین ابوالعظیم سبکتگین. (Lub., II, 28). 19: بوده می before رها. MSS., except B, have رها. 21: Lub., II, 46¹⁰: باشم (cf. in Notes) for باشم. A, C, E: تقدیر for تقریر.

- ۳۹ 1: M: بگردد for نگردد. 2: M: شاد for نیک. Lub. (*l.c.*; cf. in Notes): نیند for چر نند. MSS. (see also Lub.): باز کشاید; the text has been taken from Fuṣ., I, 66. 3: *Āthār*, 70; Nuz., II, 4: یارب بن فانیه in Yāq. II, 749; IV, 1010. 8:

۳۳ 2 : Nuz., 2-3 ; Hab., I, 1¹⁴. 3 : Nuz., 3 ; Hab., I, 1, 30. 4 : جرهم—Hish., 71. Perhaps قطوراء (Hish. 71) is to be read for عمالقه. قصى بن كلاب—Hish., 75. 5 : K adds تر after بلند. 7 : A, C, E omit يا سي و پنج ساله but cf. Hab., I, 3¹³. العصى بن نمير—Tab., II, 429. A, C, E omit مر. 11 ff.—see Enc. of Islam, art. Ka'ba, 586. 16 ff.—Āthār, 75. 18 : A, E add بوده after نرع ; M : بود. 20 : Āthār, 78. 21 : A, C, E, wrongly, omit مقام. 22 : M omits و before مقام. 23 : Āthār, *ib.*, reads سبع for هشت.

۳۴ 3 : A, C, E, M invert : که آب. 4 : M omits و and reads خوردنش. عرضش را after —Āthār, 74-5. 6 : A, C omit را. 7 : M inverts : ... و كعبه خانه در. 9 : M omits و before عمره. 13 : A, E omit خانه. K, M : كبوتر (sing.) ; A, C, E, for همه اخ read : و در حرم که كبوتر باشند هرگز. 14 : A, C, E read که after نیک, and omit it after نخواستند. 15 : E adds اند after بوده. 16 : M adds است after بوده. 18 : M : رضي الله عنه. 19 : M : ايرد for ايردي.

۳۵ 1 : Awl., I, 56 ; Guz., 762. 4 : M : چين for خير ; Awl., *l.c.* : بسياري از آخرت ; Guz., *l.c.* : بسياري آخرت. A, C, E, M : روزگار ; cf. Awl. : I, 57¹. 7 : Hab., II, 3⁸ ; Yāf., I, 312 (d. 150 A.H.,—see *inf.*, I, 9, where A, C, E wrongly read خمس for خمسين. 10. Awl., II, 36 ; Naf., 74 (d. 296 or 7) ; Yāf., II, 228 (d. 297 ; cf. Hab., II, 35¹—d. 292). 11 : M adds بن before حلاج. A, C, E add حلاج before را. 14 : M adds منصور after بعسين. A, C, E wrongly omit ترجمه—see Awl., II, 37¹² and n. 16 : A, C, E : شده چون for شدو چون. 17 : A, C, E, M omit را.

۳۶ 1 : Yāf., II, 430 (d. 386) ; Brock., I, 200. 3 : K adds نوشته before نشده. 4 : Lub. Albāb, II, 138. A, C, E : رفيع for ربيع. 5 : M : جهان for زمان (Lub., II, 138¹³). 8 : انوري—see also Lub., II, 125. A, C, E omit هجا گفته —cf. Lub., II, 138²¹. 11 : K adds اورا before بسرا. 12 : A, C, E : در و در. 13 : A, C, E, K, M omit و before قهرمان. 17-19 : the reading of Lub., II, 139⁵⁻⁷ has been adopted as the verses in the MSS. of H. Iql. are very faulty, and reproduce the variants given in the Notes

6: *It* اصغر (MSS.) is correct, the comparison must be with بحر معيط (see 'Aja'ib, 106); but probably اخضر is to be read (Hab., Khāt., 24, l. 3rd last: Ibn Khurdādh., tr. 174 n. 2; Nuz., 231). MSS., except B: وطول. 7: A, C, E: وجريده اش for معادن معدن. M: adds أن after ودر جزيرش. 8: الرهون: است. MSS., except B, omit. 14: رسالت پناه. 15: M: رسالت پناه. 16: MSS., except B, omit. 17: است. 18: M: رسالت پناه. 19: M: رسالت پناه. 20: A, C, E omit. 21: رسالت پناه. 22: M: رسالت پناه. 23: M: رسالت پناه. 24: M: رسالت پناه. 25: M: رسالت پناه. 26: M: رسالت پناه. 27: M: رسالت پناه. 28: M: رسالت پناه. 29: M: رسالت پناه. 30: M: رسالت پناه. 31: M: رسالت پناه. 32: M: رسالت پناه. 33: M: رسالت پناه. 34: M: رسالت پناه. 35: M: رسالت پناه. 36: M: رسالت پناه. 37: M: رسالت پناه. 38: M: رسالت پناه. 39: M: رسالت پناه. 40: M: رسالت پناه. 41: M: رسالت پناه. 42: M: رسالت پناه. 43: M: رسالت پناه. 44: M: رسالت پناه. 45: M: رسالت پناه. 46: M: رسالت پناه. 47: M: رسالت پناه. 48: M: رسالت پناه. 49: M: رسالت پناه. 50: M: رسالت پناه. 51: M: رسالت پناه. 52: M: رسالت پناه. 53: M: رسالت پناه. 54: M: رسالت پناه. 55: M: رسالت پناه. 56: M: رسالت پناه. 57: M: رسالت پناه. 58: M: رسالت پناه. 59: M: رسالت پناه. 60: M: رسالت پناه. 61: M: رسالت پناه. 62: M: رسالت پناه. 63: M: رسالت پناه. 64: M: رسالت پناه. 65: M: رسالت پناه. 66: M: رسالت پناه. 67: M: رسالت پناه. 68: M: رسالت پناه. 69: M: رسالت پناه. 70: M: رسالت پناه. 71: M: رسالت پناه. 72: M: رسالت پناه. 73: M: رسالت پناه. 74: M: رسالت پناه. 75: M: رسالت پناه. 76: M: رسالت پناه. 77: M: رسالت پناه. 78: M: رسالت پناه. 79: M: رسالت پناه. 80: M: رسالت پناه. 81: M: رسالت پناه. 82: M: رسالت پناه. 83: M: رسالت پناه. 84: M: رسالت پناه. 85: M: رسالت پناه. 86: M: رسالت پناه. 87: M: رسالت پناه. 88: M: رسالت پناه. 89: M: رسالت پناه. 90: M: رسالت پناه. 91: M: رسالت پناه. 92: M: رسالت پناه. 93: M: رسالت پناه. 94: M: رسالت پناه. 95: M: رسالت پناه. 96: M: رسالت پناه. 97: M: رسالت پناه. 98: M: رسالت پناه. 99: M: رسالت پناه. 100: M: رسالت پناه.

1: M omits. 2: A, E, K: الثاني; C: دوم. 3: M omits: ثلث فرسخي. 4: Tab., I, 68: جابرس; Āin-i Ak., Vol., III, tr. Jarrett, 104. 5: Yāq., II, 2 and Tab., I, 68: جابرس; Āin-i Ak., Vol., III, tr. Jarrett, 104. 6: Tab., I, 65, etc. 7: M: جابلس. 8: MSS., except B: وبر for بر. 9: MSS., except B: سروران for سرداران. 10: A, C, E omit را.

1: A, E, K: الثاني; C: دوم. 2: M omits: ثلث فرسخي. 3: Tab., I, 68: جابرس; Āin-i Ak., Vol., III, tr. Jarrett, 104. 4: Yāq., II, 2 and Tab., I, 68: جابرس; Āin-i Ak., Vol., III, tr. Jarrett, 104. 5: Tab., I, 65, etc. 6: Tab., I, 65, etc. 7: M: جابلس. 8: MSS., except B: وبر for بر. 9: MSS., except B: سروران for سرداران. 10: A, C, E omit را. 11: A, E, K: الثاني; C: دوم. 12: M omits: ثلث فرسخي. 13: Tab., I, 68: جابرس; Āin-i Ak., Vol., III, tr. Jarrett, 104. 14: Yāq., II, 2 and Tab., I, 68: جابرس; Āin-i Ak., Vol., III, tr. Jarrett, 104. 15: Tab., I, 65, etc. 16: Tab., I, 65, etc. 17: M: جابلس. 18: MSS., except B: وبر for بر. 19: MSS., except B: سروران for سرداران. 20: A, C, E omit را.

1: MSS., except B: ابو for ابو. A, C, E, M omit عليه السلام. 2: Re قبر آدم, see Nuz., 8. 3: M: در عقب for وعقب. 4: مروه, صفا. 5: در عقب for وعقب. 6: مروه, صفا. 7: مروه, صفا. 8: M adds است after مروه. 9: مروه, صفا. 10: مروه, صفا. 11: مروه, صفا. 12: مروه, صفا. 13: مروه, صفا. 14: مروه, صفا. 15: مروه, صفا. 16: مروه, صفا. 17: مروه, صفا. 18: مروه, صفا. 19: مروه, صفا. 20: مروه, صفا. 21: مروه, صفا. 22: مروه, صفا. 23: مروه, صفا. 24: مروه, صفا. 25: مروه, صفا. 26: مروه, صفا. 27: مروه, صفا. 28: مروه, صفا. 29: مروه, صفا. 30: مروه, صفا. 31: مروه, صفا. 32: مروه, صفا. 33: مروه, صفا. 34: مروه, صفا. 35: مروه, صفا. 36: مروه, صفا. 37: مروه, صفا. 38: مروه, صفا. 39: مروه, صفا. 40: مروه, صفا. 41: مروه, صفا. 42: مروه, صفا. 43: مروه, صفا. 44: مروه, صفا. 45: مروه, صفا. 46: مروه, صفا. 47: مروه, صفا. 48: مروه, صفا. 49: مروه, صفا. 50: مروه, صفا. 51: مروه, صفا. 52: مروه, صفا. 53: مروه, صفا. 54: مروه, صفا. 55: مروه, صفا. 56: مروه, صفا. 57: مروه, صفا. 58: مروه, صفا. 59: مروه, صفا. 60: مروه, صفا. 61: مروه, صفا. 62: مروه, صفا. 63: مروه, صفا. 64: مروه, صفا. 65: مروه, صفا. 66: مروه, صفا. 67: مروه, صفا. 68: مروه, صفا. 69: مروه, صفا. 70: مروه, صفا. 71: مروه, صفا. 72: مروه, صفا. 73: مروه, صفا. 74: مروه, صفا. 75: مروه, صفا. 76: مروه, صفا. 77: مروه, صفا. 78: مروه, صفا. 79: مروه, صفا. 80: مروه, صفا. 81: مروه, صفا. 82: مروه, صفا. 83: مروه, صفا. 84: مروه, صفا. 85: مروه, صفا. 86: مروه, صفا. 87: مروه, صفا. 88: مروه, صفا. 89: مروه, صفا. 90: مروه, صفا. 91: مروه, صفا. 92: مروه, صفا. 93: مروه, صفا. 94: مروه, صفا. 95: مروه, صفا. 96: مروه, صفا. 97: مروه, صفا. 98: مروه, صفا. 99: مروه, صفا. 100: مروه, صفا.

فقرا خوش کرد : B substitutes ملازم for لازم : Naf. : 6 : حقی نزدیک
 8 : A, C, E add شیخ before احمد. See Naf., 550 ; Rawd. Ray.,
 201 9 : K : قصد زیارت for رو زیارت : 10 : K, Naf. : راه بشیخ : 13 :
 A, C omit احمد شیخ : 17 : A, C, E, Naf. : بمر for هر : 18 : A, C, E, K :
 مقعد ; also Naf. ; Rawd. Ray. 19 : A, C, E : شد for گردید : M :
 گشت : 20 : Hab., Khāt., 2 ; Āthār, 14. 21 : M inverts :
 ولایتی ست وسیع : 22 : نامسکون is reading of Hab., l.c. ; MSS.,
 با سکون.

۲۶ 1 : name occurs twice thus in Guz., 785. but as ابو سعید فضل الله بن ابی الخضر on p. 784 ; see also Naf.,
 366 ; Browne, *Lit. Hist.*, II, 261. 3 : A, C, E, M : بران for
 بدان : 6 : A adds نسل before زنج : 9 : MSS., except K, omit
 و بخورند ; Āthār, 14-15, also omits, and is apparently the source
 of the information here. 15 : Hab., Khāt., 1 ; Āthār, 15.
 16 : A, C, E omit را : MSS. : هشت ; Hab., l.c. : هشتاد, in conform-
 ity with *Istakhri*, 7 ; *Yāq.*, IV, 820. 18 : M : بسیار for بیشتر :
 19 : A, C, E : باشند : 22 : A, C, E omit باشد.

۲۷ 4 : M adds وقوف یافتند after رفته : 7 ff. : See Hab., I, 1¹⁰. 9 :
 A, C, E : نرسیده for مشرف نشده : 11 : A, C, E : گردید و for گردیده :
 M : گردیده و : 14 : چین—see Hab., Khāt., 3 ; *Nuz.*, 257. 21 :
 مانی—see Hab., 1, 2³¹. 22 : A, C, M : کرد for کرده : M :
 معجزه اش for بمعجزش.

۲۸ 2 : Āthār, 36⁵, has کابل (var. بابل) for روم. A, C, E, K, M omit
 که before ایشان : 3 : M : یک روز for یکبار : 4 : A, C, E : پاره for پاره :
 5 : A, C, E : زند for زند : 8 : A, C : متحرکی ; M : محرکه for
 محرکی : 11 : MSS. omit و (Hab., l.c.) before بزرگ : محر of the
 MSS. does not occur elsewhere apparently ; possibly چنگدو
 should be read (see *Nuz.*, *Eug. Tr.*, 250, f.n. 7 ; Hab., III, 1⁸⁶,
 and Khāt., 10 ; Rawd., V, 62 ; but probably خانباغ (خانباغ)
 is intended,—see *Voy. d' Ibn Baṭūṭa*, IV, 221. 294 (Paris,
 1858) ; A has a marginal note : و الحال بخانباغ اشتها دارد : 12 :
 MSS., except B, omit از before ظروف : 13 : C, E omit before
 اوانی : A, C, E : ممکنات for ممتنعات ; K, M : ممکنات : 17 : K
 omits در : 19 : Āthār, 35 ; Hab., Khāt., 3.

۲۹ 1 : MSS., except B, invert : طيور و وحوش : 2 : A, C, E :

5: Awl., I, 17¹¹, omits **و** before حرکت. 6: A, B, C, E omit **ما**.
 14: A, C, E, K: **نپوشم**. A, E omit **نه**; C substitutes **به**. 16:
 A, B, C, E omit **باز** before گفت. 18: A, C, E, K omit **و** after
 بود: Awl. (18⁶) omits **و** بود. 20: Awl. (18⁸) omits **گذا**.

۲۱ 2: Awl. (18¹³) adds **چه کاره** for **ایشان**. 3: Awl. (18¹⁷) adds **از**
 before **محمد را علیه السلام بخشیدند**; A, C, E, K: **را** and omits **است**.
 5: K: **جبهه** for **چند** (A, C, E); Awl. (18²³): **جبهه**. 7: A, C, K:
مهر (Awl.: **هیبت**). A, C, E omit **مهر** for **میلنی**. 8: B, C:
بردید for **بود**: (19⁸). 14: S, Awl. (19⁸): **دوست** و **دوست**. 16: MSS.: **کس**
 for **کسی**. 21: A, C, K omit **که** before **رنجه**.

۲۲ 2: **قوم بن حیّان**—Awl., 19²⁰; Rawd. Ray., 131. 3: A, C, E
 add **طلب** after **لبه السلام**. 4: Khalk., 795, de Sl., III, 671;
 Yāf., I, 248; Hab., II, 242; Huf., III, 29. 6: **عبد الله بن عباس**:
 —see de Sl., I, 89 n. 3, Yāf., I, 143 (i.e. **عمرآة الجنان**, referred to
 throughout as **تاریخ یافعی**); Hab., II, 219. 9-10: Naf. Uns,
 498. 10: **نجیب الدین علی بن برغش**—see Naf., 496 (d. 678). 11:
شهاب الدین عمر—see Naf., 495 (d. 632). 12: Naf. (498) adds **هر**
 before **مردمی**. 13: K, Naf. omit **در**. 14: K, Naf. omit **را**
 before **نیافتم**. 15: A, C, E: **برو و چون** for **برود چون**. A, E, K:
رفت for **رفت**. 18: K, Naf.: **وپه لوی**, omitting **به**. 20: A, C,
 E: **ویک جزه**; Naf.: **و جزوی**.

۲۳ 2: K: **استاد شاگردی**; Naf.: **استاد و شاگردی**. 13:
ابوبکر بن سمع بن زنگی, Atābek of Fārs (r. 628-658)—Guz.,
 507-8. 15: A, C, E omit **و** before **چون**. A, C omit **باز**. 16:
 A, C, E: **عیسی رحمه الله بن نیاز**; B, K: **منار**, but cf. Naf., 543;
 Rawd. Ray., 220 (**المنار الیمینی**); Naw. Kish. ed. of Naf.
 (Lucknow 1333 1915): **منار**.

۲۴ 9: Naf., 544; A, C, E omit **جمیل**; Yaf., IV, 225, Rawd.
 Ray., 197: **بین جمیل**; see also Rawd. Ray., 219-220, for follow-
 ing narrative. 10: Naf. has **از** before **قطاع**. A, B, C, E omit
شدید, but cf. Naf. 11: E, Naf. omit **که** before **یا**. 14: A, B,
 C, E omit **او**. 15: Naf., 549; Rawd. Ray., 177.

۲۵ 3: MSS. omit **وی**—cf. Naf. (l.c.). 5: A, C, E, K invert:

same work, الصروان is the name given to the garden. 4 : A, C, K : قرب for قریب. 6 : A, C, E, K : بر for ببر. 9 : *Qur.*, LXVIII (سورة القلم و قيل النون). 13 : حضرموت—in *Nuz.* (263) a town of this name is mentioned as the site of the tomb of the Prophet Hūd. 14 : A, C, E, K omit ل before نوره. 17 : A, C, E : اخضرش for احمرش, but cf. *Nuz.*, 234. 18 : A, C, E : خلجات. 20 : A, C : واقع (می) شود. 22 : A, C, E : بطرف for بر طرف.

۱۴ 7 : أشحر—*Āthār*, 31; *Sh.* 'Ul., 53; *Nuz.*, 263. For various accounts of the nature of the نسانس, see ad-Damiri's *Hay. al-Hayawān*, II, 307 (ed. Eg., 1309). 10 : K : درآن for بدان. 12 : *Āthār* : فلما كان من الغد. 15 : ارم—*Āthār*, 9; *Hab.*, I, 1²¹; *Sh.* 'Ul., 2.

۱۷ 5 : A, C, E add و before درختان. 7 : *Āthār* : مائة الف منظرة. 8 : A, C, E omit شده. 10 : A, C, E, K add که after نهاده. 11 : *Qur.*, XXXVI, 28. 18 : عبد الله بن قلابه—*Āthār*, 10. 21 : A, C, E, M omit و before یقینش. A, C, E, M : وآن for آن.

۱۸ 1 : A, C, E add رسول before صلى. 3 : عقبی—see 'Ajlā'ih, 231. 5 : A, C, E omit او. 6 : A, C, E, M : انگشتی. 9 : M omits بمنی. 10 : K, M : انگشتی. A : بدی for بد. 13 : M : نگردانم. A, C, E : بنفسی. 14 : A, C, E : بنفسی و،—so M, omitting و. 15 : MSS., except B, omit و before دیگر. 17 : إِنَّا أَنزَلْنَاهُ—*Qur.*, IV, 106 : XXXIX, 2; 42. 20 : A, C, E omit که; M omits که. MSS.: انگشتی (also at l. 22). 22 : A, C, E, M : گفتند انگشتی. 23 : B, M : شبرنگ for نیرنگ. A, C, E, M : نیرنگ for نوید.

۱۹ 3 : Uwais—*Tar. Awl.*, I, 15; *Yāf.* (i.e. *مرآة الجنان*, ed. *Hyderabad*, 1337), I, 102; *Rawḍu'r-Rayāhin* (ed. Eg., 1301), 128. 4 : A, B, C, E omit this benediction. 6 : A, C, E : نقل for منقول. 7 : cf. *Awl.*, l.c.: و بهشت رود. 10 : K omits و آله; (folios in M corresponding to pp. 19-25 are missing). 17 : K, and *Awl.*, I, 16²⁵: پیش درمیان. 19 : A, B, C, E invert : او را شما; *Awl.*, I, 17³ as in text (K): 22 : K : صحرایا.

۲۰ 2 : A, B, C, E omit و before شبانگاه. 3 : A, B, C, E : قوت مادر.

Caliph did not die till three years later" (Moh. Dyn., 74); he sent his brother Tūrān Shāh in 569 to conquer it (Redhouse, *Resūlī Dyn.*, Tr. I, Intro. 20; Hab., II, 4¹⁴⁴); the latter left in 571; in 577 Ṣalāhu'd-Dīn appointed another brother, الملك العزيز طغتكين, who ruled till 593,—possibly his name should be substituted for that of ملك كامل (l. 22; A, B; C, E: كامل); in 612, Malik Mas'ūd b. Kāmil b. 'Ādil was sent as governor, and ruled till 625 or 6 (Redhouse, *l.c.*, 20-27. Hab., II, 4¹⁴⁷⁻⁸; Moh. Dyn., 79). 23: the Rasūlids held power from 626-858 (Moh. Dyn., 99); "the title (Rasūl) became a kind of surname to a certain Muḥammed son of Hārūn, grandfather to the founder of the Resūliyy dynasty in Yemen" (Redhouse, III (Annot.), n. 162, p. 29).

- 1³ 1: غسان (l. 4)—appears to be an error; the Rasūlids were succeeded, in 850, by the بنو طاهر, who traced their origin to the tribe of Quraish and house of Umayyah (Redhouse, Intro., 28-9); the Tāhirids remained in power till 923, in which year the Ottoman Emperor, Sultān Salīm I, overthrew the power of Egypt, and took also from the Mamlūks Syria and Arabia (*Moh. Dyn.*, 188). 2: سليم بن سليمان, i.e. Salīm II, r. 974-982. 3: A, C, E, K: مملكة for ولايت. 5: مُرَاد, i.e. Murād III, r. 982-1003 (date of composition of *H. Iq.* is 1002 A.H.). 8: A, C, E omit يكي. 10: علي بن عمر الشاذلي—see *Enc. of Islam*, art. Ḳahwa, 631. 11: أصف—Wazīr of King Solomon (Tab., I, 58; *Enc. of Islam*, I, 176). 13: قات—*Enc. of Islam*, I, 369. A, C, E, K: insert مي before نامند. 14: A, C, E omit نيك. 15: صُعَاء—*Āthār*, 33; Hab., *Khāt.*, 2. A, C, E, K: جميع for مه. 20: عُمدان—*sup.*, 12, 15.

- 1⁵ 2: عُمدان—see *Āthār*, 33. 3: فروان—acc. to *Āthār*, 34. الضروان is the name of the واد (i.e. جَنَّة or باغ); acc. to *Yāq.*, III, 470, فروان is the name of the واد and the adjoining township; in the *Hash.* of Sulaimān al-Jamal. IV, 378, ed. Cairo, 1318,—see Brock., II, 145) on تفسير العجاليين, مروان is given as the name of the village in which the garden was situated, while in the *Hāsh.* of Aḥmad aṣ-Ṣāwī (IV, 184, ed. 2nd, Cairo, 1327) on the

سيحان. 23 : A, E : حرزاد ; Hab., I, 260 : خرزادان, marg, حرزاد ; cf. Tab., I, 1065.

- ١٣ 1 : A, C, E, K : نوش خان (B). MSS.: نوش خان : for و پس ازو ; Hab., l.c. : نوشحان ; cf. Tab., I, 988, 1030. 3 : K : برهر for برهر ; E : عشي ; A, عيشي. 4³ : I, 4³ (اسود عيسى ; B, C, K : عيسى for عيسى ; E : عشي ; A, عيشي. 10 ff.: for the history of this period, see تاريخ اليمن by Najmu'd-Din 'Umārah al-Hakamī, ed. with trans. and notes by H. C. Kay, London, 1892; also the histor. summary in Redhouse's *Hist. of the Resūlī Dyn. of Yemen*, III, 1, Introd. (Gibb Mem. Ser.), and Huart's *Hist. d. Arabes*, II, 241. 11 : زياد —Kay, o.c., 4; Lane-Poole's *Moham. Dyn.*, 90 (Ziyādid dyn. continued from 204-409 A.H.; with it was “inaugurated the rule of independent dynasties in Arabia, though the Caliphs still continued to appoint governors at intervals” (*Moh. Dyn.*, 89). Re اقطس (B, C, E, K : اقطس), cf. Tab., III, 981, 988. Tar. Guz., 312; Hab., II, 3³¹. A, B, C, K omit به before بنى طباغبا : see Hab., II, 3⁵². 12 : منصور بن فضل الكوفي —the composition of this name adds to the confusion regarding the two Qarmatī emissaries “*Manṣūr al-Yaman*” and ‘Alī b. Faḍl (d. 303). The text should read either محمد بن فضل (Ath., Khald.), or علي بن فضل (‘Umārah, Yāf. (II, 272); for other references, see Kay, 322, n. 131). The *nishbah* الكوفي is given to “*Manṣūr al-Yaman*” (Kay, 323). 14 : A, C, E : ازو for ازو. According to Kay (229) the Imāmate was claimed by Abū Hāshim al-Ḥasan in 422. نفس زكية—cf. Khald. (Kay, 140; *ib.*, 302), the designation of the Mahdi, محمد بن عبد الله بن حسن. 16 : Kay (229, f. n.) dates the arrival of an-Nāṣir in Yaman between 430 and 440, and adds that he is said to have been killed by ‘Alī aṣ-Ṣulaiḥī (*inf.*, I, 18) shortly after 440; for his genealogy, see Kay, 302, *tab.* 17 : A, C, E, K : گشت for گشته. 17-18 : ‘Alī first appeared in Yaman in 439; about 453 he conquered Ṣan‘ā (Kay, 230; Redhouse, 12; cf. Ath., IX, 422. 19 : آل ذريع—see Kay, 307 (r. 476-569 A.H.). 20 : the date 554 is an error; “al-Maliku’n-Nāṣir Ṣalāḥu’d-Dīn became virtual master of Egypt in 1169 (564), though the last Fāṭimid

ib., 129; so also in *Kit. al-Ma'ārif*, 310, ed. Wüstenfeld, 1850).
 5: A, C, E: *آخرین* for *آخرین*. K, Hab.: *هشت و هشتاد*; also Hamz.,
l.c. 7: K adds after *طیبه*: *زاد شرفها الله تعالى* (probably originally
 a marginal note). A, E, K: *وآخر*. K: *شرافت بهر برای* for
 8: B, E, K, Hab.: *داده* for *نموده*. 10: A, C, E: *و پای*;
 Hab.: *و پایبند*. K: *دستبای و پایبانی*. K: *نفس اراده را* for
 13: K, Hab. have *چون* after *که*. 19: K, Hab.
 omit *آن* before *غار*. 20: A, C omit *سایر*. 21: B, C, E, K;
 Hab.: *نضر*; Tab., I, 770, Hish., 9, *Agh*, XIV,
 73: *نصر*. 23: A, C, E omit *و* before *وقوع*.

- 10 1: re *سطیح* and *شق*, see Hab., I, 254-5; Tab., I, 911; Hish.,
 9: 5: A, B, C, E omit *درهم* (Hab.). 7: Rawd. Saf., II, 17
 (ed. Bomb., 1271): *دوغش* for *دوغش*. 11: A, E: *موفوره*; C:
نام. A, C omit; *و با سطیح*. 13: Hab.: *مادری* for *مادری*. 14: A,
 C, E: *مدت* for *ملت* (Hab.). 16: B, K omit *و اقتدار*.
 —MSS. and Hab., I, 250; Mas., 216: *و کعبه*. 18: MSS.: *لعب* for
 21: *کعب*—see Tab., I, 910¹⁴. 22: *ذو شنانر*—see Sh.
 'Ul., 58.

- 11 1: MSS. omit *که*—cf. Hab., *l.c.* 2: A, E, K, Hab., Tab.
 (I, 918): *زعه*. A, C, E, K omit *بود*. 4: K: *دستش را*. A, C, E
 omit *اهل*. 5: genealogy of *زعه* given in Hab., *l.c.* 9: Qur.,
 LXXXV, 4. 11: A, C, E, K, Hab., p. 57: *هرکس که*. 16:
 A, C, E, K: *شد* for *گردید*. 17: A, B, C, E omit, from homoiot-
 etel, the clause from *او نیز* to *گشته* (both inclus.); it occurs in
 Hab. 18: C, E, K have *ارباب*; A has been changed to *ارباب*;
 Hab.: *ارباب*; Hamz., 135: *ارباب*; Hish., 26, 28: *ارباب*; so Tab.,
 I, 927, but see *f.n.* there. 20: A, C, E omit *جیش*.

- 12 2: *یکسوم بین ابویه*—Hab., I, 250; Tab., I, 945; Hish., 41;
 Ath., I, 313; Ma'a, 312. 4: A, C, K: *گشت* for *شد*. 9: A, C,
 K invert the order: *بوی همرا*; E omits *بوی*. 16: Hab. I, 280:
و چون مدت یکسال یا هفت سال. 18: A, E invert: *رفع و دفع*; C
 omits *دفع*. 21: K: *شد* for *گردید*. A, C, E, K add *after*
 MSS.: *فلنجان*, *قلنجان*; Hab., *l.c.*; *فیلسجان*; Tab., I, 958:
الینجان; Hish., 46, Ath., I, 327: *الینجان*; cf. Mas., I, 221:

K omit و دو ; Hab., *l.c.*, substitutes و پنج : cf. Hamz., *l.c.* 20 : الهدمداد : MSS.: بعدداد ; A, C, E, Hab.: شراحيل ; cf. Sh. 'Ul., 109 : الهدمداد : 21 : الهدمداد بن شرحبيل : Mas., *Mur. Dhahab*, I, 215, ed. Būlāq, 1283, Khald., II, 52, ed. Būlāq, 1283 : الهدمداد بن شرحبيل : 22 : K : بيست for به 3 : 23 : K : ناشر for ناثير . A, B, C, E : عمرو for عمر . A, C, E, Hab., Hamz. (126) : شراحيل (أ¹) ; cf. Tab., I, 683 : ياسر بن عمرو بن يعفر : Sh. 'Ul., 117 : ياسر ينعف ; Mas., I, 216 : يعفر بن عمرو بن يعفر .

1 : see Sh. 'Ul., 56 ; Tab., I, 890, 910 ; Hab., I, 25¹ (with which H. Iq. agrees almost verbatim in this account of Yemen). 2 : K : بسطت for لطف . 6 : A, B, C, K, Hab.: سعد for سغد, or صغد (see Yāq., III, 394). 7 : K : کرده اند : 9 : A, C, E, K omit و before امرا . 10 : اقرون بن ابي : 11 : A, C, E, K omit و before مالک—Hab., *l.c.*; Hamz., 127. 12 : reading of Hab., *l.c.*; Hamz., 128 ; A, B, E have فسان for جیشان, C : حسان, K : فشان, with which cf. مدت . 13 : عمرو بن ذى قيعان in Mas., I, 216, and ذوقيفان in Sh. 'Ul., 88. 14 : MSS. have ملک for مالک (Hab.) ; cf. *inf.*, I, 16. 15 : K : زد و سي . K : دار الملك ابو كريب اسعد بن ملك بن ابي كريب مستقل شد : 16 : تبع الاوسط : see Sh. 'Ul., 12. 17 : K : حسان for حسام (see Sh. 'Ul., 17, 36, etc.) 19 : K : متكى for متمكن . 20 : زرقاء—see Hab., I, 25² ; *Aghānī*, II, 33 ; also *inf.*, 52, 21. 22 : A, C, E : پوسيدند (*pl.*). K : باين عنايت رسانيده . 23 : K : کشم for کنم , شبى for سببى .

1 : شصت—Hab., *l.c.*, Hamz., 131, give 63 years as duration of reign. 3 : عبد کلال—Hab., *l.c.*; Tab., I, 881 ; Sh. 'Ul., 93 ; *inf.*, I, 13 ; cf. Hamz., 131 : عبيد کلال . K adds وى after اگرچه . 4-5 : A, C, E, K read : حسان بن تبع الاصغر ; by omission of بن, the text is made to agree with Hab., I, 25², and with *inf.*, I, 21 ; also with B, which reads : حسان ملقب به تبع الاصغر . Possibly for Hassān should be read تسان اسعد—see تبان اسعد تبع (Tab., I, 910, 9, 14 ; cf. *ib.*, II, 13-14 with *Haft Iqlīm*, 92¹ ; acc. to Hamz., 131, تبان اسعد is تبع بن حسان بن تبع (see also

NOTES.

- 1 2-3: سکندرنامۀ بحری (*bayt* 1-2), of Nizāmi. 3: A, B, C, Naw. Kish. ed., *Cawnpore* (1289 1872): همانا خردمند. 4: *bayt* 24; A, C, E: گردد for باشد. 5: *bayt* 27; Naw. Kish.: همه هستی. 7: A, E: او for آن. 12: C, E omit و after خاک. 16: A: کزازل for گازل.
- 2 12: A, C, E omit از before گل. 15: A, C, E add از before آن دانه. 16: K: نصیبی for نفعی. 21: A, C, E, K: طبایع for گردد; A, C, E: خاظر for خواطر. A, C, E: خطای. گرداند.
- 3 2: B, K: آید for اند. K: باشد for باشند. K: omits شود. 4: A, C, E: بر و بوم for بهاروب; B: بروبار. 5: K: مرشد for ایشان. K: جرأت for خیرات. 6: K adds حضرت before باری. عبد الله. 8: see Naf., No. 394. 8: ابو علی مروزی - see Naf., 360. 9: Naf., *ib.*: خوران for خیران. 15: B, K: چیست for نیست. K: میکنم for میگویم. 16: B, E, K: او for آن. 22: K: دهر بس for و دهرش.
- 4 3: K: معانیش for موسس. 5: K inverts: نازه و تر. 6: K reads: بدست فصل و سر و سینه ریاحین است. 7: K: سفینه همه; A, C, E: زاده. 11: A, C, E omit همه. 12: K: و مفهوم. 15: The *ta'rīkh*: تصنیف امین احمد رازی gives 1002 A.H. as the date of its composition; see also *inf.*, ۵۶²¹; cf. Browne, IV, 448. 16 ff.: as in *Hab. Siyar*, *Khāt.*, 1. 19: K: و ازین نصف. *Hab. ib.*: افکنده. 20: K: شمال را. 21: K adds کمتر before زمین. 22: K: نیست for است. 23: K, *Hab.*, *ib.*: نامند for خوانند.
- 5 2: A, C, E: گرفته for کرده. 4: A, C, E, *Hab.*: تیرماه for پائیز; K reads: یابر یعنی خزان (*sic*). 5: مجمع الانساب—only the name of this work in *Kashf. Zun.*, V, 11425. 6: صور الاقالیم (Brock., I, 229)—by Aḥmad b. Sahl al-Balkhī (d. 322).

Khiz.	..	Khizāna-i-‘Āmirah.
Lub.	..	Lubāb-ul- <u>Albāb</u> (E. G. Browne's edn.).
Maqāl	..	Qhahār Maqāla (Gibb Series).
Maṣ.	..	Kitāb-ul-Ma‘ārif (Göttingen, 1850).
Marās.	..	Marāṣid-ul-Ittilā‘ (Juynboll's edn.).
Marj.	..	Subḥat-ul-Marjān. Bombay, 1307.
Mir.	..	Mir at-ul-Khayāl, Calcutta, 1831.
Mu'j.	..	Mu'jam-ul-Bulḡān. Leipzig, 1870.
Mur.	..	Murūj-udh-Dhahab, Cairo, 1283.
Naf.	..	Nafihāt-ul-Uns, Calcutta, 1859.
Nas.	..	Nāsikh-ut-Tawārikh, [Tehran ?], 1313.
Raud.	..	Raudat-us-Ṣafā, Bombay, 1303 edn.
Rhet.		Translation of the former by Rhetask.
Ṣad.	..	Ṣadafī (Dawal-ul-Islām), Cairo, 1908.
Tha'l.	..	Tha‘labī (Al-‘Arā‘is), Cairo, 1303.
Sam.	..	Samhūdī (Khulāṣat-ul-wafā), Cairo, 1285.
Sha'r.	..	Shā‘rānī (Ṭabaqāt-ul-Kubrā), Cairo, 1299.
Ṭab.	..	Ṭabari (De Goeje's edn.).
Ṭab. Ak.	..	Ṭabaqāt-i-Akbarī. Lucknow, 1292.
Tāj.	..	Tāj-ul-‘Urūs, Cairo, 1306.

N.B.—Authorities not included in the above list have been quoted without abbreviations in the ‘Notes and Variants’

LIST OF THE BOOKS, WITH ABBREVIATIONS, TO WHICH
REFERENCE HAS BEEN MADE IN THE
'NOTES AND VARIANTS'.

Aḥs.	..	Aḥsan-ut-Taḡāsīm (De Goeje's edn.).
Ā'in	..	Ā'in-i-Akbarī (Blochmann's Translation).
A'lām	..	Kitāb-ul A'lām, Bombay, 1299.
Ath.	..	Ibn-i-Athīr, Cairo, A.H. 1301.
Atk.	..	Ātashkadah, Bombay, 1277.
Aul.	..	Tadhkirat-ul-Auliya (R. A. Nicholson's edn.).
Brigg	..	Translation of Firishtah by I. Brigg.
Bloch. Geog.	..	Blochmann's Geog. and Hist. of Bengal, Calcutta, 1873.
Dā'ir.	..	Dā'irat-ul-Ma'ārif, Bayrut, 1876-87.
Daul.	..	Daulat Shāh (E. G. Browne's edn.).
Dawal	..	Akhbār-ud-Dawal, Tabriz, 1282.
Elliott	..	Elliott's Hist. of India.
Ethé	..	India Office Lib. Catalogue.
Faq.	..	Ibn-ul-Faqīh (Kitāb-ul-Buldān).
Fir.	..	Tārikh-i-Firishṭa, Cawnpore, 1301.
Fuṣ.	..	Majma'ul-Fuṣaḥā, Tehran, 1295.
Fut.	..	Futūḥ-ul-Buldān (De Goeje's edn., 1866).
Gaz.	..	Gazetteer of India, 26 vols., 1907.
Ḥab.	..	Ḥabīb-us-Siyar, Bombay, 1271.
Ḥad.	..	Ḥadiqat-ul-Aqālīm.
Ḥak.	..	Ḥakamī's Hist. with its trans. by C. Kay, London, 1892.
Ḥam.	..	Ḥamzah Isfahānī (Tār. Mulūk-ul-Ard), Calcutta, 1866.
Ḥayāt	..	Ḥayāt-ul-Ḥaywān, Cairo, 1275.
Hish.	..	Ibn-i-Hishām, London, 1867.
Jan.	..	Raudāt-ul-Jannāt, Tehran, 1307.
Khald.	..	Ibn-i-Khaldūn, Cairo, 1283.
Khalk.	..	Ibn-i-Khallikān, Cairo, 1299.
Kham.	..	Tārikh-i-Khamīs.

PREFATORY NOTE

The *first* fascicle (pages 1 to 112) of the *Haft-Iqlīm* was published under the joint editorship of Sir E. Denison Ross and Khān Bahādur 'Abdul Muqtadir in 1918 and the *second* (pages 113 to 208) in 1927 under the joint editorship of Mr. A. H. Harley, M.A., and Khān Bahādur 'Abdul Muqtadir. Of the *third* fascicle 48 pages (pages 209 to 256) had been printed when the work was stopped. In June 1939, the Council of the Royal Asiatic Society asked me to edit and complete the work. With the excellent manuscript prepared by the editors, I had little difficulty in seeing the remaining portion of the third fascicle (pages 257 to 311) through the Press. As regards the 'Notes and Variants', Mr. Harley had already given print order for the first 48 pages and the material for the remaining pages had been left ready in the office of the Society. As Mr. Harley had prepared the Notes with great care and thoroughness, I had little difficulty in seeing them through the Press.

With the publication of this fascicle the *first volume* of the work is completed, and it is proposed to publish the remaining portion in 3 volumes, each of at least 500 pages, and in conclusion to publish an additional volume containing the Indices, Additions and Corrections.

In conclusion, I have to offer my grateful thanks to Dr. Baini Prashad, D.Sc., F.Z.S., F.R.S.E., F.R.A.S.B., and to Dr. B. S. Guha, M.A., Ph.D., F.R.A.S.B., for the interest they have taken in the completion of this volume and for facilitating the collection of material for the subsequent volumes and for making my task as easy and pleasant as possible.

M. MAHFUZ-UL HAQ.

Presidency College,
Calcutta,
20th November, 1939.

HAFT-IQLÎM

THE GEOGRAPHICAL AND BIOGRAPHICAL
ENCYCLOPÆDIA

OF

AMÎN AHMAD RÂZÎ

VOLUME I

EDITED BY

(Fasc. 1—pp. 1 to 112)

SIR E. DENISON ROSS, PH.D., C.I.E.

AND

KHÂN BAHÂDUR MAULAVÎ 'ABDUL MUQTADIR

(Fasc. 2—pp. 113 to 203)

A. H. HARLEY, M.A.

AND

KHÂN BAHÂDUR MAULAVÎ 'ABDUL MUQTADIR

(Fasc. 3—pp. 209 to 312 and NOTES)

A. H. HARLEY, M.A.,

KHÂN BAHÂDUR MAULAVÎ 'ABDUL MUQTADIR

AND

M. MAHFUZ-UL HAQ, M.A.

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS

PUBLISHED BY THE ROYAL ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

CALCUTTA

1939

